



باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۳۸۱۶۵
رده‌بندی دیویی:	۴۹۲٫۷۵ ج ۳۶۳ ج / ج
سرشناسه:	جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق.
عنوان قراردادی:	جامع المقدمات
عنوان:	اشتمله بضمیمه عوامل ملامحسن. تصریف. عوامل. شرح عوامل جرجانی. شرح انموذج. شرح التصریف. کبری منطق
محل نشر:	[بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: [بی تا]
صفحه شمار:	ا ج. (بدون شماره گذاری) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	عربی و فارسی ابعاد: ۲۱ x ۱۶ نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	اداره ارشاد خراسان رضوی / توسط حجة الاسلام الهی خراسانی تاریخ ثبت: مهر ۱۳۸۸
یادداشتها:	شرح ضمایم: عوامل ملامحسن / قزوینی؛ تصریف / زنجانی؛ العوامل المائة / جرجانی؛ شرح عوامل جرجانی / قزوینی؛ شرح انموذج / اردبیلی؛ شرح التصریف / تفتازانی؛ کبری منطق / جرجانی؛
موضوع(ها):	۱. زبان عربی - صرف. ۲. زبان عربی - نحو. ۳. منطق - قرن ۸ ق.
شناسه(های) افزوده:	الف. قزوینی، محسن بن محمد طاهر، قرن ۱۲ ق. العوامل. ب. زنجانی، عبدالوهاب بن ابراهیم، - ۶۵۴ ق. تصریف. ج. جرجانی، عبدالقاهر بن عبدالرحمن، - ۴۷۱؟ ق. العوامل المائة. د.
فهرستنگار:	تاریخ فهرستنگاری: مهر ۸۸



هذا کتاب امثله

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه مصدر اصل کلام است و ازوی نه وجه باز میگردد ماضی مستقبل اسم فاعل اسم مفعول
امر نهی جحد نفی استفهام و از ماضی چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش
مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود و ان شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث
را و انسه که مذکر را بود ضرب ضربا ضربوا و انسه که مؤنث را [illegible] بود ضربت ضربتا ضربن و ان شش که
مخاطب سه مذکر را بود و سه مؤنث را و انسه که مذ[illegible] را بود ضربت ضربتما ضربتم و انسه که مؤ[نث]
را بود ضربت ضربتما ضربتن و ان دو حکایت نفس متکلم را بود ضربت ضربنا و از مستقبل نیز
چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود و ان شش که
مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را انسه که مذکر را بود یضرب یضربان یضربون
و انسه که مؤنث را بود تضرب تضربان یضربن و آنشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤ[نث]
که مذکر را بود تضرب تضربان تضربون و ان سه [که مؤ]نث را بود تضربین تضربان تضربن
که حکایت نفس متکلم را بود اضرب نضرب [و از اسم فاعل نیز] شش وجه باز میگردد سه مذکر را
سه مؤنث را انسه که مذکر را بود ضارب ضاربان ضاربون [و انسه که] مؤنث را بود ضاربة ضار[بتان]

اول [illegible] اند اخیر واو یا را تحرک دادیم ضرب شد بر وزن فعل ضاء فاء الفعل را عین الفعل باء لام الفعل
ضمیر هو در او مستتر است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد **ضربا**
یعنی بزدند ایشان دو مردان غایب در زمان گذشته صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل ماضی
صحیح و مجرد و معلوم ضربا در اصل ضرب بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون بتثنیه رسیدیم دو بار می
بایست گفت ضرب ضرب زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در اخرش در
اخرش در اوردیم ضربا شد بر وزن فعلا ضاء فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه و هم
ضمیر فاعل ضمیر منفصلش هما است **ضربوا** یعنی بزدند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته
صیغه جمع مغایب مذکر است از فعل ماضی صحیح و مجرد و معلوم ضربوا در اصل ضرب بود واحد بود
خواستیم که جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر باید گفت ضرب ضرب ضرب زاید بر یکی را حذف
نمودند عوض از محذوف واو که علامت جمع مغایب مذکر بود در اخرش در اوردیم ضربو شد فتحه لام الفعل
را بمناسبت واو بدل بضمه نمودیم ضربو شد بر وزن فعلو ضاء فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل
واو علامت جمع مذکر است و هم ضمیر فا[عل ضمیر م]نفصلش هم است و انسه که مؤنث را بود ضربت ضربتا
ضربن **ضربت** یعنی بزد او یکزن غایبه در زمان گذشته صیغه مفرده مغایبه مؤنث است از فعل
ماضی صحیح و ثلاثی مجرد معلوم ضربت در اصل ضرب بود مفرد مغایب مذکر بود خواستیم مفرده
مغایبه مؤنث بنا کنیم تاء ساکنه که علامت مؤنث بود در اخرش در اوردیم ضربت شد بر وزن فعلت ضاد
فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل تاء ساکنه علامت واحده مغایبه مؤنث و هم ضمیر فاعل ضمیر منفصلش
هی است که در او مستتر است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد **ضربتا** یعنی
بزدند ایشان دو زنان غایبه در زمان گذشته صیغه تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل ماضی صحیح
و مجرد و معلوم ضربتا در اصل ضربت بود واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون بتثنیه رسیدیم دو

بار یا بیشتر میبایست گفت ضربت ضربت [...] عوض از محذوف والف که علامت تثنیه
بود در آخرش در آوردیم ضربتا شد بر وزن فعلتا ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت
تثنیه وهم ضمیر منفصلش هما است ضَرَبْنَ یعنی بزدند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته صیغه فاعل و ضمیر
جمع مغایبه مؤنث است از فعل ماضی صحیح ومجرد ومعلوم ضربن در اصلش ضربت بود واحد بود خواستیم
جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار میبایست گفت ضربت ضربت ضربت زاید بر یکی را حذف کردیم عوض
از محذوف نون که علامت جمع مؤنث بود در آخرش در آوردیم ضربتن شد تا دلالت میکرد بر تانیث و
نون دلالت میکرد هم بر جمع وهم بر تانیث با وجود نون از تا مستغنی شدیم وتا را حذف کردیم ضربن
شد توالی اربع حرکات شد واو در کلام عرب ثقیل بود لهذا با را ساکن کردیم ضربن شد بر وزن فعلن
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع مؤنث وهم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش
هن است وان شش که مخاطب بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود والنسه که مذکر را بود چون ضربت
ضربتما ضربتم ضَرَبْتَ یعنی بزدی تو یکمرد حاضر در زمان گذشته صیغه مفرد مذکر است
ماضی صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم ضربت در اصل ضرب بود مفرد مغایب مذکر بود خواستیم
مفرد مخاطب مذکر بنا کنیم تاء مفتوحه که علامت مفرد مخاطب بود ملحق با و ساختیم ولام الفعل
را ساکن نمودند ضربت شد بر وزن فعلت ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل وتا علامت مفرد مخاطب
مذکر وهم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش انت است باستثنا جایزی ضَرَبْتُمَا یعنی بزدید شما دو مردان
حاضر در زمان گذشته صیغه تثنیه مخاطب مذکر است از فعل ماضی صحیح ومجرد ومعلوم ضربتما
در اصلش ضربت بود واحد مخاطب مذکر بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار می
بایست گفت ضربت ضربت زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه
بود در آخرش در آوردیم ضربتا الف تثنیه مشتبه شد با الف اشباع در اینجا که شاعر گفته است

خوانند

[خو]اند مثل تحکم یا الهی کیف شئنا فانه قد رضینا بما رضینا یعنی حکم بفرما ای پروردگار و اندر من
[...]تی که اراده وخواهش تو است بسبب اینکه بتحقیق راضیم من با حکم رضای تو است بجهت رفع اشتباه
[...] فیما بین تاء والف در آوردیم وما قبل میم را بجهت مناسبت میم مضموم گردانیدیم ضربتما شد بر وزن فعلتما
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل وتما علامت تثنیه مخاطب مذکر وهم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش
[انت]ما است ضَرَبْتُمْ یعنی بزدید شما سه مردان یا گروه مردان حاضر در زمان گذشته صیغه جمع مخاطب
مذکر است از فعل ماضی صحیح ومجرد ومعلوم ضربتم در اصل ضربت بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا کنیم
چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر میبایست گفت ضربت ضربت ضربت زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از
محذوف واو که علامت جمع بود ملحق با و ساختیم ضربتوا شد ما قبل واو را بجهت مناسبت واو ضمه
دادیم ضربتوا شد جمع مشتبه شد بواو اشباع اینجا که شاعر در شعر خود دنوترا دنوتوا خواند یا قوم قد
حوقلت او دنوتوا وبعد حیقال الرجال الموتوا یعنی ای قوم بتحقیق که پیر شدم یا نزدیک هستم که پیر شوم
وبعد از پیر شدن مردمان مرگ است لهذا بجهت رفع اشتباه میمیکه با و ملحق ساختیم ضربتوم شد التقاء
ساکنین شد در میان واو ومیم خواستیم که واو را حذف کنیم واو علامت جمع بود خواستیم که میم را حذف
کنیم خلاف مقصود حاصل میشد چون ما یدل علیه واو که ضمه باشد در کلام بود لهذا واو را حذف نمودیم
ضربتم شد بر وزن فعلتم ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل وهم علامت جمع مخاطب مذکر وهم
ضمیر فاعل وضمیر منفصلش انتم است وان سه که مؤنث را بود ضربتِ ضربتما ضربتن ضَرَبْتِ یعنی
بزدی تو یکزن حاضره در زمان گذشته صیغه مفرده مخاطبه مؤنث است از فعل ماضی صحیح ومجرد
ومعلوم ضربتِ در اصل ضرب بود مفرد مغایب مذکر بود خواستیم که مفرده مخاطبه مؤنث بود در
اخرش در آوردیم وما قبل تا را بعلت شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن گردانیدیم ضربت شد بر وزن فعلت
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل وتاء مکسور علامت مفرده مخاطبه مؤنث است وهم

ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتما است **ضربتما** یعنی بزدید شما دو زنان غایبه در زمان گذ[شته]
صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل ماضی صحیح و مجرد و معلوم ضربتما در اصل ضربت
مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون بتثنیه رسیدیم دو بار میبایست گفت ضربت ضر[بت]
زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ما[قبل]
را فتحه دادیم ضربتا شد الف تثنیه مشتبه شد با الف اشباع چنانکه شاعر در شعر خود دشمنان را اش[باع]
خواند مثل نحکم یا الهی کیف شئنا فانی قد رضینا بما رضینا از جهت دفع اشتباه میمی فیما بین
در آوردیم و ما قبل میم را ضمه دادیم ضربتما شد بر وزن فعلتما ضاد فاء الفعل را عین الفعل [با لام]
الفعل و تما علامت تثنیه مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتما است **ضربتن**
یعنی بزدید شما سه زنان یا گروه زنان غایبه در زمان گذشته ضربتن صیغه جمع مخاطبه مؤنث است [از]
فعل ماضی صحیح و ثلاثی مجرد معلوم ضربتن در اصل ضربت بود مفرده بود خواستیم که جمع بنا کنیم
بجمع رسیدیم سه بار بایستی گفت ضربت ضربت ضربت زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف
نون که علامت جمع مخاطبه مؤنث بود ملحق باو ساختیم ضربتن شد چون در جمع مذکر مخاطب کرا...
بود میم در آورده بودند و در جمع مؤنث که فرع است نیز در آوردیم تا فرع بطریق اصل بوده باشد
ضربتمن شد و ما قبل میم را بجهت مناسبت میم ضمه دادیم ضربتمن شد میم و نون قریب المخرج بو[دند]
میم را قلب بنون و نون را در نون ادغام کردیم ضربتن شد بر وزن فعلتن ضاد فاء الفعل را عین
الفعل با لام الفعل و تن علامت جمع مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتن است و
دو حکایت نفس متکلم را بود چون ضربت ضربنا **ضربتُ** یعنی بزدم من یک مرد یا یک زن در زمان
گذشته صیغه متکلم وحده است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم ضربتُ در اصل ضرب مفرد
مذکر ماضی بود خواستیم که متکلم وحده فعل ماضی بنا کنیم تاء مضموم که علامت متکلم وحده است در آخرش

در آورد

در آوردیم و لام الفعل را بجهت شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن نمودیم ضربتُ شد بر وزن فعلتُ ضاد
فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تاء مضموم علامت متکلم وحده و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش
انا است **ضربنا** یعنی بزدیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته
صیغه متکلم مع الغیر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی مجرد معلوم ضربنا در اصل ضرب بود مفرد مغایب
مذکر بود خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم تا که علامت متکلم مع الغیر بنا کنیم تا که علامت متکلم مع
الغیر و هم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را بعلت شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن نمودیم
ضربنا شد بر وزن فعلنا ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نا علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر
فاعل و ضمیر منفصلش نحن است **و از مستقبل** نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را
بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود و از آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه
مؤنث را بود و آن سه که مذکر را بود یضرب یضربان یضربون **یضرب** یعنی میزند او یک مرد غایب
در زمان آینده صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم یضرب در اصل ضرب
بود واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم
واحد مغایب مذکر بنا کنیم از فعل مضارع یا که علامت حرف مضارع بود در اولش در آوردیم فاء الفعل
را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم یضرب شد بر وزن یفعل یا حرف استقبال
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل ضمیر هو در او مستتر است باستتار جایزی محلا مرفوع است
تا فاعلش بوده باشد **یضربان** یعنی میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده صیغه تثنیه
مغایب مذکر است از فعل مستقبل صحیح و مجرد معلوم یضربان در اصل یضرب بود مفرد بود
خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم
یضربان شد بر وزن یفعلان یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت

تثنیه نون عوض رفع نیست که در واحد بود و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هما است یضربون
یعنی میزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده صیغهٔ جمع مغایب مذکر است از فعل مضارع
صحیح ثلاثی مجرد معلوم یضربون در اصل یضرب بود واحد بود خواستیم که جمع مذکر مغایب بنا کنیم
واو که علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم یضربون شد بر وزن
یفعلون ضاد فاء الفعل و را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصل
هم است با نون عوض رفع است که در واحد بود و انسم که مؤنث را بود تضرب تضربان یضربن
تضرب یعنی میزند او یک زن غایبه در زمان آینده صیغهٔ مفردهٔ مغایبهٔ مؤنث است از فعل
مضارع صحیح و ثلاثی مجرد معلوم تضرب در اصل ضرب بود واحد مذکر بود از فعل ماضی خواستیم
واحد مغایبه مؤنثه بنا کنیم از فعل مستقبل تا که علامت استقبال بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را
ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم تضرب شد بر وزن تفعل ضاد فاء الفعل
را عین الفعل با لام الفعل ضمیر در او مستتر است با استتار جایزی محل امر فوعست تا فاعلش بوده
باشد تضربان یعنی میزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مغایبهٔ مؤنث است
از فعل مستقبل صحیح مجرد و معلوم تضربان در اصل تضرب بود واحده مغایبه مؤنث بود خواستیم
تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تضربان
شد بر وزن تفعلان ضاد فاء الفعل [illegible] با لام الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر
فاعل و نون عوض رفع نیست که در واحد بود [illegible] منفصلش [illegible]ست یضربن یعنی میزنند
ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده صیغهٔ جمع مغایبهٔ مؤ[illegible] فعل مستقبل صحیح و
مجرد و معلوم یضربن در اصل یضرب بود خواستیم که جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم نون که علامت جمع
مغایبهٔ مؤنث و هم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم و لام الفعل را ساکن کردیم تضربن شد مشتبه

شد بجمع

شد بجمع مخاطبهٔ مؤنث از جهت رفع اشتباه چون یا مناسب غایب بود تا را بدل یا کردیم یضربن شد
بر وزن یفعلن ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل و
ضمیر منفصلش هن است و انتش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود دانستم که مذکر را
تضرب تضربان تضربون تضرب یعنی میزنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده صیغهٔ واحد مخاطب
مذکر است از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی مجرد معلوم تضرب در اصل ضرب بود واحد مغایب مذکر بود
از فعل ماضی خواستیم واحد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل مستقبل تا که علامت استقبال بود در اولش
در آوردیم فاء الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم تضرب شد بر وزن تفعل ضاد فاء
الفعل را عین الفعل با لام الفعل و ضمیر منفصلش انت است که در او مستتر است استتار واجبی
علامرفوعست تا فاعلش بوده باشد تضربان یعنی میزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده
صیغهٔ تثنیه مخاطب مذکر است از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی مجرد معلوم تضربان در اصلش تضرب بود
واحد بود خواستیم تثنیه بنا [illegible]یم الف که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در
آوردیم تضربان شد بر وزن تفعلان ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر
فاعل و نون عوض رفع و ضمیر منفصلش انتما است تضربون یعنی میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان
آینده صیغهٔ جمع مخاطب مذکر است از فعل مستقبل صحیح ثلاثی مجرد معلوم تضربون در اصل تضرب بود
واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر [illegible] بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم
تضربون شد بر وزن تفعلون ضاد فاء الفعل [illegible] الفعل [illegible] واو علامت جمع و هم ضمیر فاعل و نون
عوض رفع و ضمیر منفصلش انتم است [illegible] که مؤنث را بود تضربین تضربان تضربن تضربین یعنی میزنی
تو یک زن حاضره در زمان صیغهٔ واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم تضربین
[illegible] تضرب بود واحد مخاطب مذکر بود خواستیم واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم یاء ساکنه که علامت

ساکن و عین الفعل را

واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث بود یا نون عوض رفع در آخرش در آوردیم و ما قبل یا را بجهت مناسبت یا مکسور کردیم تضربین شد بر وزن تفعلین ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل یاء ساکنه علامت مخاطبهٔ مؤنث و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفع و ضمیر منفصلش انتِ است **تضربان** یعنی میزنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی مجرد معلوم تضربان در اصل تضربین بود واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود قبل از یا در آوردیم تضربایٖن شد التقاء ساکنین شد در میان یا و الف یا بالتقاء ساکنین بیفتاد تضربان شد بر وزن تفعلان ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و ضمیر منفصلش انتما است

تضربن یعنی میزنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی مجرد معلوم تضربن در اصلش تضربین بود واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم نون که علامت مخاطبهٔ مؤنث و ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم تضربینن شد اجتماع نونین شد نون اول نون اعراب نون ثانی نون بناء اعراب و بناء در کلمهٔ واحد جمع نمیشد لهذا نون اعراب حذف نمودیم تضربین شد مشتبه شد بمفرد خودش از جهت رفع اشتباه یا را حذف کردیم و لام الفعل را ساکن کردیم تضربن شد بر وزن تفعلن ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع مؤنث و ضمیر منفصلش انتن است و این دو که حکایت نفس متکلم را بود اضرب نضرب

اضرب یعنی میزنم من بکر را یا بکزن در زمان آینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی مجرد معلوم اضرب در اصلش ضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل مستقبل همزه مفتوحه که حرف استقبال و علامت متکلم بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم اضرب شد بر وزن افعل ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و ضمیر انا در او مستتر است باستتار واجب مرفوع است تا فاعلش بوده باشد

نضرب یعنی میزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان

بالکروه



باکروه زنان در زمان آینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی مجرد معلوم نضرب در اصل ضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل مستقبل نون که علامت متکلم مع الغیر بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم نضرب شد بر وزن نفعل نون حرف استقبال و علامت متکلم مع الغیر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل ضمیر نحن در او مستتر است باستتار واجب محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد

و از اسم فاعل شش وجه باز میگردد سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود دانسته که مذکر را بود ضارب ضاربان ضاربون

ضارب بکردن زننده ضارب در اصل ضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مذکر بنا کنیم از اسم فاعل یا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم و الف که علامت اسم فاعل بود در میانه فاء الفعل و عین الفعل در آوردیم و تنوین که از خواص اسم فاعل بود ملحق یا و ساختیم ضارب شد و او بیک لفظ است بجای سه معنی چنانچه گوئی هو ضارب یعنی او است بکر زننده انت ضارب یعنی توئی بکر زننده انا ضارب یعنی منم بکر زننده ضارب بر وزن فاعل ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل را عین الفعل با لام الفعل تنوین علامت اسم فاعل ضمیر هو یا انت یا انا در او مستتر است باستتار جایز محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد

ضاربان یعنی دو مردان زننده ضاربان در اصل ضارب بود واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون بتثنیه رسید دو بار بایست گفت ضارب ضارب زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضاربان شد بر وزن فاعلان ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه نون عوض تنوین ضمیر هما یا انتما یا نحن در او مستتر است باستتار جایز محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد ضاربان یک لفظ است بجای سه معنی چنانچه گوئی هما ضاربان یعنی ایشانند دو مردان زننده انتما ضاربان یعنی شمائید دو مردان زننده نحن ضاربان

یعنی مائیم دو مردان زننده **ضاربون** یعنی گروه مردان زننده صیغهٔ جمع مذکر است از اسم فاعل
صحیح و مجرد معلوم ضاربون در اصلش ضارب بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار
بایست گفت ضارب ضارب ضارب بیکبار حذف کردیم عوض محذوف واو که علامت جمع بود با نون عوض
تنوین در آخرش در آوردیم ضاربون شد بر وزن فاعلون ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل را عین
الفعل با لام الفعل واو علامت جمع نون عوض تنوین ضاربون یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه میگوئی
هم ضاربون یعنی ایشانند گروه مردان زننده انتم ضاربون یعنی شمائید گروه مردان زننده وانسه که مؤنث
را بود ضاربة ضاربتان ضاربات **ضاربة** یعنی یک زن زننده صیغهٔ واحدهٔ مؤنث است از اسم فاعل صحیح
و ثلاثی مجرد معلوم ضاربة در اصل ضارب بود واحد مذکر بود خواستیم واحدهٔ مؤنث بنا کنیم تاء منونه
که علامت واحدهٔ مؤنث بود در آخرش در آوردیم و ما قبل تا را فتحه دادیم ضاربة شد بر وزن فاعلة ضا
فاء الفعل الف علامت اسم فاعل را عین الفعل را با لام الفعل تاء منونه از جملهٔ خواص اسم ضاربة یک لفظ است
بجای سه معنی چنانکه گوئی هی ضاربة یعنی وی است یک زن زننده انتِ ضاربة یعنی توئی یک زن زننده انا
ضاربة یعنی منم یک زن زننده **ضاربتان** یعنی دو زنان زننده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث است از اسم فاعل صحیح
و مجرد معلوم ضاربتان در اصلش ضاربة بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و ضمیر
فاعل بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضاربتان شد بر وزن فاعلتان ضا فاء الفعل را
عین الفعل با لام الفعل الف اول علامت اسم فاعل الف ثانی علامت تثنیه نون عوض تنوین که در واحد
بوده است ضاربتان یک لفظ است بجای سه معنی هما ضاربتان ایشان دو زنان زننده انتما ضاربتان
شمائید دو زنان زننده نحن ضاربتان یعنی مائیم دو زنان زننده **ضاربات** یعنی گروه زنان زننده
صیغهٔ جمع مؤنث است از اسم فاعل صحیح و مجرد معلوم ضاربات در اصلش ضاربة بود واحدهٔ مؤنث بود
خواستیم جمع مؤنث بنا کنیم الف و تا که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم ضاربات

و از او مفعول نیز شش وجه باز میگردد سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را
بود مضروب مضروبان مضروبون و آنسه که مؤنث را بود مضروبة مضروبتان مضروبات
... نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس
... و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود لیضرب
لیضربا لیضربوا و آن سه که مؤنث را بود لتضرب لتضربا لیضربن و آن شش که مخاطب را بود سه
... و سه مؤنث را بود و آنسه که مذکر را بود اضرب اضربا اضربوا و آن سه که مؤنث را
... اضربا اضربن و آنکه دو حکایت نفس متکلم را بود لاضرب لنضرب **و از نهی** نیز چهارده
... میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود و آن شش که مغایب
... مذکر را بود و سه مؤنث را بود آن سه که مذکر را بود لا یضرب لا یضربا لا یضربوا و آن سه که
... لا تضرب لا تضربا لا یضربن و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را
... مذکر را بود لا تضرب لا تضربا لا تضربوا و آنسه که مؤنث را بود لا تضربی لا تضربا لا تضربن
و حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب **و از جحد** نیز چهارده وجه باز میگردد شش ...
... شش مخاطب را بود و آن شش که مغایب را سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود و آنسه که مذکر را بود لم
لم یضرب لم یضربا لم یضربوا و آنسه که مؤنث را بود لم تضرب لم تضربا لم یضربن و آن شش که مخاطب را
... مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود لم تضرب لم تضربا لم تضربوا و آن سه که
... بود لم تضربی لم تضربا لم تضربن و آنکه دو حکایت نفس متکلم را بود لم اضرب لم نضرب
... نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و آن شش که مغایب را بود و سه
بود و سه مؤنث را بود مثل لا یضرب لا یضربان لا یضربون و آنسه که مؤنث را بود لا تضرب
لا یضربن و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود مثل لا تضرب لا تضربان
آنسه که مذکر را بود

لا تضربون وان سه که مؤنث را بود لا تضربین لا تضربان لا تضربن وان دو که حکایت نفس متکلم
بود لا اضرب لا نضرب واز استفهام این چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را و دو شش
را بود دانش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آن سه که مذکر را بود هل یضرب
هل یضربان هل یضربون وان سه که مؤنث را هل تضرب هل تضربان هل تضربن وان شش
مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود هل تضرب هل تضربان هل تضر
وان سه که مؤنث را بود هل تضربین هل تضربان هل تضربن وان دو که حکایت نفس متـ
را بود مثل هل اضرب هل نضرب

تمت الکتاب الامثلة

اگر کسی اعتراض کند که چرا از مصدر نه وجه باز میگردد نه یاد و که باز عیکرد جواب گوییم آنچه از مصدر باز
گردد یا اسم است یا فعل آنکه اسم است یا صادر میشود ازو و فعل اسم فاعل چون ضارب یا واقع میشود برو
فعل یا واقع میشود درو فعل یا واقع میشود باو فـ اول چون اسم مفعول چون مضروب و ثانی اسم زمان
و مکان چون مقتل و مشرب و ثالث اسم آلت چون ... و آنکه فعل است یا خبر است یا انشاء آنکه خبر
است یا دلالت میکند بر زمان گذشته یا بر زمان آینده آنکه دلالت میکند بر زمان گذشته یا مثبت
است یا منفی آنکه مثبت است فعل ماضی مثل ضرب و آنکه منفی است فعل جحد مثل لم یضرب و آنکه دلالت
میکند بر زمان آینده نیز مثبت است یا منفی آنکه مثبت است فعل مضارع مثل یضرب و آنکه منفی است
مثل لا یضرب و آنکه انشاء است یا دلالت میکند بر طلب فعل امر مثل لیضرب یا دلالت میکند بر طلب ترک فعل
نهی مثل لا یضرب و یا دلالت میکند بر طلب فهم فعل استفهام مثل هل یضرب پس معلوم شد که آنچه از مصدر
باز میگردد منحصر است باین نه وجه
بدین یاد کرد

واین حروف را زوائد اربعه خوانند واین حروف مفتوح باشد الا در چهار باب افعل
و فعّل و فاعل و فعلل که در این چهار باب مضموم باشند و فعل مستقبل بمعنی حال
استقبال آید چنانکه گویی انصر یعنی یاری کنم و یاری میکنم و هرگاه که در وی لام
مفتوحه در آید حال را باشد چون لینصر و اگر سین یا سوف در آید استقبال را
باشد چون سینصر و سوف ینصر فصل الف در نصرا علامت تثنیه مذکر و ضمیر
فاعل است و واو در نصروا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است و ضمه ما قبله منا[سب]
واو است و تاء ساکنه در نصرت علامت تانیث و ضمیر فاعل نیست و الف در
نصرتا علامت تثنیه مؤنث و ضمیر فاعل است و تاء علامت تانیث فاعل و نون
در نصرن علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است و تاء مفتوحه در نصرتَ
علامت واحد مخاطب و ضمیر فاعل است و تاء مکسوره در نصرتِ علامت واحد
مخاطبه و فاعل فعل است و تما در نصرتما گاه ضمیر تثنیه مخاطبین مذکر و گاه ضمیر تثنیه
مخاطبه مؤنث و فاعل فعل است و تم در نصرتم ضمیر جمع مذکر مخاطب و فاعل فعل است و
تن در نصرتن ضمیر جمع مؤنث مخاطبه است و فاعل فعل است و تاء مضموم در نصرتُ
ضمیر واحد متکلم است خواه مذکر باشد و خواه مؤنث و فاعل فعل است و نا در
نصرنا ضمیر متکلم با غیر است و فاعل فعل است خواه تثنیه باشد و خواه جمع خواه
مذکر و خواه مؤنث و فاعل نصر و نصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر زید و
نصرت هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید نصر ای هو و هند نصرت
ای هی فصل یاء در ینصر و یضرب علامت غیبت و حرف استقبال است و الف

والف در ینصران و یضربان علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعلست و نون عوض رفع
است که در واحد بوده و یاء در ینصرون و یضربون همچنان علامت غیبت و حرف
استقبالست و واو علامت جمع مذکر و فاعل فعلست و نون عوض رفع است که
در واحد بوده و این ضمه برای مناسبت واو است و تاء در تنصر و تضرب و
تنصران و تضربان علامت غایبه مؤنثه است والف علامت تثنیه و هم ضمیر
فاعل و نون عوض رفع است که در واحد بوده و یاء در ینصرن و یضربن علامت
غیبت و حرف استقبالست و نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعلست و تاء
در تنصر و تضرب علامت خطاب و حرف استقبالست و انت در وی مستتر است
دائما که فاعل فعلست و تاء در تنصران و تضربان علامت خطاب و حرف استقبا[ل]
است و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعلست و نون عوض رفع است که در واحد
بوده است و تاء در تنصرون و تضربون علامت خطاب و حرف استقبالست و
واو ضمیر جمع مذکر و نون عوض رفعست که در واحد بوده و تاء در تنصرین و تضربین
علامت خطاب و حرف استقبالست و یاء ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعل است و نون
عوض رفع است که در واحد مذکر بوده است و تاء در تنصران و تضربان علامت
خطاب و حرف استقبالست و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل است و نون عوض
رفعست که در واحد بوده و تاء در تنصرن و تضربن علامت خطاب و حرف استقبا[ل]
است و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعلست و همزه در انصر و اضرب علامت متکلم
وحده و انا در وی مستتر است دائما که فاعلش باشد و نون در ننصر و نضرب علامت

متکلم مع الغیر است و نحن در وی مستتر است دائما که فاعل فعل است و فاعل
ینصر و تنصر شاید که ظاهر باشد چون ینصر زید و تنصر هند و شاید که
ضمیر مستتر باشد چون زید ینصر ای هو و هند تنصر ای هی **فصل** چون
بر فعل مستقبل حروف ناصبه در آید یعنی ان و لن و کی و اذن منصوب کردد
چون ان اطلب و لن اطلب و کی اطلب و اذن اطلب و نونها که عوض رفع
بودند بنصب ساقط شوند چون لن یطلبا و لن یطلبوا و لن تطلبا و لن تطلبوا
و لن تطلبی و نون یطلبن و تطلبن بحال خود باشد و چون در فعل مستقبل حروف
جازمه در آید حرکت آخر در پنج لفظ که ان یطلب غایب مذکر است و تطلب غایبه مؤنث
و هم مخاطب مذکر است و اطلب و نطلب که دو حکایت نفس متکلم است بجزم متغیر شود
و حروف جازمه پنج است لم و لما و لام امر و لاء نهی و ان شرطیه چنانکه گویی لم
ینصر لم ینصر لم ینصر والی الاخر و لما ینصر و لما ینصر لما ینصر والی الاخر لا ینصر
لا ینصر لا ینصر والی الاخر ان ینصر ان ینصر ان ینصر والخ و نونهای که عوض
رفع بودند ساقط شوند بجزم و لام امر بر شش غایب و غایبه داخل شود چنانکه
گویی لینصر لینصرا لینصروا لتنصر لتنصرا لینصرن و این را امر غایب خوانند و در دو
صیغه متکلم نیز داخل شود چون لانصر لننصر **فصل** امر مخاطب را از فعل مستقبل
مخاطب کیرند و طریقش آنست که حرف مستقبل را از اول وی بیندازند و کر ما بعد
حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد و همان حرکت مرا کنند و
حرکت آخر و نون عوض رفع بیفتد بوقف چون در باب تفعل امر مخاطب این وجه باشد

صَرِّفْ صَرِّفا صَرِّفُوا صَرِّفی صَرِّفا صَرِّفْنَ ودر باب مفاعله کوئی ضارِبْ ضارِبا ضارِبُوا ضارِبی
ضارِبا ضارِبْنَ ودر باب فعلل کوئی دَحْرِجْ دَحْرِجا دَحْرِجُوا دَحْرِجی دَحْرِجا دَحْرِجْنَ
واکر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد لاحتیاج بهمزهٔ وصل افتد واکر ما بعد انساکن
ضمه باشد همزه را مضموم کردانند وحرکت ونون عوض نجم را بوقفی بیفزایند چون
اُنْصُرْ اُنْصُرا اُنْصُرُوا اُنْصُری اُنْصُرا اُنْصُرْنَ واکر ما بعد حرف ساکن فتحه باشد یا کسره
همزه را مکسور کردانند وآخر را موقوف سازند چون اِعْلَمْ اِعْلَما اِعْلَمُوا اِعْلَمی اِعْلَما
اِعْلَمْنَ واِضْرِبْ اِضْرِبا اِضْرِبُوا اِضْرِبی اِضْرِبا اِضْرِبْنَ وچون همزهٔ وصل متصل شود
بما قبل خود ساقط کردد در لفظ وثابت باشد در عبارت چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ

فصل مجموع افعال بر دو نوع بود لازم ومتعدی لازم آنست که فعل از فاعل تجاوز
نکند وبمفعول نرسد چون ذَهَبَ زیدٌ وقَعَدَ عمروٌ ومتعدی آنست که فعل از فاعل
تجاوز کند وبمفعول برسد چون ضَرَبَ زیدٌ عمراً ولازم را بهمزهٔ باب افعال وتضعیف
عین باب تفعیل وبباء حرف جر متعدی سازند چون اَذْهَبْتُ زیداً وفرّحته وذه

فصل بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم ومجهول معلوم آنست که از برای فاعل بنا
کنند چون نَصَرَ زیدٌ ومجهول آنست که از برای مفعول بنا کنند چون نُصِرَ زیدٌ وچون
فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل ولام الفعل را بفتحه کنند
چون نَصَرَ نَصَرا نَصَرُوا الخ وضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا الخ وعَلِمَ عَلِما عَلِمُوا الخ وحَسِبَ حَسِبا
حَسِبُوا الخ ومَنَعَ مَنَعا مَنَعُوا الخ وشَرُفَ شَرُفا شَرُفُوا الخ وچون فعل را از برای مفعول
بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل را بضمه کنند وعین الفعل را کسره دهند چون
نُصِرَ

نُصِرَ نُصِرا نُصِرُوا الی آخره وبرین قیاس بود باقی ابواب پنجگانه چون ضُرِبَ ضُرِبا ضُرِبُوا
عُلِمَ عُلِما عُلِمُوا الخ ومُنِعَ مُنِعا مُنِعُوا الخ وحُسِبَ حُسِبا حُسِبُوا الخ وشُرِفَ شُرِفا شُرِفُوا
ودر باب افعال همزه را مضموم کنند وعین الفعل را مکسور چون اُکْرِمَ اُکْرِما اُکْرِمُوا الی
ودر باب تفعیل فاء الفعل را مضموم کنند وعین الفعل را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفا
ا الخ ودر باب مفاعله فاء الفعل را مضموم کنند وعین الفعل را مکسور لیکن چون
مضموم شود الف منقلب کردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبا ضُورِبُوا الخ ودر باب تفعّل
اعل تا وفاء مضموم شوند وعین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدا تُعُهِّدُوا الخ ودر با
ل الف منقلب کردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدا تُعُوهِدُوا الخ ودر باب افتعا
وتا مضموم شوند وعین الفعل مکسور چون اُکْتُتِبَ اُکْتُتِبا اُکْتُتِبُوا الخ ودر
انفعال همزه وفا مضموم شوند وعین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفا اُنْصُرِفُوا
ودر باب افعلال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون اُحْمُرِرَ اُحْمُرِرا
الخ ودر باب استفعال همزه وتا مضموم شوند وعین مکسور چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجا
جُوا الخ ودر باب افعیلال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور والف منقلب
بواو چون اُحْمُورِرَ اُحْمُورِرا اُحْمُورِرُوا الخ ودر باب فعلل فاء مضموم شود ولام الفعل اول
ور چون دُحْرِجَ دُحْرِجا دُحْرِجُوا الخ ودر باب تفعلل تا وفا مضموم شوند ولام اول
ر چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجا تُدُحْرِجُوا الخ ودر باب افعنلال همزه وعین مضموم شوند
ولام اول مکسور چون اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِما اُحْرُنْجِمُوا الخ ودر باب افعلال همزه وعین مضموم
شوند ولام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرّا اُقْشُعِرُّوا الی آخره **فصل** حرف فعل مستقبل را

ازبرای مفعول بنا کنند حرف استقبال را ضمه کنند اگر مضموم نباشد و عین را مفتوح
کنند اگر مفتوح نباشد چون یُنصَرُ یُضرَبُ و یُعلَمُ و یُمنَعُ و یُشرَفُ و یُحسَبُ و یُکرَمُ
و یُصَرَّفُ و یُضارَبُ و یُکتَسَبُ و یُنضارَبُ و یُنصَرَفُ و یُحمَرُّ و یُحمارُّ و یُستَخرَجُ و
در رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون یُدَحرَجُ و یُتَدَحرَجُ و یُحرَنجَمُ و یُقشَعَرُّ
فصل بدانکه امر حاضر در فعل مجهول بطریق امر غایب باشد چون لِتُضرَبْ لِتُضرَبا
لِتُضرَبُوا لِتُضرَبی لِتُضرَبا لِتُضرَبنَ و بدین قیاس بود امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد و مزید
فیه فصل بدانکه نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی اُطلُبَنَّ اُطلُبانِّ
اُطلُبُنَّ اُطلُبِنَّ اُطلُبانِّ اُطلُبنانِّ و در امر حاضر مجهول گوئی لِتُطلَبَنَّ لِتُطلَبانِّ لِتُطلَبُنَّ
لِتُطلَبِنَّ لِتُطلَبانِّ لِتُطلَبنانِّ و در امر غایب معلوم گوئی لِیَضرِبَنَّ لِیَضرِبانِّ لِیَضرِبُنَّ لِتَضرِبَنَّ
لِتَضرِبانِّ لِیَضرِبنانِّ و بدین قیاس بود در معلوم و مجهول نهی چون لا یَضرِبَنَّ لا یَضرِبانِّ
لا یَضرِبُنَّ لا تَضرِبَنَّ لا تَضرِبانِّ لا یَضرِبنانِّ و چون لا تَضرِبَنَّ لا تَضرِبانِّ لا تَضرِبُنَّ
لا تَضرِبِنَّ لا تَضرِبانِّ لا تَضرِبنانِّ الخ بدانکه بعد از دخول نون ثقیله واو در جمع مذکر
بیفتد زیرا که التقاء ساکنین علی غیر حده لازم می آید ضمه دلالت میکند بر واو و یا
در مخاطبه مؤنثه بیفتد زیرا که التقاء ساکنین لازم می آید و کسره دلالت میکند بر یا
و الف در جمع مؤنث زیاده کنند تا فاصله شود میان نون ضمیر و نون ثقیله
بدانکه هر جا که نون ثقیله در آید نون خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث
و جمع مؤنث چون اُطلُبَن اُطلُبُن اُطلُبِن و لا تَطلُبَن لا تَطلُبُن لا تَطلُبِن فصل
اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید چون طالبٌ طالبان طالبون طالبةٌ

تا دلالت کند بر تانیث تاء و الف دلالت میکند هم بر جمع و هم بر تانیث با وجود الف و تا از واو مستغنی
شدیم تا را حذف کردیم ضاربات شد بر وزن فاعلات ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف اول علامت
اسم فاعل الف ثانی و تاء علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل و آن یک لفظست بجای سه معنی هن ضاربات یعنی ایشان
گروه زنان زننده انتن ضاربات شما یید گروه زنان زننده نحن ضاربات ما ئیم گروه زنان زننده وار
اسم مفعول نیز مشترک چنانکه گردد سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود و آنکه مذکر را بود
مضروبٌ مضروبان مضروبون مضروبٌ یک مرد زده شده مضروب در اصل یضرب بود یا تضرب یا اضرب یا
نضرب بود یای تقدیر حرف استقبال را از اولش انداختیم بجا میم مضموم کذاشتیم و تنوین که از جمله خواص
اسم بود ملحق باو ساختیم مضرب شد مشتبه شد باسم مفعول از باب افعال بر وزن مُکرَم خواستیم از این
اشتباه بیرون آئیم ضمه میم را بدل بفتحه کردیم مضرب شد مشتبه شد باسم زمان و مکان بر وزن مَقتَل از جهة
رفع اشتباه فتحه عین الفعل را بدل بضمه کردیم مضرُب شد چون مفعُل بی واو در کلام عرب یافت نمیشد لهذا ضمه را
اشباع کردیم واو از اشباع ضمه تولد یافت مضروب شد آن یک لفظست بجای سه معنی هو مضروبٌ او ست یک
مرد زده شده انت مضروب توئی یکمرد زده شد انت مضروب توئی یکمرد زده شد انا مضروب منم یک
مرد زده شده مضروبان دو مردان زده شده مضروبان در اصل مضروب بود واحد بود خواستیم
تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل بود با نون عوض فتحه در آخرش در آوردیم مضروبان شد
و آن یک لفظست بجای سه معنی چنانکه گوئی هما مضروبان یعنی ایشانند دو مردان زده شده نحن مضروبان
ما ئیم دو مردان زده شده انتما مضروبان شما ئید دو مردان زده شده نحن مضروبان ما ئیم دو مردان
زده مضروبون گروه مردان زده شده مضروبون در اصلش مضروب بود واحد بود خواستیم
جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مضروبون
شد و آن سه که مؤنث را بود مضروبةٌ مضروبتان مضروباتٌ مضروبةٌ یک زن زده شده مضروبة در اصل

اصل مضروبة بود واحد مذکر بود خواستیم واحد مؤنث بنا کنیم تاء منوبه که علامت تانیث اسم بود در اخرش
در اوردیم وماقبل تا را فتحه دادیم مضروبة شد واو یك لفظست بجای سه معنی چنانکه کویی هی مضروبة
اوست یکزن زده شده انتِ مضروبة تو یی یکزن زده شده انا مضروبة منم یکزن زده شده مضروبتان
دو زنان زده شده مضروبتان دراصلش مضروبة بود واحد مؤنث بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که
علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در اخرش در اوردیم مضروبتان شد وان یك لفظست بجای
سه معنی چنانکه کویی هما مضروبتان یعنی ایشانند دو زنان زده شده انتما مضروبتان شمایید دو زنان
زده شده نحن مضروبتان مایم دو زنان زده شده **مضروبات** کروه زنان زده مضروبات
اصلش مضروبة بود واحد مؤنث بود خواستیم جمع مؤنث بنا کنیم الف و تا که علامت جمع مؤنث و ضمیر
فاعل بود در اخرش در اوردیم مضروبتات شد تاء اول دلالت میکرد بر تانیث وتاء ثانی دلالت میکرد هم بر جمع
وهم بر تانیث باوجود تاء ثانی از تاء اول مستغنی شدیم تاء اول را حذف کردیم مضروبات شد وان یك لفظ
است بجای سه معنی چنانکه کوییم هن مضروبات یعنی ایشانند کروه زنان زده شده نحن مضروبات مایم کروه
زنان زده شده **امر** چهارده وجه بازمیکردد شش مغایبه بود وشش مخاطبه بود ودو حکایت
نفس متکلم ابود انشکه که مغایبه سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود لیضرب لیضربا لیضربوا
لیضرب یعنی باید بزند یکمرد غایب در زمان حال صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل امر صحیح ومجرد
معلوم لیضرب بر وزن لیفعل لام لام امر غایب تا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل
لیضرب دراصلش یضرب بود مضارع بود خواستیم فعل امر بنا کنیم لام امر غایب را بر سرش در اوردیم
دو عمل کرد لفظا ومعنی لفظا عمل کرد حرکت اخر بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل باانشا کرد لیضرب
شد **لیضربا** یعنی باید بزنند ایشان دو مردان غایب در زمان حال صیغه تثنیه مغایب مذکر است از
فعل امر صحیح ومجرد معلوم لیضربا بر وزن لیفعلا لام لام امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین

الفعل

الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل لیضربا دراصلش یضربان بود تثنیه غایب مذکر بود
از فعل مضارع خواستیم تثنیه مغایب مذکر بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر غایب را بر سرش در اوردیم دو عمل
کرد لفظا ومعنی عمل کرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لیضربا شد **لیضربوا**
یعنی باید بزنند ایشان کروه مردان غایب در زمان اینده صیغه جمع مغایب مذکر است از فعل امر صحیح
مجرد معلوم لیضربوا بر وزن لیفعلوا لام لام امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام
الفعل واو علامت جمع مذکر وضمیر فاعل لیضربوا دراصلش یضربون بود مستقبل بود خواستیم امر غایب بنا
کنیم لام امر غایب را بر سرش در اوردیم دو عمل کرد لفظا ومعنی لفظا عمل کرد نون اعرابی بجزمی ساقط کرد معنی عمل
کرد خبر را بدل با انشا کرد لیضربوا شد وانسه که مؤنث را بود لتضرب لتضربا لیضربن **لتضرب** یعنی باید
بزند او یکزن غایبه در زمان اینده صیغه واحده مغایبه مؤنث است از فعل امر صحیح ومجرد ومعلوم لتضرب
بر وزن لتفعل لام لام امر غایب تا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل لتضرب دراصلش تضرب
بود واحده مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحده مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل امر لام امر
غایبه را بر سرش در اوردیم دو عمل کرد لفظا ومعنی لفظا عمل کرد حرکت اخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد
خبر را بدل با انشا کرد لتضرب شد **لتضربا** یعنی باید بزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان اینده صیغه تثنیه
مغایبه مؤنث است از فعل امر صحیح ومجرد ومعلوم لتضربا بر وزن لتفعلا لام لام امر غایب تا حرف استقبال
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه لتضربا دراصلش تضربان بود تثنیه مغایبه
مؤنث بنا کنیم از فعل امر لام غایب بر سرش در اوردیم دو عمل کرد لفظا ومعنی لفظا عمل کرد نون عوض
رفع را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لتضربا شد **لیضربن** یعنی باید بزنند ایشان
کروه زنان غایبه در زمان اینده صیغه جمع مغایبه مؤنث است از فعل امر صحیح ومجرد ومعلوم لیضربن بر
وزن لیفعلن لام لام امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت

لیضربن
لیضربوا
لیضرب
لیضربوا یعنی باید

جمع مؤنث وضمیر فاعل لیضربن در اصلش یضربون بود جمع مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم
جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب بر سرش در آوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است
نه عوض ضمیر معنی عمل کرد خبر را بدل بانشا کرد لیضربن شد و از امر حاضر شش وجه باز میگردد سه
مذکر را بود و سه مؤنث را بود اما آنکه مذکر را بود اضرب اضربا اضربوا **اضرب** یعنی بزن تو یک مرد
حاضر در این زمان آینده صیغه واحد مذکر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اضرب بر وزن
افعل همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل اضرب امر است از تضرب تا که حرف
استقبال بود از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا بساکن محال محتاج شدیم بهمزه وصل مکسور نظر
کردیم بعین الفعل عین الفعل را مکسور همزه وصل مکسور بر سرش در آوردیم آخرش را وقف کردیم حرکت
آخر بوقفی بیفتاد اضرب شد **اضربا** یعنی بزنید شما دو مردان حاضر در این زمان یا زمان آینده صیغه
مذکر است از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم اضربا بر وزن افعلا همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل
راء عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل اضربا امر است از تضربان تا که حرف استقبال
بود از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا بساکن محال محتاج شدیم بهمزه وصل نظر کردیم بعین الفعل مکسور
همزه وصل مکسوره بر سرش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربا شد **اضربوا**
یعنی بزنید شما گروه مردان در این زمان یا زمان آینده صیغه جمع مذکر است از امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم
اضربوا بر وزن افعلوا همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل راء عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع
مذکر و هم ضمیر فاعل اضربوا امر است از تضربون تا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا
بساکن محال محتاج شدیم بهمزه وصل نظر کردیم بعین الفعل مکسور همزه وصل مکسوره بر سرش در آوردیم
و آخرش را وقف کردیم نون اعرابی بیفتاد اضربوا شد و اما آنکه مؤنث را بود اضربی اضربا اضربن **اضربی**
یعنی بزن تو یک زن حاضره در این زمان یا زمان آینده صیغه واحده مؤنث است از امر حاضر صحیح و مجرد و

معلوم

معلوم اضربی بر وزن افعلی همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل یا علامت
واحده مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل اضربی امر است از تضربین تا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم ما بعد
تا ساکن ابتدا بساکن محال محتاج شدیم بهمزه وصل نظر کردیم بعین الفعل عین الفعل مکسور همزه وصل مکسوره
بر سرش در آوردیم و آخرش را وقف نمودیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربی شد **اضربا** یعنی بزنید شما دو زنان
حاضره در این زمان صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم اضربا بر وزن
افعلا همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل اضربا
امر است از تضربان تا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا بساکن محال نظر کردیم بعین
الفعل عین الفعل مکسور همزه وصل مکسوره بر سرش در آوردیم و آخرش را وقف نمودیم نون اعرابی بوقفی
بیفتاد اضربا **اضربن** یعنی بزنید شما گروه زنان حاضره در این زمان صیغه جمع مخاطبه مؤنث است
از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم اضربن بر وزن افعلن همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل
با لام الفعل نون علامت جمع مؤنث اضربن در اصل تضربن بود تا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم ما
بعد تا ساکن ابتدا بساکن محال همزه وصل مکسوره در اولش در آوردیم و آخرش وقف نمودیم زیرا که نون
علامت جمع است نه عوض ضمیر العلامة لا تغیر و لا تحذف یعنی علامت تغییر داده و حذف کرده نمیشود
اضربن شد و آن دو حکایت نفس متکلم را بود لاضرب لنضرب **یعنی** باید بزنم من یک مرد یا یک زن در این
زمان یا زمان آینده صیغه متکلم وحده است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم لاضرب بر وزن لافعل لا
لام امر غایب همزه علامت متکلم وحده ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل لاضرب [illegible]
بود متکلم وحده بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل امر لام غایب بر سرش [illegible]
دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل بانشا
کرد لاضرب شد **لنضرب** یعنی باید بزنیم دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان صیغه

صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم لنضرب بود لنفعل لام لام امر نون علامت
متکلم مع الغیر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل لنضرب در اصلش نضرب بود متکلم مع الغیر بود
از فعل مستقبل خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا
و معنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد
خبر را بدل با انشا کرد لنضرب شد **و از نهی** بنی چهارده وجه باز میگردد شش مغایبرا بود و شش مخاطب
را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود انشش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه
که مذکر را بود لا یضرب لا یضربا لا یضربوا **لا یضرب** یعنی نباید بزند او یکمرد غایب در این زمان
یا زمان اینده صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا یضرب در اصلش یضرب
بود واحد مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایب بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه
بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر
را بدل با انشا کرد لا یضرب شد **لا یضربا** یعنی نباید بزنند ایشان دو مردان غایب در این زمان یا زمان
اینده صیغهٔ تثنیه مغایب مذکر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربا در اصلش یضربان بود
مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مغایب مذکر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه
عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی عمل
کرد لا یضربا شد **لا یضربوا** یعنی نباید بزنند ایشان گروه مردان غایب در
اینده صیغهٔ جمع مذکر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربوا در اصلش
مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم که جمع مغایب مذکر بنا کنیم از فعل نهی لاء
بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفع را ساقط کرد معنی
عمل کرد خبر را بدل با انشا کردیم لا یضربوا شد و آنسه که مؤنث را بود لا تضرب لا تضربا لا یضربن **لا**
تضرب

تضرب یعنی نباید بزند او یکزن غایبه در این زمان یا زمان اینده صیغهٔ واحدهٔ مغایبهٔ
مؤنث است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضرب در اصلش تضرب بود واحدهٔ مغایبهٔ مؤنث
بود از فعل مستقبل خواستیم واحدهٔ مغایبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه را بر سرش در آوردیم
دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا
کرد لا تضرب شد **لا تضربا** یعنی نباید بزنند ایشان دو زنان غایبه در این زمان یا زمان اینده
صیغهٔ تثنیه مغایبهٔ مؤنث است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربا در اصلش تضربان بود تثنیه
مغایبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مغایبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه را بر سرش
در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را
بدل با انشا کرد لا تضربا شد **لا یضربن** یعنی نباید بزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان اینده صیغهٔ
جمع مغایبهٔ مؤنث است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربن در اصل یضربن بود جمع مغایبهٔ مؤنث بود
از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایبهٔ مؤنث بنا کنیم
از فعل نهی لاء ناهیه را بر سرش در آوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمعست نه عوض رفع العلامة
لا تتغیر و لا تحذف یعنی علامت تغییر زاده و حذف کرده نمیشود معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لا یضربن شد
و انشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود و آنسه که مذکر را بود لا تضرب لا تضربا لا
تضربوا **لا تضرب** یعنی نباید بزنی تو یکمرد حاضر در زمان حال یا اینده واحد مخاطب
است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضرب در اصلش تضرب بود واحد مخاطب بود از فعل
مستقبل خواستیم واحد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه را بر سرش در آوردیم
دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا
کرد لا تضرب شد **لا تضربا** یعنی نباید بزنید شما دو مردان حاضر در این زمان یا اینده صیغهٔ

تثنیهٔ مخاطب مذکر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم **لا تضربوا** یعنی باید نه زنید شما گروه
مردان حاضر در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطب مذکر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم
لا تضربوا در اصلش تضربون بود جمع مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مخاطب مذکر بنا
کنیم از فعل نهی لاء ناهیه را بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفع را
بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لا تضربوا شد و آن سه که مؤنث را بود لا تضربی
لا تضربا لا تضربن **لا تضربی** یعنی نزنی تو یک زن حاضر در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ
واحد مخاطبهٔ مؤنث است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربی در اصلش تضربین بود واحد مخاطبهٔ
مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم از فعل نهی بنا کنیم لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا
و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد **لا تضربا**
یعنی باید نزنید شما دو زنان حاضره در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است
از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربا در اصلش تضربان بود تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل
خواستیم تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی
لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لا تضربا شد **لا تضربن**
یعنی باید نزنید شما گروه زنان حاضره در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل نهی
صحیح و مجرد و معلوم لا تضربن در اصلش تضربن بود جمع مخاطبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم
جمع مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت
جمع است نه عوض رفع العلامة لا تغیر و لا تحذف معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لا تضربن شد و آن
دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب **لا اضرب** یعنی باید نزنم من یک مرد یا یک زن در این
زمان یا زمان آینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا اضرب در اصلش اضرب

بود متکلم وحده بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم
دو عمل کرد لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لا اضرب شد لا نضرب
یعنی باید نزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ متکلم
مع الغیر است از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم لا نضرب در اصلش نضرب بود متکلم مع الغیر بود بنا کنیم
از فعل نهی لاء ناهیه را بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط
کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لا نضرب شد **و از جحد** نیز چهارده وجه باز میگردد شش
مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود آنکه مغایب را بود سه مذکر را بود
و سه مؤنث را بود آن سه که مذکر را بود لم یضرب لم یضربا لم یضربوا **لم یضرب** یعنی نزده است یک مرد
غایب در زمان گذشته صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل جحد صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم لم
یضرب در اصلش یضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایب مذکر بنا
کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی
ساقط کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضرب شد **لم یضربا**
یعنی نزدند ایشان دو مردان غایب در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مغایب مذکر است از فعل جحد صحیح و مجرد
و معلوم لم یضربا در اصل یضربان بود تثنیهٔ مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مغایب
مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفع را
بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی د[illegible] لم یضربا شد **لم یضربوا**
یعنی نزدند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته صیغهٔ جمع مغایب مذکر [illegible] ز فعل جحد صحیح و مجرد
و معلوم لم یضربوا در اصلش یضربون بود جمع مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایب
مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض

نفیر ابجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضربوا شد
وان سه که مؤنث را بود لم تضرب لم تضربا لم یضربن لم تضرب یعنی نزده است او یکزن غایبه در
زمان گذشته صیغه واحده مغایبه مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد و معلوم لم تضرب در اصلش
تضرب بود واحده مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحده مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد
لم جازم بر سر ش در اوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت اخر ابجزمی ساقط کرد معنی عمل
کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضرب شد لم تضربا یعنی نزدند ایشان
دو زنان غایبه در زمان گذشته صیغه تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد و معلوم لم
تضربا در اصلش تضربان تثنیه مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مغایبه مؤنث بنا
کنیم از فعل جحد لم جازم بر سر ش در اوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفع ابجزمی
ساقط کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربا شد لم یضربن
یعنی نزدند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته صیغه جمع مغایبه مؤنث است از فعل جحد صحیح
و مجرد و معلوم لم یضربن در اصلش یضربن بود جمع مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع
مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازم بر سر ش در اوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع
است نه عوض رفع العلامة لانه لا تحذف معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی
شد و ان شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود و ان سه که مذکر را بود لم تضرب
لم تضرب یعنی نزدی تو یکمرد حاضر در زمان گذشته صیغه واحد مخاطب مذکر است
معلوم لم تضرب در اصلش تضرب بود واحد مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل
مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم جازم بر سر ش در اوردیم لم تضرب شد لم
تضربا یعنی نزدید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته صیغه تثنیه مخاطب مذکر است
از فعل

از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضربا در اصلش تضربان بود تثنیه مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم
تثنیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم جازم بر سر ش در اوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد
نون عوض رفع ابجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربا
شد لم تضربوا یعنی نزدید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل
جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضربوا در اصلش تضربون بود جمع مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم
جمع مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم جازم را بر سر ش در اوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل
کرد نون عوض رفع ابجزمی ساقط کرد معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربوا
شد و ان سه که مؤنث را بود لم تضربی لم تضربا لم تضربن لم تضربی یعنی نزدی تو یکزن حاضره در زمان
گذشته صیغه واحده مخاطبه مؤنث است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم تضربی در اصل تضربین
بود واحده مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحده مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازم
را بر سر ش در اوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفع ابجزمی ساقط کرد معنی
عمل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربی شد لم تضربا یعنی نزدید شما دو
زنان حاضره در زمان گذشته صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم
لم تضربا در اصلش تضربان بود تثنیه مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مخاطبه
مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازم بر سر ش در اوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون
عوض رفع ابجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی لم تضربن
یعنی نزدید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل جحد صحیح
و مجرد و معلوم لم تضربن در اصلش تضربن بود جمع مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم
جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازم بر سر ش در اوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع

است به نحو نفی العا... لم بجحد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی
کرد لم نضربن شد و آن ... ضمیر متکلم را بود لم اضرب لم نضرب لم اضرب یعنی نزدم من بکر را
بکوب در زمان گذشته صیغهٔ متکلم وحده است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم اضرب در اصلش
اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه را بر سرش
در آوردیم و عمل کرد و نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم اضرب شد لم نضرب
یعنی نزدیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته صیغهٔ متکلم مع الغیر
است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم لم نضرب اصلش نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مستقبل خواستیم
متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه را بر سرش در آوردیم و عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت
آخر را بجزم ساقط کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم نضرب شد
و از نفی نیز چهارده وجه بنا نهیکرد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس ششم نفی
متکلم را بود آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود لا یضرب
لا یضربان لا یضربون لا یضرب یعنی نمیزند او بکر در غایب در زمان آینده صیغهٔ واحد مغایب مذکر
است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا یضرب در اصلش یضرب بود واحد مغایب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه را
بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا یضرب شد لا یضربان یعنی نمیزنند ایشان دو مردان
غایب در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مغایب مذکر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربان در اصلش یضربان
بود تثنیهٔ مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مغایب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه را بر
سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا یضربان شد لا یضربون یعنی نمیزنند ایشان گروه
مردان غایب در زمان آینده صیغهٔ جمع مغایب مذکر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربون در
اصلش یضربون بود جمع مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایب مذکر بنا کنیم

از فعل

از فعل نفی لاء نافیه را بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا یضربون شد آن سه که
مؤنث را بود لا تضرب لا تضربان لا یضربن لا تضرب یعنی نمیزند او یک زن غایبه در زمان
آینده صیغهٔ جمع مغایبه مؤنث است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضرب در اصلش تضرب بود
واحد مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه
را بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضرب شد لا تضربان یعنی نمیزنند
ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مغایبه مؤنث است از فعل نفی صحیح و مجرد و
معلوم لا تضربان در اصلش تضربان بود تثنیهٔ مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ
غایبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان
شد لا یضربن یعنی نمیزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده صیغهٔ جمع مغایبه مؤنث
است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا یضربن در اصلش یضربن بود جمع مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل
خواستیم جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه را بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی
کرد لا یضربن شد و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آن سه که مذکر را بود
لا تضرب لا تضربان لا تضربون لا تضرب یعنی نمیزنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده صیغهٔ واحد مخاطب
مذکر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضرب در اصلش تضرب بود واحد مخاطب مذکر بود از فعل
مستقبل خواستیم واحد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه را بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی
کرد لا تضرب شد لا تضربان یعنی نمیزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطب
مذکر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربان در اصل تضربان بود تثنیهٔ مخاطب مذکر بود از
فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مخاطب بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه را بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی
کرد لا تضربان شد لا تضربون یعنی نمیزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ جمع

... است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربون در اصل تضربون بود جمع مخاطب
... از فعل مستقبل خواستیم جمع مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه را بر سرش در آوردیم
... کرد لا تضربون شد و دانسته که مؤنث را بود لا تضربین لا تضربان لا تضربن
لا تضربین ... نه تو یک زن حاضره در زمان آینده صیغهٔ واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث از فعل
نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربین در اصلش تضربین بود واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل
خواستیم واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه را بر سرش در آوردیم مضارع
... کرد لا تضربین شد لا تضربان یعنی نمیزنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده
تثنیهٔ مخاطب مؤنث است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا تضربان در اصلش تضربان بود
مخاطبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مخاطب مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء
نافیه را بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان شد لا تضربن یعنی نمیزنید
گروه زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم
لا تضربن در اصلش تضربن بود جمع مخاطبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مخاطبهٔ مؤنث
بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه را بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربن شد و آن دو
حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب لا اضرب یعنی نمیزنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده
صیغهٔ متکلم وحده است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا اضرب در اصلش اضرب بود متکلم وحده
است از فعل مستقبل خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه را بر سرش در آوردیم مضارع
مثبت را منفی کرد لا اضرب شد لا نضرب یعنی نمیزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان
یا گروه زنان در زمان آینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم لا نضرب
در اصل نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل

لاء نافیه

... ست از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل تضربین در اصلش تضربین بود واحدهٔ
مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل استفهام
استفهامیه را بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل تضربین شد هل تضربان
... میزنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطب مؤنث است از فعل
... ام صحیح و مجرد و معلوم هل تضربان در اصل تضربان بود تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث بود از فعل
... بل خواستیم تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه را بر سرش در
خبر را بدل با انشا کرد هل تضربان شد هل تضربن یعنی آیا میزنید شما گروه زنان
... در زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل
... در اصلش تضربن بود جمع مخاطبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مخاطبه
بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه را بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد
... تضربن شد و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود هل اضرب هل نضرب هل اضرب
... آیا میزنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل استفهام
... مجرد و معلوم هل اضرب در اصلش اضرب بود فعل مستقبل بود خواستیم فعل استفهام
... هل استفهامیه را بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل اضرب شد هل نضرب
... آیا میزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده صیغهٔ متکلم
... است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل نضرب در اصل نضرب بود متکلم مع الغیر
بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل استفهام هل
استفهامیه را بر سرش در آوردیم خبر را بدل
با انشا کرد هل نضرب شد

تمت

کتبه محمد ...

هذا کتاب صرف میر

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب بر سه گونه است اسم
و فعل است و حرف اسم چون رجل و علم فعل چون ضرب و دحرج حرف
و الی و تصریف در لغت گردانیدن چیزی است از جانبی بجانبی یا از
و در اصطلاح علما عبارت است از گردانیدن یک لفظ بسوی صیغهای
تا حاصل شود از آن معنیهای متفاوت و تصریف در اسم کمتر باشد چون
رجلان و رجال و رجیل و تصریف در فعل بیشتر باشد چون ضرب ضربا
ضربت ضربتا ضربن ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضربت ضربنا
و چون یضرب یضربان یضربون تضرب تضربان یضربن تضرب
تضربون تضربین تضربان تضربن اضرب نضرب و در حرف نباشد
که در حرف تصرف نیست **فصل** بدان که اسم را سه بنا است ثلاثی و رباعی و
هر یک از این سه بنا بر دو وجه باشد یا مجرد از زواید یعنی که همه حروف
باشد و دیگری مزید فیه یعنی در وی حرف زاید باشد و فعل را دو بنا

به بر سر وی در آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا تضرب شد و از استفهام
ده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود
که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود هل یضرب هل یضربان
تفسیر یضربون **هل یضرب** یعنی یا میزند او یک مرد غایب در زمان آینده صیغه واحد مغایب است
استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل یضرب در اصلش یضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل مستقبل
واحد مغایب بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه را بر سر وی در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد
شد **هل یضربان** یعنی یا میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده صیغه تثنیه
مذکر است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل یضربان در اصلش یضربان بود تثنیه مغا
از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مغایب مذکر بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه
را آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل یضربان **هل یضربون** یعنی یا میزنند ایشان گروه
غایب در زمان آینده صیغه جمع مغایب مذکر است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم
یضربون در اصل یضربون بود خواستیم جمع مغایب مذکر بنا کنیم از فعل استفهام هل
استفهامیه را بر سر وی در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل یضربون شد و آن سه که مؤنث را
هل تضرب هل تضربان هل یضربن **هل تضرب** یعنی یا میزند او یک زن غایبه در زمان
صیغه واحد مغایبه مؤنث است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل تضرب
اصلش تضرب بود واحد مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایبه
بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه را بر سر وی در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل تضرب
هل تضربان یعنی یا میزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده صیغه تثنیه مغا
است از فعل استفهام هل تضربان در اصل تضربان بود تثنیه مغایبه بود از فعل مستقبل

خواستیم تثنیهٔ مغایبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل استفهامیه هل استفهامیه را بر سرش در آوردیم
را بدل بالنشا کرد هل تضربان شد هَلْ یَضْرِبْنَ یعنی آیا میزنند ایشان گروه زنان غایبه
در زمان آینده صیغهٔ جمع مغایبهٔ مؤنث است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل یضربن
در اصلش یضربن بود جمع مغایبهٔ مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم جمع مغایبهٔ مؤنث
بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه را بر سرش در آوردیم جزم را بدل بالنشا کرد هل
یضربن شد و النشر که مخاطب را بود و سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود و النشر که مذکر
بود هل تضرب هل تضربان هل تضربون هَلْ تَضْرِبُ یعنی آیا میزنی تو یک مرد
در زمان آینده صیغهٔ واحدهٔ مخاطب مذکر است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم
هل تضرب در اصلش تضرب بود مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم واحد
مذکر بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم جزم را بدل بالنشا
تضرب هَلْ تَضْرِبانِ یعنی آیا میزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ
مخاطب مذکر است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل تضربان در اصلش تضربان
بود تثنیهٔ مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مخاطب مذکر بنا [کنیم از]
فعل استفهام هل استفهامیه را بر سرش در آوردیم جزم را بدل بالنشا کرد هل تضربان
هَلْ تَضْرِبُونَ یعنی آیا میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده صیغهٔ جمع مخاطب
است از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم هل تضربون در اصل تضربون بود جمع مخاطب
بود از فعل مضارع خواستیم جمع مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه را بر سرش
در آوردیم جزم را بدل بالنشا کرد هل تضربون شد و النشر که مؤنث را بود هل تضربین هل
هل تضربن هَلْ تَضْرِبِینَ یعنی آیا میزنی تو یک زن حاضره در زمان آینده صیغهٔ واحدهٔ

ثلاثی و رباعی و هر یک از این دو بنا بر دو وجه است مجرد و مزید فیه چنانچه در اسم
گفته شد **فصل** میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زواید فا و عین و لام
است پس هر حرفی که در مقابل یکی از این حروف ثلاثه باشد اصلی بود چون رجل که
بر وزن فعل است و نصر که بر وزن فعل است و هر حرفی که در مقابل اینها نباشد
زاید بود چون ضارب و ناصر که بر وزن فاعل است و ینصر و یطلب که بر وزن
یفعل است و در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر میشود و در خماسی اسم دو
بار چنانکه معلوم کرده شد ان شاء الله تعالی **فصل** اسم ثلاثی مجرد ده صیغه است چون
فلس فرس کتف عضد حبر عنب ابل قفل صرد عنق و مزید فیه اسم ثلاثی بسیار
است و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است چون جعفر درهم زبرج برثن قمطر
و مزید فیه وی اندک است و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است چون سفرجل
جحمرش قرطعب و مزید فیه وی بغایت اندک است و فعل ثلاثی مجرد را سه
صیغه است چون نصر و علم و شرف و مزید فیه بسیار است چنانکه
بیاید و فعل رباعی مجرد را یک بنا است چون دحرج که بر وزن فعلل است
و مزید فیه وی اندک است چنانکه مذکور خواهد شد **فصل** هر اسم و فعلی
که در حروف اصول وی حرف علت و همزه و تضعیف نباشد آن را صحیح و سالم خوانند
چون جبل و نصر و هر چه در وی همزه باشد آن را مهموز خوانند چون ...
و هر چه در وی همزه باشد آن را مهموز خوانند چون موافقه و هر چه در وی
دو حرف اصلی وی از یک جنس باشد آن را مضاعف خوانند چون ...
و هر چه در وی حرف علت باشد که آن واو و یاء و الف است ...

از واو و یاء از امعتل خوانند پس اگر حرف علت بجای فا بود از امعتل الفاء و مثال
خوانند چون وَعَدَ و وَعَدَ و اگر بجای عین بود از امعتل العین و اجوف خوانند
چون قول و قال و اگر بجای لام باشد از امعتل اللام و ناقص خوانند چون ر...
و اگر دو معتل یعنی دو حرف علت باشد از الفیف خوانند پس اگر حرف علت بجای
باشد از الفیف مفروق خوانند پس اگر حرف علت بجای فا و لام باشد از الفیف
مفروق خوانند چون وَقی و وَرَقی و اگر بجای عین و لام از الفیف مقرون
چون طیّ و طوی پس مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع باشد صحیح است
و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز و اجوف و احوال هر یک از اینها د... اب
روشن کرده انشاء الله تعالی **فصل** دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را
فَعَلَ چون نَصَرَ و فَعِلَ چون عَلِمَ و فَعُلَ چون شَرُفَ و این هر سه فعل
که دلالت میکند بر زمان گذشته و مستقبل فعل را ... است فَعَلَ یَفعُلُ چون
نَصَرَ یَنصُرُ و فَعَلَ یَفعِلُ چون ضَرَبَ یَضرِبُ و فَعَلَ یَفعَلُ چون ...
فَعِلَ دو است فَعِلَ یَفعَلُ چون عَلِمَ یَعلَمُ و فَعِلَ یَفعِلُ چون حَسِبَ
فَعُلَ یک است فَعُلَ یَفعُلُ چون شَرُفَ یَشرُفُ پس جمیع ابواب ثلاثی که
مجرد است از حروف زواید شش است فَعَلَ یَفعُلُ چون نَصَرَ یَنصُرُ
یَفعِلُ چون ضَرَبَ یَضرِبُ و فَعِلَ یَفعَلُ چون عَلِمَ یَعلَمُ این سه باب را
زیرا که حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل است
مَنَعَ یَمنَعُ و فَعِلَ یَفعِلُ چون حَسِبَ یَحسِبُ و فَعُ

...ن و این سه باب را فرع خوانند زیرا که حرکت عین ماضی موافق حرکت عین مستقبل
فصل فعل ثلاثی مزید فیه زاید ده باب مشهور است **باب افعال** اَفعَلَ یُفعِلُ
...لاً چون اَکرَمَ یُکرِمُ اِکراماً **باب تفعیل** فَعَّلَ یُفَعِّلُ تفعیلاً چون صَرَّفَ یُصَرِّفُ
... **باب مفاعله** فاعَلَ یُفاعِلُ مُفاعَلَةً چون ضارَبَ یُضارِبُ
... و در ماضی هر یک ازین سه باب یک حرف زاید است
باب افتعال اِفتَعَلَ یَفتَعِلُ اِفتِعالاً چون اِکتَسَبَ یَکتَسِبُ اِکتِساباً باب
انفعال اِنفَعَلَ یَنفَعِلُ اِنفِعالاً چون اِنصَرَفَ یَنصَرِفُ اِنصِرافاً **باب تفعّل**
یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون تَصَرَّفَ یَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً **باب تفاعل** تَفاعَلَ یَتَفا
علاً چون تَضارَبَ یَتَضارَبُ تَضارُباً **باب افعلال** اِفعَلَّ یَفعَلُّ اِفعِلالاً
چون اِحمَرَّ یَحمَرُّ اِحمِراراً و در ماضی هر یک ازین پنج باب دو حرف زاید است باب
استفعال اِستَفعَلَ یَستَفعِلُ اِستِفعالاً چون اِستَخرَجَ یَستَخرِجُ اِستِخراجاً باب
افعیلال اِفعالَّ یَفعالُّ اِفعیلالاً چون اِحمارَّ یَحمارُّ اِحمیراراً و در ماضی هر یک
ازین دو باب سه حرف زاید است **فصل** فعل رباعی مجرد را یک بنا است چنانکه
مذکور شد و مستقبل او نیز یکیست چون فَعلَلَ یُفَعلِلُ فَعلَلَةً و فِعلالاً چون دَحرَجَ
یُدَحرِجُ دَحرَجَةً و دِحراجاً و مزید فیه وی سه باب است **باب تفعلل** تَفَعلَلَ
یَتَفَعلَلُ تَفَعلُلاً چون تَدَحرَجَ یَتَدَحرَجُ تَدَحرُجاً و در ماضی این باب یک حرف
زاید است **باب افعنلال** اِفعَنلَلَ یَفعَنلِلُ اِفعِنلالاً چون اِحرَنجَمَ ...
باب افعلّال اِفعَلَلَّ یَفعَلِلُّ اِفعِلّالاً چون اِقشَعَرَّ یَقشَعِرُّ ...
و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زاید است **فصل** ...

مصدر است وبعضی مصدر مصدر راگفته اند که در آخر معنی فارسی وی تا و نون یا دال
ونون باشد همچو القتل بمعنی کشتن والضرب بمعنی زدن وفعل ماضی ومضارع
ماضی وامر ونهی واسم فاعل واسم مفعول واسم آلت واسم زمان ومکان همه
از مصدر مشتق اند **فصل** باب فَعَلَ یَفْعُلُ النَّصر یاری کردن ماضی وی چهارده
مثال بود شش مغایبه را بود وشش مخاطبه را بود ودو حکایت نفس
متکلم را وان شش که مغایبه را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را وان سه که مذکر را
بود چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا وان سه که مؤنث را بود چون نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ
وان شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را وان سه که مذکر را بود چون
نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ وان سه که مؤنث را بود نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ
وان دو که حکایت نفس متکلم را بود چون نَصَرْتُ نَصَرْنَا ومستقبل را نیز چهارده
مثال است بران قیاس که دانسته شد در ماضی چون یَنْصُرُ یَنْصُرَانِ یَنْصُرُونَ تَنْصُرُ
تَنْصُرَانِ یَنْصُرْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرِینَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ اَنْصُرُ نَنْصُرُ
ودیگر ابواب همچنانست بر این قیاس بود چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا الی آخر وعَلِمَ
عَلِمَا عَلِمُوا الی آخر ومَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا الی آخر وحَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا الی آخر وشَرُفَ
شَرُفَا شَرُفُوا الی آخر ومستقبل چون یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ یَضْرِبُونَ الی آخر ویَعْلَمُ یَعْلَمَانِ
یَعْلَمُونَ الی آخر ویَمْنَعُ یَمْنَعَانِ یَمْنَعُونَ الی آخر ویَحْسِبُ یَحْسِبَانِ یَحْسِبُونَ الی آخر
ویَشْرُفُ یَشْرُفَانِ یَشْرُفُونَ الی آخر **فصل** فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند
یکی را از حروف اتین که در اول وی در آورند وآخرش را مضموم نمایند

وازین

...ب وطَلَبَ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ وطَوَالِبُ وگاه باشد که بر وزن فعیل
چون شَرُفَ یَشْرُفُ فهو شَرِیفٌ وبر وزن فَعَلَ آید چون حَسُنَ یَحْسُنُ فهو حَسَنٌ
وزن فعال وفَعِل وفَعْل وفُعُول وفُعَال نیز آید چون جَبَانٌ وخَشِنٌ وصَعْبٌ و
...ل وشُجَاعٌ وهرچه بر این اوزان آید از صفت مشبهه خوانند **فصل** بدانکه
فَعَّال مبالغه را بود در فاعل چون رَجُلٌ ضَرَّابٌ وامرأةٌ ضَرَّابٌ مذکر ومؤنث
یکسان بود وفَعُول نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ طَلُوبٌ وامرأةٌ طَلُوبٌ وگاه باشد
تا نیز یاد کنند برای زیادتی مبالغه چون رَجُلٌ عَلَّامَةٌ وامرأةٌ عَلَّامَةٌ ورَجُلٌ فَرُوقَةٌ
وامرأةٌ فَرُوقَةٌ ومِفْعَال ومِفْعِیل وفِعِّیل نیز مبالغه را بود مذکر ومؤنث در انها یکسان
بود چون رَجُلٌ مِفْضَالٌ وامرأةٌ مِفْضَالٌ ورَجُلٌ مِنْطِیقٌ وامرأةٌ مِنْطِیقٌ ورَجُلٌ
شِرِّیبٌ وامرأةٌ شِرِّیبٌ وفُعَّال نیز مبالغه را بود مذکر ومؤنث دران یکسان بود چون
رَجُلٌ طُوَّالٌ وامرأةٌ طُوَّالٌ **فصل** اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد بر وزن مفعول
چون مَضْرُوبٌ مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبُونَ مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتَانِ مَضْرُوبَاتٌ ومَضَارِیبُ
فصل اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه وفعل رباعی مجرد ومزید فیه چون فعل
مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده
شود وما قبل حرف آخر مکسور کرده اگر مکسور نباشد چون مُکْرِمٌ ومُنْطَلِقٌ ومُسْتَخْرِجٌ
ومُدَحْرِجٌ ومُتَدَحْرِجٌ ومجموع اینها دانسته میشود انشاء الله تعالی **فصل** اسم مفعول
ثلاثی مزید فیه ورباعی مجرد ومزید فیه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه
میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود وما قبل حرف آخر مفتوح کرده واگر مفتوح

بباشد چون مُکرَم ومُنطَلَق ومُدحرَج ومُتَدحرَج ومجموع اینها دانسته شود انتم

تعم **فصل** بدانکه معتل الفاء از باب فَعَلَ یَفعَلُ نیامده است در لغت فصیح مثال

واوی از باب فَعَلَ یَفعِلُ الوعد وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدا وَعَدُوا

الخ هم چنانکه در صحیح دانسته شد پس از این جهت او را مثال گویند که مثل صحیح است

در احتمال حرکات ثلثه ومستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدانِ یَعِدُونَ الخ اصل یَعِدُ یَوعِدُ

بود واو واقع شده بود میان یاء مفتوحه وکسره لازمه ثقیل بود انداختند یَعِدُ

شد وبا تا وهمزه ونون نیز انداختند برای موافقت باب امر حاضر عِدْ عِدا عِدُوا

عِدی عِدا عِدنَ چون نون تاکید ثقیله در آید گویی عِدَنَّ عِدانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدانِّ

عِدنانِّ وبنون تاکید خفیفه گویی عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ امر غایب لِیَعِدْ لِیَعِدا لِیَعِدُوا

لِتَعِدْ لِتَعِدا لِیَعِدنَ نون تاکید ثقیله وخفیفه بر قیاس که دانسته نهی لا تَعِدْ لا تَعِدا

لا تَعِدُوا الخ نون تاکید ثقیله وخفیفه بر آن وجه است که دانسته شد وحال با لم

ولما اینچنانست که در صحیح دانسته شد وبحروف ناصبه گویی اَن یَعِدَ اَن یَعِدا اَن

الخ ماضی مجهول وُعِدَ وُعِدا وُعِدُوا تا آخر مستقبل مجهول یُوعَدُ یُوعَدانِ

الخ واو محذوفه بجای خود آمد زیرا که کسره عین زایل شد اسم فاعل واعِدٌ واعِدانِ

واعِدُونَ تا آخر اسم مفعول مَوعُودٌ مَوعُودانِ مَوعُودُونَ الخ **مثال یائی**

از باب فَعَلَ یَفعِلُ الیُسر قمار باختن ماضی معلوم یَسَرَ یَسَرا یَسَرُوا تا آخر مستقبل

معلوم یَیسِرُ یَیسِرانِ یَیسِرُونَ تا آخر امر حاضر اِیسِرْ اِیسِرا اِیسِرُوا اِیسِری اِیسِرا اِیسِرنَ

نون تاکید ثقیله اِیسِرَنَّ اِیسِرانِّ اِیسِرُنَّ اِیسِرِنَّ اِیسِرانِّ اِیسِرنانِّ ونون تاکید

خفیفه اِیسِرَنْ اِیسِرُنْ اِیسِرِنْ امر غایب لِیَیسِرْ لِیَیسِرا لِیَیسِرُوا الخ ونون تاکید ثقیله

وخفیفه بر قیاس صحیح بود وچون ماضی مجهول بنا کنی گویی یُسِرَ هذا یُسِرَ هذانِ یُسِرَ

هؤلاء یُسِرَ بِها تا یُسِرَ بِهاتَینِ یُسِرَ بِهِنَّ یُسِرَ بِکَ یُسِرَ بِکُما یُسِرَ بِکُم یُسِرَ بِکِ یُسِرَ بِکُما یُسِرَ بِکُنَّ

یُسِرَ بی یُسِرَ بِنا وچون مضارع مجهول بنا کنی گویی یُوسَرُ هذا یُوسَرُ هذانِ یُوسَرُ هؤلاء

الخ ودر فعل مضارع مجهول یا منقلب گردید بواو بمناسبت ضمه ما قبل واسم فاعل

یاسِرٌ یاسِرانِ یاسِرُونَ یاسِرَةٌ یاسِرَتانِ یاسِراتٌ ویُواسِرُ واسم مفعول مَیسُورٌ بِهِ مَیسُورٌ

بِهِما مَیسُورٌ بِهِم مَیسُورٌ بِها مَیسُورٌ بِهِما مَیسُورٌ بِهِنَّ **مثال واوی** از باب فَعِلَ

یَفعَلُ الوَجَلُ ترسیدن معلوم ماضی وَجِلَ یَوجَلُ امر اِیجَلْ اِیجَلا اِیجَلُوا تا آخر فهو واجِلٌ

الخ وذاک موجول تا آخر نهی لا تَوجَلْ لا تَوجَلا لا تَوجَلُوا تا آخر **مثال واوی**

از باب فَعَلَ یَفعَلُ الوضع نهادن ماضی معلوم وَضَعَ مستقبل معلوم یَضَعُ فهو

واضِعٌ وذاک مَوضُوعٌ لام امر لِیَضَعْ امر حاضر ضَعْ نهی لا تَضَعْ مستقبل مجهول یُوضَعُ

اصل یَضَعُ یَوضِعُ بود واو را انداختند چنانکه در یَعِدُ پس کسره عین الفعل را بفتحه بدل

کردند بجهت ثقل حرف **مثال واوی** از باب فَعِلَ یَفعِلُ الوَرَم اماس کردن ماضی

معلوم وَرِمَ وَرِما وَرِمُوا تا آخر مستقبل معلوم یَرِمُ مجهول یُورَمُ الخ یُورَمُ فهو

وارِمٌ وذاک مَورُومٌ امر حاضر رِمْ رِما رِمُوا چون عِدْ امر غایب لِیَرِمْ چون لِیَعِدْ

مثال واوی از باب فَعُلَ یَفعُلُ الوسم داغ نهادن ماضی معلوم وَسُمَ مستقبل

معلوم یَوسُمُ مجهول یُوسَمُ امر حاضر اُوسُمْ فهو واسِمٌ وذاک مَوسُومٌ

اجوف واوی از باب فَعَلَ یَفعُلُ القول گفتن ماضی معلوم قالَ قالا

قالوا قالت قالتا قلن الخ اصل قال قول بود واو حرف علة متحرک ما قبل مفتوح
قلب با لف کردند قال شد وهم چنین است حال تا قلن اما قلن در اصل قولن بود
چون واو منقلب با لف شد والف بالتقاء ساکنین بیفتاد قلن شد فتحه قاف
بدل کردند بضمه تا دلالت کند بر انکه عین الفعل که از اینجا افتاده است واو بوده
نه یا وهم چنین است حال تا اخر مستقبل یقول یقولان یقولون تا اخر یقول
اصل یقول بود ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند یقول شد ودر یقلن وتقلن
واو بالتقاء ساکنین بیفتاد چنانکه در ماضی دانسته شد امر حاضر قل قولا
قولوا قولی قولا قلن اصل قل اقول بود ماخوذ است از تقول چون تا را از
ما بعدش ساکن بود همزه مضموم بمتابعت عین در اولش در اوردند واخرش
وقف کردند اقول شد ضمه بر واو ثقیل بود نقل کردند بما قبلش پیش واو وبالتقاء
ساکنین افتاد اقل شد با وجود حرکت قاف از همزه مستغنی شدند همزه را نیز
قل شد وبر آن رسد که کوئی قل ماخوذ است از تقول چون تا را انداختند لام العمل
بوقفی ساکن کشت واو بالتقاء ساکنین بیفتاد قل شد امر غایب لیقل الخ
لیقولوا الخ نهی لا تقل لا تقولا لا تقولوا تا اخر نون تاکید ثقیله در امر حاضر
قولن قولان قولن قولنان ونون تاکید خفیفه قولن قولن قولن در
غایب لیقولن لیقولان لیقولن تا اخر نهی لا تقولن تا اخر در قولن ولیقولن
واو باز پس امد زیرا که التقاء ساکنین زایل شد مجهول ماضی
قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا قلن قیل در اصل قول بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل

از سلب کسره ما قبل تا واو منقلب شد بیا قیل شد وهم چنین است تا قلن و
قلن تا اخر واو بالتقاء ساکنین بیفتاد ضمه اصلی قاف باز پس امد تا دلالت کند
بر انکه عین الفعل که افتاده است واو بوده است نه یا وصورت معلوم ومجهول امر در
مؤنث یکسان شد ودر تقدیر مختلف اصل قلن معلوم قولن واصل قلن
مجهول قولن واصل قلن اقولن است مستقبل مجهول یقال یقالان یقالون الخ
اصل یقال یقول بود واو حرف علة متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن فتحه واو را بما
قبل دادند واو در موضع حرکت بود ما قبلش مفتوح قلب کردند بالف یقال شد وهم چنین
است حال دیگر الفاظ ودر یقلن وتقلن الف بالتقاء ساکنین افتاد امر غایب مجهول
لیقل لیقالا لیقالوا تا اخر اسم فاعل قائل قائلان تا اخر قائل اصلش قاول بود واو
بعد الف زائده منقلب شد بهمزه قائل شد اسم مفعول مقول مقولان مقولون
مقولة مقولتان ومقائل اصل مقول مقوول بود ضمه بر واو ثقیل بود بما
قبل دادند واو بالتقاء ساکنین بیفتاد پیش بعضی واو اصلی بیفتاد مقول شد بر وزن
مفعل وپیش بعضی واو زائد افتاد مقول بر وزن مفعل

الاجوف یائی از باب فعل یفعل

چون فروختن ماضی معلوم باع باعا باعوا باعت باعتا بعن الخ اصل باع بیع
بود یا حرف علة متحرک ما قبل مفتوح قلب با لف کردند باع شد وهم چنین است حال تا
بعن تا اخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد فتحه را بکسره بدل کردند تا دلالت کند
بر انکه عین الفعل که افتاده است یا بوده است نه واو مستقبل معلوم یبیع یبیعان
تا اخر اصل یبیع یبیع بوده کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یبیع شد

وتبعن یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد و در امر حاضر کوئی بع بیعا بیعوا تا اخر این
است کہ در قل کفتہ شد نون تاکید ثقیلہ بیعن بیعان بیعن بیعن بیعان
تاکید خفیفہ بیعن بیعن بیعن امر غایب لیبع لیبیعا لیبیعوا لتبع لتبیعا لیبعن
لیبع نون تاکید ثقیلہ لیبیعن لیبیعان لیبیعن تا اخر نون تاکید خفیفہ لیبیعن
لیبیعن نہی لا تبع لا تبیعا لا تبیعوا الی اخر نون تاکید ثقیلہ لا تبیعن تا اخر ماضی مجهول
بیع بیعا بیعوا بیعت بیعتا بعن تا اخر اصل بیع بیع بود کسرہ بر یا ثقیل بود بما
دادند بعد از سلب حرکت ما قبل بیع شد و در بعن تا اخر یا بالتقاء ساکنین بیفتاد
معلوم و مجهول امر یکسان بود و در اصل مختلف اصل بعن معلوم بیعن و اصل
مجهول بیعن و اصل بعن امر ابیعن بوده است مستقبل مجهول یباع یباعان یباعون
الخ و در یبعن و تبعن الف بالتقاء ساکنین بیفتاد بر قیاس یقال **اجوف واوی**
از باب فعل یفعل الخوف ترسیدن ماضی معلوم خاف خافا خافوا خافت خا
خفن الخ اصل خاف خوف بود واو حرف علہ متحرک ما قبلش مفتوح قلب بالف
خاف شد و هم چنین است حال تا خفن و اصل خفن خوفن بود کسرہ بر واو
بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد خفن
درین موضع بناء بابر ارعایت کردند کہ اصل فعل است نہ دلالت بر محذوف
در قلن کردند مستقبل معلوم یخاف یخافان یخافون تا اخر اصل یخاف یخوف
واو حرف علہ متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن فتحہ واو را بما قبل دادند واو
حرکت ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند یخاف شد ماضی مجهول خیف منہ خ
...فتہ منہم خیف منہا خیف منہما خیف منہن خیف منک خیف منکما خیف منکم
...ف منک خیف منکما خیف منکن خیف منی خیف منا اصل خیف خوف بود
...بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو را بمناسبت کسرہ
...ل قلب بیا کردند خیف شد مستقبل مجهول یخاف منہ تا اخر امر حاضر خف خافا
...خافی خافا خفن امر غایب لیخف نہی لا تخف نون تاکید ثقیلہ و خفیفہ بر این قیاس
...د کہ کذشت بدانکہ اجوف ازین سہ باب اصول آمدہ است اسم فاعل از باع یبیع بائع بائعان
...ون تا اخر بطریق قائل اسم مفعول مبیع مبیعان مبیعون تا اخر اصل مبیع مبیوع
...ضمہ بر یا ثقیل بود بما قبل دادند پیش بعضے یا افتاد مبوع شد واو را قلب بیا
...ر و ما قبل یا را مکسور کردند تا مشتبہ نشود با اجوف واوی پس مبیع شد بر وزن
...ل و پیش بعضے واو زاید افتاد ضمہ با را بکسرہ بدل کردند مبیع شد اسم فاعل از
...یخاف خائف خائفان خائفون خائفة خائفتان خائفات و خوائف
...الش بطریق قائل است اسم مفعول مخوف تا اخر بر این قیاس مقول **ناقص**
واوی از باب فعل یفعل الدعاء و الدعوة خواندن ماضی معلوم دعا دعوا دعوا
...ت دعتا دعون تا اخر اصل دعا دعو بود واو حرف علہ متحرک ما قبل مفتوح
...را بالف کردند و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دعوا شد بر وزن فعوا و اصل دعت
...بود چون واو منقلب بالف شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دعت شد
...عت و اصل دعتا دعوتا بود واو بالف منقلب شد و الف بالتقاء ساکنین
...دعتا شد زیرا کہ حرکت تا اصلی نیست کہ در واحد ساکن بود دعون

براصل خود است بر وزن یفعلن وهم چنین است باقی لفاظ تا اخر براصل خود نا
مستقبل معلوم یدعو یدعوان یدعون تا اخر اصل یدعو یدعو بود ضمه بر واو
ثقیل بود انداختند یدعو شد وهم چنین است حال تدعو وادعو وندعو واصل
یدعون جمع مذکر یدعوون بود ضمه بر واو ثقیل انداختند واو که لام الفعل بود
بالتقاء ساکنین بیفتاد یدعون شد بر وزن یفعون ویدعون جمع مؤنث بحال
خود است بر وزن یفعلن وتدعین واحده مخاطبه مؤنث دراصل تدعوین بود
کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو بالتقاء ساکنین
بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین وچون حروف ناصبه درآید گوئی لن یدعو
لن یدعوا الن یدعو ونونهای که عوض رفع اند در پنج لفظ بیفتند بنصبی ونون ضمیر
بحال خود میماند وچون حروف جازمه درآید گوئی لم یدع لم یدعوا لم یدعوا
اخر واو در پنج لفظ بیفتد بجزمی ونون ضمیر بحال خود باقی باشد ونونهای
عوض رفعی بجزمی نیز بیفتد امر حاضر ادع ادعوا ادعوا تا اخر نون تاکید ثقیله
ادعون ادعوان ادعن ادعن ادعوان ادعونان نون تاکید خفیفه ادعون
ادعن ادعن ماضی مجهول دعی دعیا دعوا تا اخر اصل دعی دعو بود واو برای
کسره ماقبل قلب بیا شد دعی شد وهم چنین است اصل دعیا دعوا بود واو منقلب
بیا شد دعیا شد دعوا دراصل دعیوا بود واو برای کسره ماقبل قلب بیا شد
دعیوا شد ضمه بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا با

سا

کل ... سر زحالت بیرون گردند
الا کل من که سر فرو برد سجان

...شد بر وزن فعوا مستقبل مجهول یدعی یدعیان یدعون
...عین تا اخر اصل یدعی یدعو بود واو در مرتبه چهارم بود ماقبلش
...شد یا متحرک ماقبلش مفتوح قلب با الف کردند یدعی شد
...وادعی وندعی ویدعیان دراصل یدعوان وتدعوان بود
بود ماقبل وی ضمه بنود منقلب بیا شد یدعیان وتدعیان
...یدعون دراصل یدعوون وتدعوون بود واو در مرتبه چهارم
...بیا شد یدعیون شد یاء لام الفعل منقلب با لف شد بالتقاء
...ون وتدعون شد بر وزن یفعون وتفعون ویدعین جمع مؤنث
...دعون بود واو در چهارم بود ماقبلش ضمه بنود بیا شد یدعین
...بر وزن یفعلن وتفعلن وتدعین واحده مخاطبه مؤنث دراصل
...در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمه بنود بیا شد یاء متحرک ماقبل
...ند تدعاین الف بالتقاء ساکنین بیفتاد تدعین شد بر وزن
...اع داعیان داعون دعاة ودعاء ودعی داعیة داعیتان
...داعو بود واو در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمه بنود بیا شد داعی
...بود بیفتاد التقاء ساکنین شد میان یا وتنوین یا بیفتاد بالتقاء ساکنین
...ین فاع چون الف ولام درآورند یا باقی ماند وتنوین بیفتد مانند
...دراصل داعوان بود واو در مرتبه چهارم بود ماقبل
...شد داعیان شد اصل داعون داعوون بود واو منقلب بیا شد

اول دفتر بنام ایزد دانا
صانع پروردگار حی توانا
شد وصل ... دارم ...

وتدعیون
وتدعین
منقلب
منقلب
منقلب

داعیون شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین

بیفتاد داعون شد بر وزن فاعون داعیة در اصل داعوة بود واو در چهارم بود

ما قبلش ضمه نبود بیا شد داعیة شد و هم چنین حال تا آخر اسم مفعول مدعو مدعوان

مدعوون مدعوة مدعوتان مدعوات و ملاح **ناقص یائی** از باب فعل یفعل

الرمی تیر انداختن و دشنام دادن ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین

الخ رمی در اصل رمی بود یا حرف علة متحرک بود ما قبلش مفتوح قلب یا بالف کردند رمی

شد بر قیاس دعاست ماضی مجهول رمی رمیا رموا تا آخر مستقبل معلوم یرمی یرمیان

یرمون ترمی ترمیان یرمین تا آخر واحده مؤنثه مخاطبه و جمع مؤنث در صورت یکسان

بود لیکن جمع بر اصل خود است بر وزن تفعلن و واحده مؤنث در اصل ترمیین

بود کسره بر یا ثقیل بود حذف کردند پس یائی که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین افتاد

ترمین شد بر وزن تفعین چون ناصبه در اید گوئی لن یرمی لن یرمیا لن یرموا تا آخر

~~و چون جازمه در اید گوئی لن یرمی لن یرمیا لن یرموا تا آخر~~ و چون جازمه در اید

گوئی لم یرم لم یرمیا لم یرموا تا آخر یا بجزم می بیفتد مثل لم یدع که واو بیفتاد امر

ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین نون تاکید ثقیله ارمین ارمیان ارمن ارمن

ارمیان ارمینان نون تاکید خفیفه ارمین ارمن ارمن مستقبل مجهول یرمی یرمیان

یرمون تا آخر بر قیاس یدعی اسم فاعل رام رامیان رامون رماة و رماء و رمی رامیة

رامیتان رامیات و روام اسم مفعول مرمی مرمیان مرمیون الخ مرمی در اصل مرموی

بود بر وزن مفعول واو و یا در یک کلمه جمع شده بودند سابق ایشان ساکن بود

واو را قلب بیا کردند و یا را بر یا ادغام نمودند مرمی شد ضمه میم را برای مناسبت یا بدل

بکسره کردند مرمی شد و هم چنین در باقی الفاظ **ناقص واوی** از باب فعل

یفعل الرضا والرضوان خوشنود شدن ماضی معلوم رضی رضیا رضوا تا آخر اصل

رضی رضو بود واو در طرف بود ما قبل مکسور قلب بیا شد رضی شد رضوا در اصل

رضیوا بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین

بیفتاد رضوا شد بر وزن فعوا ماضی مجهول رضی رضیا رضوا بر قیاس رمی مستقبل معلوم

یرضی یرضیان یرضون تا آخر واحده مؤنثه مخاطبه با جمع مؤنث [illegible]

موافقند و در تقدیر مخالف زیرا که [illegible]

[illegible] قبل مفتوح

[illegible] الف و یا الف بالتقاء ساکنین بیفتاد

[illegible] مستقبل مجهول یرضی یرضیان یرضون تا آخر **ناقص**

یائی از باب فعل یفعل الخشیة والخشی ترسیدن ماضی معلوم خشی خشیا خشوا تا

آخر مستقبل معلوم یخشی یخشیان یخشون تا آخر مستقبل ~~معلوم یخشی یخشیان یخشون~~

تا آخر مجهول چون رضی یرضی **ناقص واوی** از باب فعل یفعل الرخوة سست شدن

ماضی معلوم رخو رخوا رخوا تا آخر مستقبل معلوم یرخو یرخوان یرخون تا آخر

ماضی مجهول رخی رخیا رخوا تا آخر مستقبل مجهول یرخی یرخیان یرخون تا

آخر **ناقص یائی** از باب فعل یفعل الرعی چریدن و چرانیدن ماضی معلوم

رعی رعیا رعوا تا آخر مستقبل معلوم یرعی یرعیان یرعون تا آخر امر حاضر ارع

از وجی یرضی یرضی ارض ارضیا ارضوا تا اخر و بر همین قیاس است اخشو

حاضر ارخ یرخو ارخ ارخوا ارخوا تا اخر اسم فاعل راض و خاش و راع و

مرضی و مرخو و مخشی و مرعی ناقص از باب فعل یفعل نیامده است بدا

مفروق را دسته یا ابدا **اول** از باب فعل یفعل الوقی نگاه داشتن ماضی

وقی وقیا وقوا تا اخر بر قیاس رمی ماضی مجهول وقی بر قیاس رمی مستقبل

یقیان یقون تا اخر اصل یقی یقیان یقون تا اخر اصل یوقی یوقی بود وا

در یعد گفته شد پس حکم واوی وی حکم مثالست و حکم یائی وی حکم یائی

و چون حروف ناصبه در اید کوئی لن یقی لن یقیا لن یقوا تا اخر و چون

کوئی لم یق لم یقیا لم یقوا تا اخر اسم فاعل واق واقیان واقون تا اخر اسم

موقیان موقیون تا اخر امر حاضر ق قیا قوا قی قیا قین نون تاکید ثقیله

قن قن قیان قینان نون تاکید خفیفه قین قن قن **دوم** از باب فعل

الوجی سوده شدن سم ستور ماضی معلوم وجی وجیا وجوا تا اخر بر قیاس

مجهول وجی تا اخر مستقبل معلوم یوجی یوجیان یوجون الخ مستقبل مجهول

قیاس یرضی امر حاضر ایج چون ارض نون تاکید ثقیله ایجین چون ارضین

ایجین ایجون ایجین اسم فاعل واج چون راض اسم مفعول موجی چون مرضی

از باب فعل یفعل الولی دوست داشتن و نزدیک شدن ماضی معلوم و

تا اخر چون رضی مستقبل معلوم یلی چون یقی مجهول یلین ولی یولی امر

لوا نون ثقیله لین لیا ترلن خفیفه لین لن لن اسم فاعل وال اسم مفعول

لفیف مقرون اند و باب امده است **اول** از باب فعل یفعل

...دن ماضی معلوم طوی طویا طووا تا اخر چون رضی مستقبل

...ون برضی مجهول طوی یطوی امر حاضر اطو اطویا اطووا اطوی

...نون تاکید ثقیله و خفیفه در بجا بران قیاس است که در راض گذشت

...طاو یان طاوون تا اخر اسم مفعول مطوی چون مرضی **دوم** از باب

...بریان کردن ماضی معلوم شوی چون رمی مستقبل معلوم یشوی

...مجهول شوی مستقبل مجهول یشوی امر حاضر اشو اسم فاعل شاو اسم

فصل مهموز الفا صحیح از باب فعل یفعل الامر فرمودن ماضی

امر وا الخ مستقبل معلوم یامر چنانکه در صحیح دانسته شد ماضی مجهول

اخر مستقبل مجهول یؤمر یؤمران یؤمرون تا اخر امر حاضر مر و مرا و مروا

...امر بود و همزه جمع شد و بودند اول مضموم و ثانی ساکن همزه ثانی

...او مر شد و اگر همزه... مضموم باشد ثانی منقلب با شود چنانکه از ازر

...یوزر می اید که اصلش ائزر بود و اگر همزه اول مفتوح باشد دوم...

...انکه در امن که اصلش أأمن بود **مهموز العین** صحیح الزأر و الزئر

...زأر یزأر زأرا چون منع یمنع منعا و زئر یزأر زأرا چون علم یعلم علما

...لام صحیح از باب فعل یفعل الهنا گوارا شدن طعام هنا یهنا هنا اهنأ چون

...عا و هنا یهنأ چون ضرب یضرب **مهموز العین مثال** از باب فعل

...نده در گور کردن و اه یا د چون وعد یعد **مهموز اللام اجوف**

از باب فَعِلَ يَفْعِلُ المَجِيءُ آمدن ماضی معلوم جَاءَ مستقبل معلوم يَجِيءُ امر حاضر جِئْ
نهی لَا تَجِئْ تا آخر اسم فاعل جَاءٍ اسم مفعول مَجِيءٌ **مهموز الفاء** و ناقص
باب فَعَلَ يَفْعِلُ الأَتْيُ آمدن چون رَمَى يَرْمِي در امر حاضر گوئی ايتِ در اصل ائتِ
همزه برای کسره ما قبل قلب بیا شد ایتِ شد **مهموز العين** لفيف مفروق
فَعَلَ يَفْعِلُ الوَأْيُ وعده کردن وَأَى يَأْيِ چون وَقَى يَقِي امر حاضر إِيَا إِيَا إِيَا
تا اسم فاعل وَاءٍ اسم مفعول مَوْئِيٌّ **مهموز الفاء** لفيف مقرون از باب فَعَلَ
الأَوْيُ جا گرفتن أَوَى يَأْوِي چون طَوَى يَطْوِي امر حاضر ايوِ تا آخر اسم فاعل آوٍ
مَأْوِيٌّ **مهموز الفاء** مضاعف مضاهم از باب فَعَلَ يَفْعِلُ حکم مضاعف دارد
بند دست از جای بیرون رفتن أَدَّ يَئِدُّ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ پس حکم مهموز
صحیح از باب نیز دارد **مضاعف** از باب فَعَلَ يَفْعُلُ المَدُّ کشیدن ماضی معلوم
مَدَّ مَدُّوا تا آخر اصل مَدَّ مَدَدَ بود اجتماع دو حرف اصلی در یک کلمه از جنس ثانی
ساکن کردند و ادغام نمودند مَدَّ و در مَدَدْنَ و ما بعد او چون دال دوم
بود بسکون لازم ادغام ممکن نبود از این جهت بحال خود ماند مستقبل
يَمُدُّ يَمُدَّانِ يَمُدُّونَ تا آخر اصل يَمُدُّ يَمْدُدُ بود حرکت دال اول را بمیم دادند و
ثانی ادغام کردند يَمُدُّ شد و در يَمْدُدْنَ تَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه
معلوم شد مجهول ماضی مُدَّ مُدَّا مُدُّوا تا آخر مستقبل مجهول يُمَدُّ يُمَدَّانِ يُمَدُّونَ
امر حاضر را در مفرد مذکر چهار وجه جایز است چون مُدَّ مُدِّ مُدُّ امْدُدْ
ادغام و در باقی یک وجه چون مُدَّا مُدُّوا مُدِّي مُدَّا امْدُدْنَ و در مفرد امر غایب

...واه مؤنث همین چهار وجه جایز است چون لِيَمُدَّ لِيَمُدِّ لِيَمُدُّ لِيَمْدُدْ
ادغام و بر این قیاس است حال نهی چون لَا يَمُدَّ لَا يَمُدِّ لَا يَمُدُّ لَا يَمْدُدْ و حال
چون لَمْ يَمُدَّ لَمْ يَمُدِّ لَمْ يَمُدُّ لَمْ يَمْدُدْ و مضاعف از شرب اصول ابواب از فَعَلَ يَفْعِلُ الفرّ
[illegible] زدن ماضی فَرَّ مستقبل يَفِرُّ و از باب فَعِلَ يَفْعَلُ البِرُّ نیکوئی کردن ماضی
[illegible] مستقبل يَبَرُّ و از باب فَعَلَ يَفْعُلُ چنانکه گذشت در مَدَّ يَمُدُّ و در امر حاضر و اخواته
ای این دو باب سه وجه جایز است زیرا که ضمه از برای موافقت عین الفعل مستقبل
[illegible] افتاد شد و نون تاکید ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ امْدُدْنَانِّ
خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مَادٌّ مَادَّانِ مَادُّونَ مَادَّةٌ مَادَّتَانِ مَادَّاتٌ
[illegible] اسم مفعول مَمْدُودٌ مَمْدُودَانِ مَمْدُودُونَ تا آخر **فصل** مصدر میمی و اسم زمان و اسم
[illegible] ان در فعل ثلاثی مجرد از يَفْعَلُ بر وزن مَفْعَلٌ آید چون مَشْرَبٌ بمعنی آشامیدن
[illegible] ان آشامیدن و مکان آشامیدن و از يَفْعُلُ نیز هم چنین آید چون قَتَلَ يَقْتُلُ مَقْتَلٌ
کشتن و زمان کشتن و مکان کشتن و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِلٌ
[illegible] بر این بخلاف قاعده و قیاس چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَسْقِطٌ و
[illegible] مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ و مَنْسِكٌ و مَجْزِرٌ و در این همه فتحه جایز است و از يَفْعِلُ مصدر میمی
[illegible] عمل آید بفتح و مکان و زمان بر وزن مَفْعِلٌ آید بکسره چون مَجْلِسٌ و از مثال مطلقا
[illegible] العین و نحوه مکسور العین و نحو مفتوح العین همه بر وزن مَفْعِلٌ آید بکسره
چون وَعَدَ و موضع و موجل و موسم و مَيْسِرٌ و از ناقص مطلقا بر وزن مَفْعَلٌ
عین چون مَرْمًى و مَرْضًى و مَرْخًى و از لفیف مفروق و مقرون و اجوف و مضاعف

اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است و بدانکه مفعال و مفعل و مفعله
برای آلت بود چون مخیط و مفتاح و مِفرقه و فَعلة بفتح فا از ثلاثی مجرد برای مرّة
بود چون ضَرَبتُ ضَربة بمعنی یکبار زدنست و فِعلة بکسر فا برای هیئت و چکونکی
فعل بود چون جلستُ جِلسة که معنی یکنوع نشستن است و فُعلة بضم فا برای مقدار
بود چون اکلتُ لُقمة و فُعالة برای چیزی بود که از فعل ساقط شود چون کناسة و قمامة
و بدانکه از فعل ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و اسم
مکان بر وزن اسم مفعول آن باب باشد **فصل** بدانکه فعل یفعَل مشروط بانست که
عین الفعل یا لام الفعل او حرفی باشد از حروف حلق و آن شش است همزه و
ها و عین و غین و حا و خا و در مثال این باب چون وَضَعَ یَضَعُ بفتح ضاد در مستقبل
زیرا که در اصل یوضِع بود واو افتاد چنانکه در یَعِد بعد از آن کسره زایل بفتح کردند
از جهة ثاقل حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوجَلُ که واو باقیست بحال خود **فصل** باب
افعال از صحیح اَکرَمَ یُکرِمُ اِکراماً اصل یُکرِم یؤَکرِم بود همزه را انداختند زیرا که در اُکرِم
متکلم دو همزه جمع شده بود یکی را بسبب ثقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند
برای طرد للباب امر حاضر این باب از اصل مستقبل که یؤکرم است و کویند
اَکرِمْ اکرِما اَکرِموا تا آخر و این همزه همزه قطع است چون متصل کردند بما قبل خود
ساقط نکردند چون فاَکرِم ثم اَکرِم حکم نون تاکید ثقیله و خفیفه بطریقی است
که دانسته شد اسم فاعل مُکرِم اسم مفعول مُکرَم و غالب همزه باب افعال از برای تعدیه
ثلاثی مجرد لازم باشد چون اذهبتُ زیداً فذهب و اجلسته فجلس و شاید که برای

وقت باشد چون اَصبَحَ زیدٌ و اَمسیٰ زید یعنی داخل شد زید بصباح و مسا
که برسید چیزی باشد هنکام چون اَحصَدَ الزرعُ و اَصرَمَ النخلُ یعنی وقت
درو کردن غله و خرما رسید و شاید که بمعنی کثرة باشد چون اَثمَرَ الرجلُ ای صار
ذا ثمر ... المحمود و انجزه و شاید که بمعنی یافتن چیزی بر صفتی باشد چون اَحمدتُ زیداً ای
وجدته محموداً یعنی او را پسندیده یافتم **مثال واوی** از باب افعال الایعاد بیم
کردن یعنی ترسانیدن اصلش اِوعاداً بود واو ساکن را کسره ما قبل قلب کردند بیا
ماضی اَوعَدَ اَوعَدا اَوعَدوا تا آخر مستقبل یُوعِدُ تا آخر ماضی مجهول اُوعِدَ
مستقبل مجهول یُوعَدُ امر حاضر اَوعِد مثل اَکرِم اسم فاعل مُوعِد اسم مفعول مُوعَد
مثال یائی الایسار توانکر شدن ماضی معلوم اَیسَرَ مستقبل معلوم یُوسِرُ
اسم فاعل مُوسِر اسم مفعول مُوسَر اصل ایشان مُیسِر و مُیسَر یاء ساکن برای مناسبت
ضمه ما قبل منقلب بواو شد **اجوف واوی** الاقامة بپا داشتن ماضی معلوم اَقامَ
اَقاما اَقاموا تا آخر اصل اَقامَ اَقوَمَ بود واو مفتوح ما قبل وی حرف صحیح ساکن
فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت بود ما قبل مفتوح قلب بالف کردند
اَقامَ شد و در اَقَمنَ تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد ماضی مجهول اُقیمَ اُقیما اُقیموا تا آخر
اصل اُقیمَ اُقوِمَ بود کسره واو را بما قبل دادند واو را بیا کردند اُقیمَ شد و در اُقِمنَ تا آخر
یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یُقیمُ یُقیمان یُقیمونَ تا آخر اصل یُقیمُ
یُقوِمُ بود کسره واو را بما قبل دادند واو برای کسره ما قبل منقلب بیا شد یُقیمُ شد
و در یُقِمنَ و تُقِمنَ یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل مجهول یُقامُ یُقامان یُقامون
تا آخر

ساکنین صحیح
اُقیمَ ۲

تا اخر اصل یُقَامُ یُقْوَمُ بود فتحه واو را بما قبل دادند واو را قلب با لف کردند یقام شد و در یَقِمْنَ و تُقِمْنَ الف بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر اَقِمْ اَقِیمَا اَقِیمُوا اَقِیمِی اَقِیمَا اَقِمْنَ نون تاکید ثقیله اَقِیمَنَّ اَقِیمَانِّ اَقِیمُنَّ اَقِیمِنَّ اَقِیمَانِّ اَقِمْنَانِّ نون خفیفه اَقِیمَنْ اَقِیمُنْ اَقِیمِنْ اسم فاعل مُقِیمٌ تا اخر اصل مُقِیمٌ مُقْوِمٌ بود اعلال شد بر قیاس یُقِیمُ اسم مفعول مُقَامٌ اصل مُقَامٌ مُقْوَمٌ بود اعلال شد بر قیاس یُقْوَمُ نهی لَا یُقِمْ لَا یُقِیمَا لَا یُقِیمُوا تا اخر جحد لم یُقِمْ نفی لَا یُقِیمُ استفهام هَلْ یُقِیمُ تا اخر و اِقَامَةً در اصل اِقْوَامًا بود فتحه واو را نقل کردند بما قبل واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح قلب با لف کردند التقاء ساکنین شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد اِقَامًا شد عوض محذوف تاء مصدریه در اخرش در آوردند اقامة شد **اجوف یائی** الاطارة پرانیدن و ماضی اَطَارَ مستقبل یُطِیرُ امر حاضر اَطِرْ نهی لَا یُطِرْ اسم فاعل مُطِیرٌ اسم مفعول مُطَارٌ **ناقص واوی** الارضاء خوشنود گردانیدن اَرْضَی یُرْضِی اِرْضَاءً المُرْضِی المُرْضَی اَرْضِ لَا یُرْضِ نون ثقیله اَرْضِیَنَّ نون خفیفه اَرْضِیَنْ اِرْضَاءً در اصل اِرْضَاوًا بود واو واقع شده بود در اخر بعد از الف زائده منقلب گشت بهمزه و هم چنین حال هر واو و یاء که در اخر بعد از الف زائده باشد چون کساء و رداء که اصل کساو و رداو بود **لفیف مفروق** الایجاء سوده کردن سم ستور را آوجی یُوجِی اِیجَاءً المُوجِی المُوجَی اَوْجِ لَا یُوجِ **لفیف مقرون** الاهواء قصد کردن اَهْوَی یُهْوِی اِهْوَاءً المُهْوِی المُهْوَی اَهْوِ لَا تُهْوِ **مضاعف** الاحباب دوست داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ اِحْبَابًا المُحِبُّ المُحَبُّ اَحِبَّ اَحِبَّا اَحْبِبْ لَا یُحِبَّ لَا یُحِبَّ لَا تُحْبِبْ **مهموز الفاء** الایمان

بکرویدن

بکرویدن آمَنَ یُؤْمِنُ اِیمَانًا اصل ایمانا اِءْمَانًا بود دو همزه جمع شدند در یک کلمه دوم ساکن اول مکسور بود قلب بیا کردند ایمانا شد و در آمَنَ قلب با لف کردند و در اُومِنُ قلب بواو کردند چنانچه در ما تقدم گذشت و در یُؤْمِنُ و مُؤْمِنٌ قلب همزه بواو جایز است امر حاضر آمِنْ آمِنَا آمِنُوا تا اخر نون ثقیله آمِنَنَّ آمِنَانِّ آمِنُنَّ تا اخر نون خفیفه آمِنَنْ آمِنُنْ آمِنِنْ اسم فاعل مُؤْمِنٌ اسم مفعول مُؤْمَنٌ **باب تفعیل** این باب برای تکثیر بود چون فَتَّحَ البابَ و فَتَّحَ الابوابَ و مَاتَ الابِلُ و مَوَّتَتِ الابالُ و از برای مبالغه نیز آید چون صرح هویدا شد و صَرَّحَ نیک هویدا شد و از برای تعدیه آید چون فَرِحَ زَیْدٌ و فَرَّحْتُهُ و از برای نسبت آید چون فَسَّقْتُهُ و کَفَّرْتُهُ یعنی او را نسبت دادم بفسق و نسبت دادم بکفر و مصدر این باب بر وزن تفعیل آید و بر وزن فعّال نیز آید چون کَذَّبُوا بِآیَاتِنَا کِذَّابًا و بر وزن تَفْعِلَة و فِعَال هم می آید چون تَبْصِرَةً و سَلَّامًا و کَلَّامًا و وِدَاعًا و صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب بر یک قیاس است **ناقص یائی** از باب تفعیل ثَنَّی یُثَنِّی تَثْنِیَةً المُثَنِّی المُثَنَّی ثَنِّ لَا تُثَنِّ و مصدر وی دائما بر وزن تفعلة آید و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید بجهت ضرورت شعر فَهِیَ تُنَزِّی دَلْوَهَا تَنْزِیًا کما تُنَزِّی شَهْلَةٌ صَبِیًّا و مهموز این باب همچو صحیح این باب باشد چنانکه ذکر السنه شد و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد چون وَصَّی یُوَصِّی تَوْصِیَةً و طَوَّی یُطَوِّی تَطْوِیَةً **باب مفاعلة** اصل این باب آنست که در میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری آن کند که دیگر با وی چنین کند لیکن یکی در لفظ فاعل و دیگری مفعول

باشد چون ضارب زید عمرو او شاید که بین اثنین نباشد چون سافرت دهرا
وعاقبت اللص ومصدر این باب بر وزن مفاعلة وفعالا آید چون قاتل یقاتل
مقاتلة وقتالا وقیتالا وصحیح ومثال واجوف این باب بر یک قیاس آید چون
ضارب وواعد وقاول **ناقص یائی** المراماة با یکدیگر تیر انداختن رامی یرامی
مراماة المرامی المرامی رام لا یرام ولفیف همچون ناقص ومهموز هر باب هم چون صحیح ان
بابست **مضاعف** المحابة والحباب با یکدیگر دوستی کردن حاب یحاب مجهولش
حوب یحاب اصل معلوم یحابب ومجهول یحابب بود بعد از ادغام هر دو یکسان
شدند مگر در جمع مؤنث غایب وخطاب چون یحاببن وتحاببن وهم چنین اسم فاعل
ومفعول بیک صورت شدند در لفظ چون محاب لکن در تقدیر مختلفند اصل فاعل
محابب واسم مفعول محابب بود امر حاضر حاب حابب نهی لا تحاب لا تحابب
لا تحابب **باب افتعال** این باب برای مطاوعه فعل است چون جمعته فاجتمع
ونشرته فانتشر ومعنی مطاوعه آنست که آن چیز آن فعل را قبول کند وممتنع
نشود چون کسرت الکوز فانکسر یعنی شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن
کرد وشاید که بین اثنین باشد چون باب تفاعل چون اختصم زید وعمرو وبمعنی
فعل باشد چون جذب فاجتذب **مثال واوی** الاتهاب قبول هبه کردن
اتهب یتهب اتهابا المتهب المتهب اتهب لا تتهب اصل او تهب یوتهب
او تهابا بود واو را قلب بتا کردند وتا را در تا ادغام نمودند وگاه باشد که گویند
ایتعد یاتعد ایتعادا **مثال یائی** اتسر یاتسر ایتسارا واتسر یتسر اتسارا

مثال

اتسر لا یتسر **اجوف واوی** الاجتباب قطع کردن بیابان اجتاب یجتاب اجتیابا
اسم فاعل واسم مفعول مجتاب لیکن اسم فاعل در اصل مجتوب بود واسم مفعول
مجتوب بود امر حاضر اجتب اجتابا اجتابوا لفظ ماضی وامر بهم مشتبه شدند
در تثنیه وجمع لکن اصل ماضی اجتوبا اجتوبوا ومجهول ماضی اجتیب اصل اجتوب
بود کسره واو را بما قبل دادند بعد از حذف حرکت ما قبل واو قلب بیا شد ودر
اجوف یائی کونی الاختیار برگزیدن ماضی معلوم اختار الی آخر مستقبل
معلوم یختار ودر ماضی مجهول کونی اختیر اصلش اختیر بود کسره یا را بما قبل
دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اختیر شد امر حاضر اختر اختارا اختاروا
تا آخر نهی لا تختر اسم فاعل ومفعول مختار بر قیاس محتاب **ناقص یائی** الاجتباء
برگزیدن اجتبی یجتبی اجتباء المجتبی المجتبی اجتب لا تجتب **مضاعف**
الامتداد کشیدن امتد یمتد امتدادا اسم فاعل ومفعول ممتد لکن فاعل ممتدد
ومفعول ممتدد امر حاضر امتد امتدا امتدد نهی لا تمتد لا تمتد لا تمتدد
لفظ ماضی وامر درین باب بیک طریق آیند لیکن بحسب تقدیر مختلفند چنانکه گذشت
باب انفعال این باب متعدی نباشد از برای مطاوعه فعل باشد چون کسرت الکوز
فانکسر وشاید که مطاوعه افعل باشد چون ازعجته فانزعج وبنا نمیشود این باب
مگر از چیزی که در آن علاج وتاثیری باشد یعنی گفته نمیشود مثلا انکرم وانعدم
وغیر همانها برای که صرفیون چون مخصوص ساختند این باب بمطاوعه لیلا لازم نمودند
که بنا نهاده شود این باب از چیزها که اثرش ظاهر باشد از جهت تقویت این معنی

کردی

از کو کرده شد و معنی مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر است **اجوف واوی** الانقیاد
رام شدن ماضی معلوم انقاد تا آخر و مجهول انقید کرد اصل انقود بود کسره
بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از حرکت ما قبل واو ساکن ما قبل مکسور
را قلب بیا کردند انقید شد مستقبل معلوم ینقاد تا آخر و مجهول ینقاد اسم
فاعل و مفعول منقاد امر حاضر انقد نهی لا تنقد جحد لم ینقد نفی لا ینقاد
استفهام هل ینقاد **ناقص یائی** الانمحاء سوده شدن انمحی ینمحی انمحاء المنمحی
المنمحی امح لا تنمح و برین قیاس بود **لفیف مقرون** چون انزوی ینزوی فهو
منزو و ذاک منزوی الانزو لا تنزو **مضاعف** از باب انفعال الانصباب بخش شدن
انصب ینصب فهو منصب و ذاک منصب فیه امر حاضر انصب انصب انصبب
نهی لا تنصب لا تنصب لا تنصبب تا آخر **باب استفعال** این باب برای طلب
فعل باشد چون استکتب و استخرج یعنی طلب کتابت و بدر آمدن کرد و شاید که برای
انتقال باشد از حالی بحالی چون استحجر الطین و استنوق الجمل و شاید که بمعنی
اعتقاد باشد چون استکبر و استعظم **مثال واوی** الاستیجاب سزاوار
چیزی شدن ماضی معلوم استوجب یستوجب استیجابا فهو مستوجب و ذاک
مستوجب و ذاک مستوجب استوجب لا تستوجب بر قیاس صحیح **اجوف
واوی** الاستقامة راست شدن استقام یستقیم استقامة المستقیم المستقام
استقم لا تستقم بر قیاس اقام یقیم اقامة **ناقص یائی** الاستغناء بی نیاز شدن
استغنی یستغنی استغناء المستغنی المستغنی استغن لا تستغن **لفیف مقرون**

الاستغناء

الاستحیاء شرم داشتن استحیی یستحیی استحیاء فهو مستحیی و ذاک مستحیا
استحی لا تستحی و شاید که گویند استحی یستحی استحاء فهو مستح و ذاک مستح
امر استح نهی لا تستح و در حیی جایز است که ادغام کنند گویند حیّ حیا حیوا تا
آخر **مضاعف** الاستتباب تمام شدن کار استتب یستتب استتبابا اسم فاعل
مستتب و مفعول مستتب امر حاضر استتب استتب استتبب و برین قیاس
امر غایب و نهی و جحد **باب تفعّل** از باب مطاوعه فعّل باشد چون قطّعته
فتقطّع و بمعنی تکلف و تشبه نیز آید چون تحلّم و تزهّد و بمعنی مهلت آید چون
تجرّع چون در مستقبل باب تفعّل و تفاعل و تفعلل دو تا جمع شود جایز باشد که
یکی را بیندازند چون تنزّل الملائکة و تلظّی و نارا تلظّی و عن لهوهم و تصدّی **ناقص یائی**
تمنّی یتمنّی تمنّیا اصل مصدر تمنّیا بود ضمه را بجهت یا بدل بکسره کردند تمنیا شد اسم
فاعل متمنّ اسم مفعول متمنّا امر حاضر تمنّ نهی لا تتمنّ جحد لم یتمنّ **مضاعف**
التحبّب دوستی نمودن تحبّب یتحبّب تحبّبا المتحبّب المتحبّب تحبّب لا تتحبّب بر قیاس
صحیح **باب تفاعل** اصل این باب آنست که میان دو کس باشد همچنانکه در باب مفاعله
لیکن مجموع اینجا بحسب صورت فاعل باشند چون تضارب زید و عمرو و در معنا
بحسب صورت یکی فاعل باشد و یکی مفعول و شاید که بمعنی اظهار چیزی
باشد که آن چیز حاصل نباشد چون تجاهل زید و تمارض عمرو یعنی جهل و
بیماری را اشکار کرد و حال آنکه جاهل و بیمار نبود و شاید که بمعنی افعل آید
چون تساقط اسقط کقوله تعالی تساقط علیک رطبا جنیا ای تسقط **ناقص**

واوی

واوی التصابی عشق بازی کردن تصابی یتصابی تصابیا ضمه در مصدر بدل
بکسره شد چنانکه در باب تفعل گذشت المتصابی التصابی تصاب لا یتصاب و فاقر
یائی الترامی با یکدیگر تیر انداختن ترامی یترامی ترامیا بر قیاس تصابیا مضاعف
التحابب با یکدیگر را دوست داشتن تحابّ یتحابّ تحاببا فهو وذاك متحابّ
امر حاضر تحابّ تحابَّ تحابِب نهی لا تتحابّ لا تتحابَّ لا تتحابِب و این قیاس است جحد
امر غایب در این باب ماضی و امر یکسو نند لیکن فرق قرائن است **فصل** بدانکه فاء
الفعل در باب تفعل و تفاعل هر گاه یکی از یازده حرف باشد که تا و ثا و دال و ذال
و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظاء است روا باشد که تا را از جنس فاء
کنند و ساکن نمایند و در فاء ادغام کنند و هر جا که اول ساکن باشد همزه وصل در
آورند پس در تطهّر یتطهّر تطهّرا فهو متطهّر وذاك متطهَّر گویی اطّهّر یطّهّر
اطّهّرا فهو مطّهّر وذاك مطّهَّر و در تدارك تدارکا فهو متدارِك وذاك متدارَك
وذاك مدّارك و در قرآن مجید آمده است المزّمّل والمدّثّر و از تثبّت فادّارأتم
فیها و بر این قیاس بود اتّرّب یتّرّب اتّرّابا فهو متّرّب و اتّابع یتّابع اتّابعا و اثّبّت
یثّبّت اثّبّتا و اثّاقل یثّاقل اثّاقلا ادّثّر یدّثّر ادّثّرا و ادّارك چنانکه گذشت
و اذّکّر یذّکّر اذّکّرا و اذّبّح یذّبّح اذّبّحا و ازّمّل یزّمّل ازّمّلا و ازّاور یزّاور ازّ
اوُرا و اسّرّع یسّرّع اسّرّعا و اسّارع یسّارع اسّارعا و اشّجّع یشّجّع اشّجّعا
و اشّاعر یشّاعر اشّاعرا و اصّعّد یصّعّد اصّعّدا و اصّاعد یصّاعد اصّاعدا
و اضّرّع یضّرّع اضّرّعا و اضّارع یضّارع اضّارعا و اطّهّر چنانکه گذشت و اطّابق

یطّابق اطّابقا و اطّرّق یطّرّق اطّرّقا و اظّهّر یظّهّر اظّهّرا و اظّاهر یظّاهر
اظّاهرا **فصل** بدانکه عین الفعل در باب افتعال چون یکی از این یازده حرف
باشد روا بود که تاء افتعال را ساکن سازند و در عین ادغام کنند پس دو ساکن
جمع شوند فا و تا بعضی حرکت تا را بر فا دهند و در اختصم یختصم اختصاما
چنین گویند خَصّم یخَصّم خَصّاما فهو مخَصّم وذاك مخَصَّم امر حاضر خَصّم و بعضی
فا را حرکت بکسره دهند گویند خِصّم یخِصّم خِصّاما **باب افعلال** الاحمرار
سرخ شدن احمرّ یحمرّ احمرارا فهو وذاك محمرّ مجهول ماضی احمُرّ مستقبل مجهول یحمَرّ
امر حاضر احمرّ احمرَّ احمرِر و نهی و جحد بر این قیاس است **باب افعیلال** الاحمیرار
احمارّ یحمارّ احمیرارا اسم فاعل و اسم مفعول محمارّ امر حاضر احمارّ احمارَّ احمارِر بر این
قیاس است نهی و جحد **باب فعلل** دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا فهو
مدحرِج وذاك مدحرَج امر دحرج نهی لا تدحرج **باب تفعلل** تدحرج یتدحرج
تدحرجا فهو متدحرِج وذاك متدحرَج امر تدحرج نهی لا تتدحرج **باب**
افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاما فهو محرنجِم وذاك محرنجَم امر حاضر احرنجم
لا تحرنجم **باب افعلال** اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارا فهو مقشعِرّ وذاك
مقشعَرّ ~~امر حاضر اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارا فهو مقشعرّ وذاك مقشعرّ~~ امر حاضر
اقشعرّ اقشعرَّ اقشعرِر بدانکه باب افعنلال در ثلاثی مزید فیه نیز آمده است چون
اقعنسس یقعنسس اقعنساسا که حروف اصولش قعس است و افعوّل نیز آمده است
چون اجلوّذ یجلوّذ اجلوّاذا و افعیعال نیز آمده است چون اعشوشب

یعشوشب

تعيشو سيبا عيشيشا با وافعنلى نيز آمده است چون اسلنقى يسلنقى اسلنقا بدانكه مجموع همزها كه در اول ماضى ثلاثى مزيد فيه ورباعى مزيد فيه است همزهٔ وصل است كه در درج كلام بيفتد وهم چنين همزهاى كه در اول مصدرها وامرهاى اين ابواب است الا همزهٔ باب افعال كه همزهٔ قطع است وساقط نميشود در درج كلام نه در ماضى ونه در امر ونه در مصدر فصل بدانكه ذهب را چون بيا متعدى كنى چنان كوئى ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب بك ذهب بكما ذهب بكم ذهب بكن ذهب بى ذهب بنا ودر اسم مفعول كوئى مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم تا آخر بدانكه الف فاعل وسين استفعال كاه باشد كه لازم را متعدى كنند چون سار زيد وسايرته وخرج زيد واستخرجته قد تم هذا الكتاب المسمى

بصحيح ... بيد اقل الخلايق محمد مرحوم

مغفور ... على ...

... فى تاريخ شهر

رمضان ...

سنه ١٢٠٧

عوامل المحسن

جمع عامل است يعنى كار كن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لك يا من يرفع صالح العمل واصلى على نبيك محمد وآله المنبى لهم كرائم الحلل اما بعد فالنحو علم باصول يعرف بها احوال اواخر الكلمات اعرابا وبناء الكلمة اسم وفعل وحرف وهى اما ان تعمل او تعمل او لا تعمل ولا تعمل فالعوامل منها تتنوع على عشرين نوعا سماعية وقياسية فالسماعية منها ثلثة عشر نوعا والقياسية منها سبعة انواع ونحن نذكر العوامل ونشير الى اصنافه معمولها بعون الله تعالى وحسن توفيقه ومشيته النوع الاول من العوامل السماعية حروف تجر الاسم فقط وهى على المشهور سبعة عشر حرفا فانظمتها بالفارسية بار تا كاف لام واو ومنذ ومذ خلا رب حاشا من عدا فى عن على حتى الى وهى الظرف حكما فلا بد لها من متعلق مثله لفظا كان او شبهه او معناه فان كان عاما مقدرا فمستقر والا فلغو فمن للابتداء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة الى الكوفة او زمانا نحو صمت من يوم الجمعة او غيرهما نحو قرأت من اوله كذا او للتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان وعندى عشرون من الدراهم وللتبعيض نحو اخذت من الدراهم وللبدل نحو قوله تعالى لو نشاء لجعلنا منكم ملائكة وللتعليل كقول الشاعر يغضى حياء ويغضى من مهابته فلا يكلم الا حين يبتسم وللظرفية كقوله تعالى ماذا

ولا هي اطعمتها ولا هي تركتها حتى تاكل من حشاش الارض و...

خلقوا من الارض وتكون زائدة في غير الموجب اي المنفي نحو ما من اله الا الله وهل من خالق غير الله ولا تؤذ من احد والى الانتهاء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة الى الكوفة او زمانا نحو اتموا الصيام الى الليل او غيرهما نحو قلبي اليك وبمعنى مع قليلا نحو ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم والباء للاستعانة نحو بسم الله الرحمن الرحيم وللمصاحبة نحو دخلت عليه بثياب السفر ومنه سبحان ربي العظيم وبحمده وللالصاق اما حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد اي قرب مرور مني منه وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا وللتعدية نحو ذهبت بزيد اي صيرته ذاهبا وللقسم نحو بالله لافعلن كذا وللسببية نحو ضربته بسوء ادبه وللبدل فليت لي بهم قوما اذا ركبوا شنوا الاغارة فرسانا وركبانا وللتفدية نحو بابي انت وامي وبمعنى عن نحو سال سائل بعذاب واقع اي عن عذاب وبمعنى في نحو بسيدك الخبر وبمعنى اللام نحو واذ فرقنا بكم البحر وبمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله وتكون زائدة قياسا في ثلثة اخبار خبر ليس نحو ليس زيد بقائم وخبر ما النافية نحو ما زيد بقائم وخبر مبتدا مقرون بهل نحو هل زيد بقائم وسماعا اما في غير الخبر نحو بحسبك زيد وكفى بالله شهيدا والقى بيده واما في الخبر غير ما ذكر نحو حسبك بزيد وفي للظرفية حقيقة نحو الماء في الكوز او مجازا نحو النجاة في الصدق كما ان الهلاك في الكذب وبمعنى على قليلا نحو ولاصلبنكم في جذوع النخل وبمعنى اللام نحو ان امراة دخلت النار في هرة حبستها وتكون فعلا نحو في بعهدك وعلى للاستعلاء اما حسا وهو ما يشاهد نحو زيد على السطح او حكما وهو ما لا يشاهد نحو عليه دين وبمعنى في نحو ودخل المدينة على حين غفلة من اهلها وتكون اسما وبلزمها من لا غير نحو نزلت من عليه اي من فوقه وقد تكون فعلا نحو ان فرعون علا في الارض واللام للاختصاص الملكية نحو المال لزيد وبمعنى غير الملكية نحو الحمد لله وللتعليل نحو ضربته للتاديب وللقسم في التعجب نحو قول الشاعر لله لا يبقى على الايام ذو حيد بمشمخر به الظيان

والاس

والاس وللتوقيت نحو اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل وبمعنى عن مع القول نحو قال الذين كفروا للذين امنوا وبمعنى الى نحو فسقناه الى بلد ميت وتكون زائدة نحو قوله تعالى ردف لكم اي ردفكم وتكون فعلا نحو لزيد وهيه بمعنى النفس كما ان في على معنى الذي نحو الحمد لله الذي ... وتفتح في الاستغاثة والتعجب والتهديد نحو يا لزيد وبالماء ويا للعجب لاقتلنك وفي كل منها الا الباء تكسر في غيرها وعن للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس وللبدل نحو لا تجزي نفس عن نفس شيئا وبمعنى بعد نحو لتركبن طبقا عن طبق اي حالا بعد حال وبمعنى على نحو لاه ابن عمك لا افضلت في حسب عني ولا انت دياني فتخزوني ولاه مخفف لله وتكون اسما مع من لا غير نحو جلست من عن يمينك وحتى للانتهاء ومدخولها اما جزء مما قبلها نحو اكلت السمكة حتى راسها او متصل به نحو نمت البارحة حتى الصباح وتفيد لمدخولها قوة نحو مات الناس حتى الانبياء او ضعفا نحو قدم الحاج حتى المشاة وتكون للاستيناف فما بعده مبتدأ وللعطف فكالمعطوف عليه واول الامثلة يحتمل هذين ايضا وشذ دخولها على الضمير نحو فلا والله لا يبقى ناس فتى حتاك يا ابن ابي زياد ورب للتقليل نحو رب رجل كريم لقيته ورب رجل صالح عندي وتكون رب للتكثير نحو رب رجل فقير اغنيته ولها صدر الكلام وتختص بنكرة موصوفة وفعلها ماض محذوف غالبا نحو رب عصا كسرته وتدخل على مضمر مبهم مميز بنكرة منصوبة على طبق ما قصد افرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا والمضمر مفرد مذكر لا غير نحو ربه رجلا ورجلين ورجالا وامراة وامراتين ونساء وتلحقها ما فتكفها عن العمل غالبا وتدخل على الجملتين نحو ربما قام زيد وقد تخفف نحو قوله تعالى ربما يود الذين كفروا لو كانوا مسلمين والواو وتكون بمعنى رب فتدخل على النكرة الموصوفة وفعلها كفعلها نحو شعر وبلدة ليس بها انيس الا اليعافير والا العيس وللقسم نحو والله ما فعلت كذا وتختص بالظاهر ويحذف فعله ويجاب بغير الطلب فلا يقال ...

احبرني

ولا اقسم والله ولا والله اخبرني ولا تخبرني والتاء للقسم ويختص بلفظ الله ويحذف فعله وشذ
مع السؤال نحو تالله يا ظبيات القاع قلن لنا ليلاي منكن ام ليلى من البشر وباء القسم
اعم منهما لا اقسم بيوم القيمة وبليلا خبرني ولا بد لجواب القسم في غير السؤال من احدى الاربعة اللام
وان وما ولا ولو تقديرا نحو تالله تفتؤ ويحذف الجواب اذا توسط القسم بين اجزاء ما يدل عليه
او تاخر عنها نحو زيد والله قائم وزيد قائم والله والكاف للتشبيه نحو زيد كالاسد وللتعليل نحو
قوله تعم واذكروه كما هداكم وتلحقها ما الكافة نحو شعر اخ ماجد لم يخزني يوم مشهد كما سيف عمرو
لم تخنه مضاربه وللمصدرية نحو شعر فلما اصبح الشر وامسى وهو عريان فلم يبق سوى العدوان
دناهم كما دانوا والزائدة نحو زيد اخي كما ان عمرا اخوك وقد يكون زايدة نحو قوله تعم ليس كمثله شيء
وتدخل الضمير على قلة نحو ما انت الا كانا ومذ ومنذ لابتداء الغاية في الماضي نحو ما رايته مذ و
منذ يوم الجمعة وللظرفية في الحاضر نحو ما رايته مذ يومنا ومنذ شهرنا واختص بالظاهر ويكونان
اسمين بمعنى اول المدة فيليهما المفرد نحو ما رايته مذ يوم الجمعة او جميعها فيليهما ما قصد نحو ما رايته
مذ يومان او ايام فهما مبتدان وما بعدهما الخبر وحاشا وعدا وخلا للاستثناء اي اخراج شيء عن
حكم ما قبلها نحو ساء القوم حاشا وعدا وخلا زيد وتكون فعلا فينتصب ما بعدها على المفعولية و
الفاعل مستتر فيها وجوبا والجملة منصوب المحل على الحالية نحو جاءني القوم حاشا زيدا اي حال كونهم
خاليا بعضهم من زيد وتدخل على الاخيرتين ما المصدرية فالجملة في تاويل المصدر منصوب على الظرفية
بتقدير الوقت نحو جاءني القوم ما عدا زيدا او ما خلا زيدا اي وقت عدوهم عن زيد ووقت خلوهم
عن عمرو ومن جر الاسم بهما جعلهما زايدة ولا بد لحروف الجر من متعلق الا الحروف الزايدة نحو كفى بالله شهيدا
وبل وكذا رب والكاف في حاشا وعدا وخلا ٢ النوع الثاني حروف مشبهة بالافعال وهي ستة احرف
ان وان وكان ولكن وليت ولعل وتدخل على المبتداء والخبر فتنصب الاول اسما وترفع الثاني خبرا

نحو

اي لا تفتؤ

ورا

ولما

ولما سوى ان المفتوحة صدر الكلام واما التوسط فالاولى لان لتاكيد الجملة والان المشددة لا
تغيرها والمفتوحة مع جملتها في حكم المفرد نحو ان زيدا قائم وبلغني ان زيدا راكب وقد يخففان فان المكسورة
تهمل نحو وان كلا لما ليوفينهم ربك اعمالهم وقد تلغى [illegible] ان زيد لقائم فرقا بينها
وبين ان النافية والمفتوحة تعمل وجوبا في ضمير الشأن مقدرا نحو ان الحمد لله رب العالمين و
يلزمها مع الفعل المتصرف السين او سوف او قد او حرف النفي لئلا يلتبس بالمصدرية او لو كما
نحو علمت ان سيقوم او سوف او قد يقوم او لا يقوم واما مع غير المتصرف فلا نحو بلغني ان ليس زيد
قائما وان ليس للانسان الا ما سعى ويكونان تعليل نحو ان زيد وان بارنيك تكون المكسورة
[illegible] ان زيد ويكون حرف ايجاب نحو ان هذان لساحران وكان للتشبيه نحو كان زيدا الاسد
وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو [illegible] مشرق اللون كان ثدياه حقان ولكن للاستدراك ويقع بين
الكلامين المتغايرين نحو جاءني زيد لكن عمروا لم يجئ وتخفف فتلغى ويجوز معها اقتران الواو والمخففة
اولى [illegible] نحو وما كفر سليمان ولكن الشياطين كفروا وليت للتمني ويعم الممكن
والمحال نحو ليت زيدا فاضل ونحو فيا ليت الشباب يعود يوما فاخبره بما فعل المشيب و
لعل للترجي ويختص بالممكن نحو لعل زيدا فاضل وفيها لغات كثيرة قال الله تعالى
لعلك باخع نفسك [illegible] نحو قول الشاعر لا تهين الفقير علك ان تركع يوما والدهر قد رفعه
ويلي الكل ما [illegible] العمل على الافصح نحو انما زيد قائم وانما قام زيد [illegible]
تلك الحروف بالافعال [illegible] لفظا [illegible]
[illegible] حققت واستدركت وشبهت وتمنيت وترجيت
٣ النوع الثالث ما ولا المشبهتان بليس في النفي والدخول على المبتداء والخبر فترفع الاسم
وتنصب الخبر مثله وما اشبههما بليس من لا لكونها لنفي الحال مطلقا ولا [illegible] ما قبل مطلقا

منها

رمعنى الفعل

ولا يختص بالنكرات مثل ما زيد قائما وما احد خيرا منك ولا رجل افضل منك وقد تزاد التاء
مع لا في الاحيان للتانيث او المبالغة فيجب حذف احد معموليها والاشهر الاسم قال الله تعالى
ولات حين مناص وكقول الشاعر ندم البغاة ولات ساعة مندم والبغي مرتع مبتغيه وخيم
اي ولات الساعة ساعة مندم وان تعمل قليلا كقول الشاعر ان هو مستوليا على احد الا على اضعف
المجانين واذا انتقض النفي بالا او تقدم الخبر او زيد ان بطل العمل نحو ما زيد الا قائم وما قائم
زيد وما ان زيد قائم وقد يكون لا للاستغراق نفي الجنس فيعكس العمل ان تليها نكرة مضافة او
مشبهة بها نحو لا غلام رجل افضل منك ولا عشرين درهما لك ومع الافراد البناء على ما ينصب
به نحو لا مسلم او لا مسلمين او لا مسلمات فيها وفي التعريف والفصل بينه وبين لا وجب
الرفع والتكرير نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا امراة وكثيرا ما يحذف احد معموليها
ويبقى الاخر نحو لا عليك اي لا باس ومنه لا اله الا الله **النوع الرابع** حروف تنصب اسما واحدا
وهي سبعة احرف يا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة والا والواو فالخمسة الاول حروف النداء وتدخل
المنادى وهي تنصب به ان كان نكرة كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي او مضافا نحو يا عبد الله او مضارعا
له نحو يا طالعا جبلا اذ الاول عامل في الثاني والثاني مخصص للاول كالاول ويبنى على ما يرفع
به ان كان مفردا معرفة نحو يا زيد ويا زيدان ويا زيدون ويفتح بالف الاستغاثة نحو يا زيداه
ويخفض بلامها ولامي التعجب والتهديد نحو يا لله للمظلوم ويا للماء ويا لعمرو لاقتلنك واما
موارد استعمالها فالهمزة للقريب وايا وهيا للبعيد واي للمتوسط ويا عام ويتعين في اسم الله تعالى
والاستغاثة والندبة نحو يا ويلتاه وقد يحذف حرف النداء نحو اللهم فان اصله يا الله وحذف ياء
وعوض عنها الميم وقيل اصله يا الله امنا بخير فحذفا ثم اعلم ان الاولى لا تدخل حرف النداء على
ما فيه الالف واللام الا في يا الله فلا يقال يا الرجل بل بتوسط اما باي نحو يا ايها الرجل فاي منادى

مفردا

مفردا معرفة والرجل صفة له مرفوع حملا على لفظه او باسم الاشارة نحو يا هذا الرجل وهذا
كالاول او باجتماعهما نحو يا ايهذا الرجل فهذا مرفوع محلا صفة لاي والرجل مرفوع على انه صفة
لاي والرجل مرفوع على انه صفة لهذا او بدل عنه او عطف بيان له الثانية قد يضاف المنادى الى
الياء نحو يا غلامي فيجوز قلبها الفا نحو يا غلاما وتاء مع الالف نحو يا ابتا وبدونها نحو يا ابت فتحا
وكسرا ويجوز الحاق هاء السكت وقفا نحو يا غلامه ويا غلاماه ويا ابتاه **تنبيه** قد اختلف في نصب
المنادى فقيل بتلك الحروف وهو ما اخترناه وقيل بفعل محذوف ومن نحو ادعوا والملك والواو بمعنى
مع نحو استوى الماء والخشبة وكفاك وزيدا درهم ويسمى منصوبها مفعولا معه والا للاستثناء و
منصوبها المستثنى وما بعده مغايرة له في الحكم المستثنى منه وشرط نصبه ان يكون المستثنى في كلام تام
اي ما ذكر فيه المستثنى منه موجب نحو جاءني القوم الا زيدا او مقدما على المستثنى منه نحو ما جاءني
الا زيدا احد او منقطعا اي غير داخل في المستثنى منه قصدا نحو ما جاءني احد الا حمارا ويجوز النصب
ويختار البدل اذا كان الكلام تاما غير موجب نحو ما فعلوه الا قليل والا قليلا ويعرب على حسب العوامل
اذا كان مفرغا اي لم يذكر معه المستثنى منه نحو ما ضربني الا زيد ولست الا قائما وما مررت الا
بزيد **تنبيه** قيل انتصاب المستثنى ليس بالا بل بفعل مقدر اي استثنى وقيل بالمذكور لكن بتوسطها
تتمة قد يستثنى بغير وسوى وسواء والمستثنى بها مجرور بالاضافة وغير اعرابا كالمستثنى بالا على التفصيل
وسوى وسواء ينصب على الظرفية وبحاشا وعدا وخلا وما عدا على ما مضى وبليس ولا يكون نحو جاءني
اهلك ليس زيدا ولا يكون بشرا والمستثنى بهما نصب على الخبرية والاسم مستتر فيهما وجوبا والجملة
منصوب المحل على الحالية وبلا سيما نحو اكرم القوم لا سيما زيدا وسيما زيد بتقدير لا وفي ما بعدها
ثلاثة اوجه الرفع على الخبرية لمبتدأ محذوف وما فيها موصولة او موصوفة اي لا مثل الذي او شيء هو
زيد موجود والجر على الاضافة سي اليه وما زائدة اي لا سي زيد موجود والجملة حال في الحالين والنصب

على الاستثناء فيكون لا سيما منقولة عن اصلها الاولي مبقاة على ما كانت عليه ونحو خصوصا اعرابا ومعنى **النوع الخامس** حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف ان ولن وكي واذن فان نحو ان تصوموا خير لكم وتجيء على وجوه اخر غيرها كالمخففة عن المثقلة نحو علم ان سيكون والزائدة نحو فلما ان جاء البشير والمفسرة لما هو بمعنى القول لا صريحه نحو وناديناه ان يا ابراهيم والتي بعد العلم هي المخففة لا الناصبة وفيما بعد الظن وجهان نحو ظننت ان لا يقوم ولن لنفي الابد في الاستقبال وتنصب مطلقا نحو فلن ابرح الارض حتى ياذن لي ابي وكي تفيد نوعا من التعليل و تضادي كان ما قبلها سببا لما بعدها نحو اسلمت كي ادخل الجنة واذن جواب وجزاء وتنصب مستقبلا اذا لم يعتمد على ما قبلها كقولك اذن تدخل الجنة لمن قال اسلمت واما مع الحال او الاعتماد فلا كقولك لمن يحدثك اذن اظنك كاذبا وانا اذن اكرمك ومع العطف الوجهان نحو اتيتك فاذن اكرمك **النوع السادس** حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف لم ولما ولام الامر ولاء النهي وان الشرطية فلم ولما تقلبان المضارع ماضيا ونفيه نحو لم يضرب ولما يضرب ويختص لم بمصاحبة حرف الشرط نحو ان لم تفعل افعل وجواز انقطاع منفيها نحو لم يضرب ثم ضرب ولما بجواز حذف فعلها كشارفنا المدينة ولما اي ولما ادخلها وبتوقع ثبوته مثل لما يذوقوا عذاب السعير وهي مع المضارع جازمة ومع الماضي ظرفية نحو لما قمت قمت ولما لم تقم قمت ومع غيرهما بمعنى الا نحو ان كل لما جميع لدينا محضرون ولام الامر لطلب الفعل نحو ليضرب ويدخل على الغائب والمتكلم دون المخاطب الا ان يكون مجهولا ولاء النهي لطلب الترك وتدخل على الصيغ مطلقا نحو لا تضرب وان يدخل على فعلين يسمى الاول شرطا والثاني جزاء فيجزم ما كان مضارعا وفي ما قبله ماض وجهان نحو ان تقم اقم وان قمت وان قمت اقم او اقوم **فوائد الاولى** فيما عطف على الجزاء المجزوم الجزم بالعطف والنصب باضمار ان والرفع

على الاستئناف نحو ان تاتني آتك فاحدثك وفيما عطف على الشرط المجزوم الاولان الثانية يجوز حذف شرطها مع لا نحو قم والا اقم الثالثة كثيرا ما يعطف جملتها على ما يحذف كلو الشرطية نحو تصدق وان كان درهما اي ان كان زائدا وان كان درهما واكرم الضيف ولو كان كافرا الرابعة الجزاء ان امتنع جعله شرطا يجب فيه الفاء كالجملة الاسمية والطلبية والفعل الجامد كعسى والمقرون بقد او السين او سوف او لن او ما او لا وان لم يمتنع فان كان ماضيا لفظا او معنى بغير قد فيمتنع والا فوجهان نحو ان ضربتني فاضربك او فاضربك **النوع السابع** افعال تسمى افعال الناقصة تدخل على المبتدا والخبر فترفع الاول اسما وتنصب الثاني خبرا وهي كثيرة منها كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات ومانفك ومازال ومافتئ ومابرح ومادام وليس فكان لثبوت الخبر للاسم نحو كان زيد قائما وبمعنى صار نحو بيتهاء قفر والمطي كانها قطا الحزن قد كانت فراخا بيوضها ويكون فيها ضمير الشأن نحو اذا مت كان الناس صنفان شامت واخر مثن بالذي كنت اصنع وتامة بمعنى ثبت ووقع نحو كن فيكون وكانت الكائنة وزائدة نحو كيف نكلم من كان في المهد صبيا وقد تحذف ما وحدها نحو اما انت منطلقا انطلقت اي لان كنت منطلقا او مع احد معموليها نحو ان خيرا فخير منصوبين او مرفوعين او مختلفين او معهما نحو افعل هذا اما لا اي ان كنت لا تفعل غيره وزيد ما عوضا عن المحذوف وقد يحذف النون من مضارعها المجزوم اذا لم يتصل به ضمير بارز ولم يسكن ما بعده مثل لم اك بغيا وصار للانتقال نحو صار زيد غنيا وتكون تامة نحو صار زيد الى عمرو اي انتقل اليه واصبح وامسى واضحى لاقتران مضمون الجملة باوقاتها وهي الصباح والمساء والضحى نحو اصبح او امسى او اضحى زيد اميرا اي اقترن امارته بتلك الاوقات وتكون بمعنى صار نحو اصبح وامسى واضحى زيد غنيا وتامة بمعنى الدخول في تلك الاوقات نحو اصبح وامسى او اضحى زيد اي دخل فيها وظل وبات لاقتران مضمون

الجملة بوقتها نحو ظل او بات زيد قائما اى قام فى جميع نهاره وليله وتجيئان بمعنى صار نحو ظل
او بات زيد قائما اى صار قائما وتامتين على قلة نحو ظللت او بتّ بمكان كذا اى كنت
بنهار او ليلا وما زال وما برح وما فتئ وما انفك لاستمرار ثبوت الخبر للاسم نحو ما زال زيد
كريما اى استمر كرمه وكذا اخواته ويلزمها النفى ولو تقديرا نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف وما دام
للتوقيت وما فيها مصدرية وما زال قبله كلام نحو اجلس ما دام زيد جالسا وليس لنفى مضمون الجملة
حالا نحو ليس زيد بخيلا ويجوز تقديم اخبارها كلها على اسمائها نحو كان قائما زيد واما
عليها فيمتنع فى ما دام واختلف فى ليس وما يلزمه النفى ويجوز فى البواقى **تنبيه** غير الماضى منها يعمل
عمله وليس فى ليس تصرف **فائدة** تسمى تلك الافعال ناقصة لانها لا يتم بالمرفوع كسائر الافعال

النوع الثامن افعال تسمى افعال المقاربة وهى كالافعال الناقصة الا انه يلزم فى خبرها المضارع
الا ما شذ وهى عسى وحرى واخلولق وكاد وكرب واوشك وانشأ وطفق وجعل واخذ
وهى لدنو الخبر للاسم رجاء او حصولا او اخذا فيه والاول عسى وحرى واخلولق وخبرها
مع ان نحو عسى زيد ان يقوم ويجوز حذف ان فى خبرها واذا قدم الفعل نحو عسى ان
يقوم زيد فيحتمل التام والنقص نحو حرى زيد ان يقوم واخلولق السماء ان تمطر
الثانى كاد وكرب واوشك نحو اوشك زيد ان يقوم وكثر ان فى اوشك وقلت
فى اخويه الثالث البواقى نحو طفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة وانشأ او جعل
او اخذ او علق السائق يحدو اى شرع فيه وليس معها ان لانها للحال وان للاستقبال
لم يستعمل غير الماضى من تلك الافعال الا يكاد ويوشك وموشك اسم فاعل **النوع**
التاسع افعال تسمى افعال المدح والذم ويكون بعدها اسمان مرفوعان احدهما الفاعل
والاخر المخصوص باحدهما وهى اربعة نعم وحبذا للمدح وساء وبئس للذم فاعلها اما معرف

باللام

باللام نحو نعم الرجل زيد او مضاف اليه نحو غلام الرجل زيد او مضمر مبهم مميز بنكرة منصوبة نحو نعم
رجلا زيد او بما مثل نحو فنعما هى ومخصوصها اما مبتدأ وما قبله الخبر او خبر لمبتدأ محذوف وجوبا
وهو هو او هى وابهام الضمير انما هو على الثانى دون الاول وساء وبئس مثلها وقد يحذف
المخصوص مثل نعم العبد اى ايوب وحبذا نحو حبذا الرجل زيد فحب فعل ماض وذا فاعله والرجل
صفة للفاعل وقد يحذف الصفة والفاعل يأتى بتمييز او حال قبل المخصوص او بعده مطابقا له
فى الافراد والتذكير وغيرهما نحو حبذا رجلا او راكبا زيد وحبذا رجلين او راكبين الزيدان وحبذا
الزيدان رجلين او راكبين هكذا البواقى **النوع العاشر** افعال تسمى افعال القلوب وافعال
الشك واليقين تدخل على المبتدأ والخبر وتنصبهما على المفعولية وهى علمت ورأيت ووجدت لليقين
وحسبت وخلت وظننت للشك وزعمت لهذا تارة ولذاك اخرى نحو علمت زيدا فاضلا و
حسب بكرا كريما وزعمت بشرا اخاك وهكذا سائر تصاريفها ولا يجوز الاختصار على احد معموليها
ويجوز حذفهما معا نحو من يسمع يخل اى يخل مسموعه صادقا والحق بها افعال اخر كاعطى وكسى
وسمى نحو اعطيت زيدا درهما وكسوته جبة وسميته خالدا وافعال التصيير كصير وجعل ورد وترك
واتخذ وما يتصرف منها نحو واتخذ الله ابرهيم خليلا وكذا البواقى **النوع الحادى عشر** اسماء
تسمى اسماء الافعال وهى انواع منها ما يرفع على الفاعلية فقط ومنها ما ينصب على المفعولية ايضا
ومنها ما يستعمل على الوجهين اما الاول فعلى ضربين احدهما ما يعمل فى الضمير ومنه امين بمعنى
استجب وهيت بمعنى اسرع وفى التنزيل هيت لك وقط بمعنى يكفيه نحو اعطيته اعطاء درهما فقط
وفاؤه جزائية والشرط محذوف اى اذا اعطيته درهما فقط واف بمعنى اتضجر نحو ولا تقل لهما اف
ووى وواها واها بمعنى التعجب نحو ويكانه لا يفلح الكافرون وواها لك ثم اها وثانيهما ما يعمل
من المظهر ومنه هيهات نحو هيهات الامر اى بعد وشتان نحو شتان زيد وعمرو اى افترقا

تقول شتان ما بين زيد وعمرو وشتان بينهما وسرعان نحو سرعان زيد اى سرع وفى المثل سرعان ذا اهالة واما الثانى فكلمات منها رويد نحو رويد زيدا اى امهله ورويدا امهلهم رويدا مصدر وفى قولهم ساروا رويدا حال اى ساروا مرودين اى بعث المصدر تقديرا كما فى ساروا وسيرا رويدا لفظا وعليك نحو عليك زيدا اى الزمه وفى الحديث عليك بصلوة الليل وبله نحو بله زيدا اى دعه وفى قولهم بله زيد مصدر مضاف ودونك نحو دونك زيدا اى خذه واما لك نحو امامك زيدا اى تقدمه وحيهل نحو حيهل الثريد اى ايته وها نحو ها زيدا اى خذه وفى التنزيل هاؤم اقرؤا كتابيه واما الثالث نحو هلم جرا اى تعال نجر جرا وهلم شهداءكم اى هاتوهم ومنها فعال كنزال بمعنى انزل وتراك الامر اى اتركه وهذه الاسماء اما لازم التعريف كنزال وبله وامين النكرة نحو هاوواها او جايز الامرين كصه وصه ومه ومه واف واف فما نون نكرة وما عرى

معرفة **النوع الثانى عشر** اسماء يجزم الفعل المضارع على معنى ان الشرط وتسمى كلمة المجازات وهى متى واذما وحيثما وايما وانى ومهما وما ومن واى وكيفما واذا ولا جزم فى اذ حيث الامع ما فتى واذما للزمان نحو متى تقم اقم واذما تقم اقم وايما وحيثما للمكان نحو ايما تكن اكن وحيثما تخرج اخرج وانى كاين ومتى نحو انى تقعد اقعد وانى تصم اصم ومهما كمتى نحو مهما تنافر اسافر قيل هى بسيطة وقيل مركبة اما من ماء الشرطية كانه قيل لك انت لا تفعل ما افعل فقلت مهما تفعل افعل ومن لذوى العقول نحو من تكرم اكرم وما لغيرهم نحو ما تصنع اصنع واى اعم نحو ايا تضرب اضرب وايا ما تصنع صنع ولهذه الكلمات معان اخر لا يجزم بها فمتى للاستفهام نحو متى تقوم ومتى القتال فيه القبليتين واين كلك كاين تكون نحو اين زيد وانى للاستفهام المكان والحال نحو انى زيد وبمعنى اين هو وكيف هو وبمعنى متى الاستفهام نحو انى القتال ومن للاستفهام نحو من انت ومهما للاستفهام الزمان نحو مهما لى الليلة وبمعنى ما نحو مهما زنى رمن لطيفة المبشرة

انعقد

انعقد وما للاستفهام نحو ما هذا ومتى نحو مررت بما معجب لك وصفة نحو اضرب ضربا ما وموصولة نحو فيهما فيه وتامة نحو نعما احسن زيد لو ابى مثل ما الا فى لبنان ومن مثل ى الا فى الصفة ومن وما قد يتعاطيان المعنى فيكون من الذى للعقول نحو والسماء وما بناها ومن بغيرهم المعقول نحو ومنهم من يمشى على اربع واما الجزم بكيفما واذا فشاذ **فالتنبيهان** الاول كيف للاستفهام الحال ويقع حالا او خبرا او مصدرا كيف سرت راكبا ام راجلا وكيف انت وكيف قرات سرا ام جهرا الثانى اذا للمضى نحو واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا وعاملها الجزاء ويكون للحال بعد القسم نحو والليل اذا يغشى وهى مما يضاف الى الجملة ويكون للمفاجات فيقع بعدها المبتدا والخبر نحو خرجت فاذا السبع بالباب فقيل زمان وقيل مكان وناصبه معنى المفاجات الفهو من الفهو والنقد خرجت ففاجات مكان وقوف السبع وزمانه **النوع الثالث عشر** اسماء تنصب اسماء النكرات على التمييز وهى اربعة كم وكاين وكذا بمعنى العدد وبعض العدد فكم يكون استفهامية وخبرية والاستفهامية تنصب بلا فصل ومع فصل نحو كم رجلا ومع حرف الجر تنصب وتجر نحو بكم درهما او درهم اشتريت واما الخبرية وهى بالتكثير فمع الفصل بالجملة تنصب جوابا نحو كم نالنى منهم فضلا او بالظرف وشبهه على المختار نحو كم عندك او فى الدار رجلا ويجوز جرها على الحمل النقيض والنظير على النظير نحو كم رجل كريم لقيته وتميم تنصبون بها وتميز الاستفهامية مفرد وتجمع وقد يجر من فيهما نحو كم من رجل ضربته وكم من قرية اهلكناها وقد يحذف نحو كم مالك وكم ضربت وكاين ككم الخبرية فى التكثير ودخول من على مميزها وتصدر وينصب غالبا نحو كاين رجلا عندى وكاين من قرية اهلكناها وفيها خمس لغات كاين كاى بالكاف وكاى وكاء كاى كجاء وكيى كشى وكاء كبيد وكذا المطلق العدد تنصب غالبا نحو عندى كذا درهما او قد يجر الاسم بالاضافة نحو عندى كذا درهما وقد يجر الاسم بالاضافة نحو عندى كذا درهم وقد يجر الاسم بالاضا

نحو عندي كذا درهم وقد يرفع ما بعدها على البدل نحو عندي كذا درهم وقد يرفع ما بعدها على البدل
نحو عندي كذا درهم وقد تكون كناية عن غير العدد نحو خرجت يوم كذا فهو مضاف اليه واما العدد
فهو من احد عشر الى تسعة وتسعين نحو رأيت احد عشر كوكبا وله تسعة وتسعون نعجة **تتمة** اذا
اردت التنصيص على كمية شيء فتقول رجل رجلان مثلا ثم يأتي بالعدد وما يميزه على ما نظمه
ثمانيا بعد ما جاوزت الاثنين بمجموع ومجرور فميزه عدا ما كان منها قد اضيفت الى
مائة بمفرد فهو مبين وفيما بعد عشر فردا انصب الى تسع وتسعين المبين ولما جاز في تسع
وتسعين نجر عند ذا فردا تميز **واما** كيفية تذكير الاعداد فعلى ما نظمت ايضا للتسهيل
للضبط في ثلث وسبعة بعده ذكر انث بعكس ما اشتهر وفي الاثنين قبلها وكذا بعدها
هو القياس جرى كمل تلك لثمان في التركيب ما خلا العشر فيه ما استطر وادريا
العشر عكس ما معه في سوى كلها السواء ترى واذا سمعت العوامل السماعية فاستمع
القياسية **الاول** منها الفعل غير ما ذكر وهو معلوم ومجهول والمعلوم لازم او
متعد فالمتعدي يرفع اسم من قام به على الفاعلية وينصب اسم من وقع عليه على المفعولية
نحو ضرب زيد عمرا واللازم مثله في الاول دون الثاني اذ هو ما قام ولم يقع نحو قام عمرو
والفاعل اما ظاهر فقد ظهر او مضمر بارزا ومستترا والاستتار يجب في نحو انت تضرب وانا
اضرب ونحن نضرب واضرب انت وما احسن زيدا وفي عدا وخلا وليس ولا يكون واسماء
الافعال ما كان لغير الماضي ويجوز فيما عداها نحو هو ضرب ويضرب وهي ضربت وتضرب
والمفعول ايضا يكون ظاهرا نحو ضربت زيدا او مضمرا بارزا لا غير نحو ضربته والفعل قد
يتعدى الى واحد وهو كثير والى اثنين ثانيهما عين الاول او غيره وقد مر والى الثلاثة
وهي اعلم واري وانبأ ونبأ واخبر وخبر وحدث نحو اعلمت زيدا عمرا فاضلا واذا كان

كثيرا وقد يحذف الاول ويذكر الاخيران معا وبالعكس كمفعول باب اعطيت فالاخيران مثلا
زمان كمفعول باب علمت وله معمولات لغيرها منصوبات منها ما هو بمعناه ويسمى مصدرا
ومفعولا مطلقا نحو ضرب ضربا وقد يحذف فعله نحو سقيا وشكرا ومنها ما هو واقع فيه من
زمان او مكان ويسمى ظرفا ومفعولا فيه نحو يوم الجمعة وصليت امامك ومنها ما هو علة
لفعل الاجل ويسمى مفعولا له نحو ضربته تأديبا وقعدت عن الحرب جبنا ومنها ما هو حال
معنى ويرفع الابهام عن ذات مقدرة نحو واشتعل الرأس شيبا وطاب زيد نفسا او ابوة
او دارا او علما او انما يرفع الابهام عن ذات مذكورة فهو مميز لنسبة اخر من القياسات ويسمى
... تمييزا وهو لا يكون الا نكرة ومنها ما يبين هيئة الفاعل او المفعول عند وقوعه عليه ويسمى حالا نحو جاءني زيد راكبا ورأيت راكبه راكبين ولقيت عمرا راكبا
نحو ... زيد ابوك عطوفا اي احققه وبعته بدرهم فصاعدا اي فذهب صاعدا او تلزم الكفارة
ومنها المنصوب بنزع الخافض نحو جائني ... الى ... النعاج في الرمل
واما المفعول فهو المستثنى ... من معمولات ... اسما ... منادا ... ففيه
من المتعلق بغير الصيغة كحذف الفاعل ويقام معموله ... ويرفع ويسمى مفعولا ما لم يسم فاعله
ولا يصلح لذلك الثاني من باب علمت ولا الثالث من باب اعلمت والمفعول معه والحال والتمييز كالمفعول له
واما غيرها فان وجد المفعول به تعين والاول من باب اعطيت اولى من الثاني والا فالجميع سواء
نحو ضرب زيد يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا في المسجد قد يحذف الفعل اما جوازا كقولك
زيدا لمن قال من قام واما وجوبا كما في باب التحذير نحو اياك والاسد او بعد نفسك من الاسد
والاسد من نفسك واياك ... ان تحذف بتقدير من والطريق الطريق ... باب ما اضمر عامله
هو مفعول يحذف فعله مع التفسير نحو زيدا ضربته اي ضربت زيدا ضربته ...

وباب الاختصاص نحو نحن العرب اسخى الناس للضيف اى نخص العرب وباب المدح والذم والترحم نحو الحمد لله
اهل الحمد ومررت بزيد الفاسق المسكين اى اعنى اهل الحمد واعنى المسكين وباب الاغراء نحو
الغزال اى ارم الغزال **الثاني** المصدر وهو يعمل عمل فعله لازما او متعديا معلوما او مجهولا فالمعلوم نحو
اعجبني قيام زيد واعجبني ضرب زيد عمرا يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا تاديبا له ولله دره
فارسا والمجهول نحو وهم من بعد غلبهم سيغلبون اى من بعد ان غلبوا واعماله باللام ضعيف وقد
يضاف الى الفاعل والمفعول على اعرابهما نحو اعجبني ضرب زيد عمرا او بالعكس نحو اعجبني ضرب عمرو
زيد وقد يحذف احدهما والاخر على اعرابه او مجرور بالاضافة ولا يتقدمه معموله ولا يضمر فيه و
تابعهما فى الجر يتبع اللفظ والمحل نحو عجبت من ضرب زيد الظريف والظريف ومن اكل الخبز واللحم
واللحم فى الرفع والنصب للفظ ههنا اسم الحدث وهو ان كان علما كفجار للفجرة او مبهما كالمحمدة
او على غير مصادر الثلاثى وهو لغيره نحو اغتسل غسلا او توضأ وضوءا فاسم مصدر والا فمصدر
كالضرب والاكرام **الثالث** اسم الفاعل وهو يعمل عمل فعله المعلوم بشرط الحال والاستقبال
والاعتماد على المخبر عنه او اللام الموصول او الموصوف او كان حالا او بالهمزة او حرف النفى او النداء
نحو يا طالعا جبلا وما قائم زيد واضارب زيد اخاه راكبا فرسه جاء رجل ضارب ابوه غلامه
الضارب ابوه بكرا او زيد ضارب غلامه عمرا يوم الجمعة فان كان باللام فيعمل مطلقا والتثنية والجمع كالمفرد
وهكذا صيغ المبالغة فى جميع ما ذكر نحو جاء رجل ضراب غلامه ويضاف الى فاعله ومفعوله و
تابعه كتابع المصدر نحو زيد ضارب عمرو وبكر وبكرا **الرابع** اسم المفعول وهو يعمل عمل المجهول بشرائط
اسم الفاعل نحو مضروب زيد يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا فى داره والحوض مملوءا ويضاف الى فاعله
نحو زيد مضروب ابيه وان شئت تنصبه تشبيها بالمفعول ففيه ثلاثة اوجه وكذا اسم الفاعل
اللازم **الخامس** الصفة المشبهة وهى مشتقة من فعل لازم دالة على معنى الثبوت لا الحدوث

ويعمل عمله نحو زيد حسن وجهه وزيد طيب ابوه ومن العوامل القياسية اسم التفضيل نحو ما
رايت رجلا احسن فى عينه الكحل منه فى عين زيد وهذا بسرا اطيب منه رطبا **السادس**
المضاف وهو كل اسم نسب الى شئ وجر بتقدير اللام او من او فى ويسمى المجرور مضافا اليه نحو
هذا غلام زيد وخاتم فضة وضرب اليوم وقد يقع الفعل بينهما نحو فى بئر لا حور سرى وهذا غلام
والله زيد **السابع** كل اسم مبهم قد تم باحد الاشياء الاربعة التنوين ونون التثنية وشبهه
الجمع والاضافة وهو ينصب اسما منكرا ويسمى المنسوب تمييزا نحو عندي رطل زيتا ومنوان سمنا وعشرون
درهما وملؤه عسلا وقد عد الثالث من السماعية **فصل العامل** اما لفظى وقد بان واما
معنوى وهو معنيان معنى يرفع المبتداء وهو تجرده عن النواصب والجوازم تضرب تضربان
ومعنى يرفع المبتداء والخبر وهو تجرد الاسم عن العوامل اللفظية للاسناد نحو زيد قائم
فزيد مبتدا وعامله تجرده عن العوامل اللفظية لاسناد القيام اليه وقائم خبره وعامله التجرد
عنها لاسناده اليه ونحو ما قائم الزيدان واقائم الزيدان فقائم فى المثالين مبتدا وعامله التجرد
لاسناده الى زيد ونعنى بالعوامل اللفظية ههنا ما لا يكون زائدة فدخل نحو هذا بحسبك
وبحسبك هذا والحمد لله هذا خلاصة ما اردنا وهو جزء مما
يدخرون ليوم لا ينفع مال ولا بنون ولمثل
فليعمل العاملون تم الكتاب
بعون الله الوهاب على يد
الحقير محمد ابن خورد
ملا على الخوئنار
غفر له ولوالديه

عوامل منظومه

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد توحید خدا و بعد درود مصطفی ، بر محمد و آل پاک پیغمبر رسول مجتبی
هست مدح خسرو غازی معز الدین حسین بن ملک ، حامی دین آفتاب معدلت ظل اله
بر خلایق واجب و بر بنده زاده فرض عین ، چون دعا شاهزاده سال و ماه صبح و شام
نصرت فتح و ظفر اقبال جاه و سلطنت ، باد باقی هر دو را تا هست امکان و بقا
بر دو قسم است این عوامل لفظی و معنوی بگیر ، معنوی میدان تو ای خوش طینت نیکو لقا
باز لفظی بر دو قسم آمد سماعی بعد از آن ، قسم ثانی را قیاسی دان تو بی سهو و خطا
پس سماعی سیزده نوع است که هم گوش دار ، تا شمارم از برایت ابتدا تا انتها
عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده است ، شیخ عبد القاهر جرجانی آن پیر هدی
زان بود با هشت لفظی و دو عامل معنوی ، باز لفظی بر دو قسم است یادگیر این حرفها
نوع اول نوزده حرف جر میدان یقین ، کاندر این یک بیت آمد جمله بی چون و چرا
با و تا و کاف و لام و واو منذ و مذ خلا ، رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

النوع الثانی
انّ و انّ کانّ لیت لکنّ لعلّ ، ناصب اسمند پس این حروف ای معتمد

النوع الثالث
واو و الا و یا و ای و همزه و هیا ، ناصب اسمند پس این هفت حرف ای معتمد

النوع الرابع
ان و لن پس کی اذن این چار حرف معتبر ، نصب مستقبل کنند این جمله دائم مقتضا

النوع الخامس
ان و لم و لما و لام الامر و لا النهی هم ، پنج حرف جازم فعلند هر یک بی دعا

النوع السادس
من و ما مهما و ای حیثما اذ ما متی ، ایما انّی نه اسم جازمند هر فعل را

النوع السابع
ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم ، هست چون تمییز باشد این منکر هر کجا

الحمد لرب الله ... (حاشیه)

اولین

النوع الثامن

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد ، همچنین تا تسعه و تسعین شنو ای کدخدا
باز ثانی کم چه استفهام باشد یا خبر ، ثالث ایشان کاین و رابع کذا

النوع التاسع

نه بود اسماء افعال از آن شش ناصبند ، دونک بله علیک حیهل باشد ها
پس روید باز رافع اسم را هیهات دان ، باز شتان است و سرعان یادگیر این بیها

النوع العاشر

نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند ، رافع اسمند و ناصب در خبر چون ماولا
کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات ، ما فتی ما دام ما انفک خیر لیس در رفقا
مابرح ما زال افعالی که اینها مشتقند ، هر کجا یابی همین حکم است در جمله روا

النوع الحادی عشر

دیگر افعال تقارب در عمل چون ناقصند ، هست و کاد و کرب و اوشک دیگر عسی

النوع الثانی عشر

رافع اسماء جنس افعال مدح و ذم بود ، چار نعم و بئس ساء انکه حبذا

النوع الثالث عشر

دیگر افعال یقین و شک بود آن بر دو اسم ، چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را
خلت باشد و زعمت پس حسبت با علمت ، پس ظننت باز ایت پس وجدت بی خفا
بعد از آن هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است ، اسم مفعول مضاف فعل باشد مطلقا
پس صفت باشد کز او مانند اسم فاعل است ، هفتم ار گر بود تمییز را ناصب دو را
عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان ، همچنین عامل بود مبتدا ان یقین در خبر

تمام الکتاب

وبه نستعين

هذا كتاب التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان التصريف فى اللغة التغيير وفى الصناعة تحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها ثم الفعل اما ثلاثى واما رباعى وكل واحد منهما اما مجرد او مزيد فيه وكل واحد منهما اما سالم او غير سالم ونعنى بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التى تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف اما الثلاثى المجرد فان كان ماضيه على فَعَلَ مفتوح العين فمضارعه يَفْعُلُ بضم العين او يَفْعِلُ بكسرها نحو نَصَرَ يَنْصُرُ وضَرَبَ يَضْرِبُ وقد يجئ على يَفْعَلُ اذا كان عين فعله او لامه حرفا من حروف الحلق وهى ستة الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء نحو سَأَلَ يَسْأَلُ ومَنَعَ يَمْنَعُ وابى يابى شاذ وان كان ماضيه على فَعِلَ مكسور العين فمضارعه على يَفْعَلُ بفتح العين نحو عَلِمَ يَعْلَمُ الا ما شذ نحو حَسِبَ يَحْسِبُ واخواته وان كان ماضيه على فَعُلَ مضموم العين فمضارعه على وزن يَفْعُلُ بضم العين نحو حَسُنَ يَحْسُنُ واما الرباعى المجرد فهو فَعْلَلَ كدَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً ودِحْراجا واما الثلاثى المزيد فيه فهو على ثلاثة اقسام الاول ما كان ماضيه على اربعة احرف كافْعَلَ نحو اَكْرَمَ يُكْرِمُ اِكْراما وفَعَّلَ نحو صَرَّفَ يُصَرِّفُ تَصْرِيفا وفاعَلَ نحو قاتَلَ يُقاتِلُ مُقاتَلَةً وقِتالا وقِيتالا الثانى ما كان ماضيه على خمسة احرف اما اوله

التاء نحو تزابد نحو تفعّل تكسّر يتكسّر تكسّرا وتفاعل نحو تضارب يتضارب تضاربا واما اوله الهمزة مثل انفعل ينفعل انفعالا نحو انقطع ينقطع انقطاعا وافتعل يفتعل افتعالا نحو اجتمع يجتمع اجتماعا وافعلّ نحو احمرّ يحمرّ احمرارا الثالث ما كان ماضيه على ستة احرف نحو استفعل يستفعل نحو استخرج يستخرج استخراجا وافعالّ نحو احمارّ يحمارّ احميرارا وافعوعل نحو اعشوشب يعشوشب اعشيشابا وافعوّل نحو اجلوّذ يجلوّذ اجلوّاذا وافعنلل نحو اقعنسس يقعنسس اقعنساسا وافعنلى نحو اسلنقى يسلنقى اسلنقاء اما الرباعى المزيد فيه فامثلته تفعلل تدحرج يتدحرج تدحرجا وافعنلل نحو احرنجم يحرنجم احرنجاما وافعللّ نحو اقشعرّ يقشعرّ اقشعرارا تنبيه الفعل اما متعدّ وهو الذى يتعدّى الى المفعول به كقولك ضربت زيدا ويسمّى ايضا واقعا ومجاوزا واما غير متعدّ وهو الذى لم يتجاوز الفاعل كقولك حسن زيد ويسمّى لازما وغير واقع وتعديته فى الثلاثى المجرد بتضعيف العين وبالهمزة كقولك فرّحت زيدا واجلسته وبحرف الجر فى الكل نحو ذهبت بزيد وانطلقت به فصل فى امثلة تصريف هذه الافعال اما الماضى فهو الفعل الذى دلّ على معنى وجد فى زمان الماضى فالمبنى للفاعل منه ما كان اوله مفتوحا ومثاله نَصَرَ نَصَرا نَصَرُوا نَصَرَتْ نَصَرَتا نَصَرْنَ نَصَرْتَ نَصَرْتُما نَصَرْتُمْ نَصَرْتِ نَصَرْتُما نَصَرْتُنَّ نَصَرْتُ نَصَرْنا وقس على هذا المذكور فعلل وتفعلل وافتعل وانفعل وافعلّ وافعوعل وتفاعل بتغيير حركات الالفات فى الاوائل فانها زائدة تثبت فى الابتداء وتسقط فى الدرج والمبنى للمفعول منه وهو الذى لم يسمّ فاعله ما كان اوله مضموما كفُعِلَ وفُعْلِلَ وفُوعِلَ وتُفُعِّلَ وتُفُوعِلَ وان كان اوله همزة وصل يكون ثالثه مضموما نحو اُفْتُعِلَ واُسْتُفْعِلَ وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم فى الضم وما قبل آخره يكون مكسورا ابدا كقولك نُصِرَ زيد واُسْتُخْرِجَ المال اما المضارع فهو ما كان فى اوله احدى الزوائد الاربع وهى الهمزة والنون والتاء والياء يجمعها اَنَيْتُ او اَتَيْنَ او نَأْتِى فالهمزة للمتكلم وحده

لم اذا كان مخبر به والتا للمخاطب مفردا او مثنى او مجموعا مذكرا كان او مؤنثا وللغائبة المفردة المثناة
والياء للغائب المذكر مفردا ومثنى ومجموعا والجمع المؤنث الغائبة وهذا يصلح للحال والاستقبال
تقول يفعل الآن ويسمى حالا وحاضرا ويفعل غدا ويسمى مستقبلا فاذا دخلت عليه السين او سوف
فقلت سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال واذا دخلت عليه اللام الابتداء كقولك
ليفعل اختص بزمان الحال والمبني للفاعل منه ما كان حرف المضارعة منه مضموما ابدا نحو
يدحرج ويقاتل ويفرح ويكرم وعلامة بناء هذه الاربعة للفاعل كون الحرف الذي قبل الآخر مكسورا
ابدا امثاله من يفعل ينصر ينصران ينصرون تنصر تنصران ينصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرين
تنصران تنصرن انصر ننصر وقس على هذا نحو يعلم ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح وينكسر و
يتباعد وينقطع ويجتمع ويحمر ويحمار ويستخرج ويعشوشب ويجلوذ ويتجلبب ويسلنقي ويتدحرج
ويحرنجم ويشعر والمبني منه للمفعول ما كان حرف المضارعة منه مضموما وما قبل الآخر مفتوحا
نحو ينصر ويكرم ويقاتل ويدحرج ويستخرج واعلم انه يدخل على الفعل المضارع ما ولا النافيتان
فلا تغيران صيغته تقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون لا تنصر لا تنصران لا ينصرن لا تنصر لا تنصران
لا تنصرون لا تنصرين لا تنصران لا تنصرن لا انصر لا ننصر ويدخل الجازم فيحذف حركة الواحد
والواحدة الغائبة ونون التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة ولا يحذف نون جماعة النسوة
فانها ضمير كالواو في جمع المذكر فتثبت على كل حال تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا لم تنصر لم تنصرا لم ينصرن
ويدخل الناصب فيبدل من الضمة فتحة وتسقط النونات سوى نون الجمع المؤنث فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا
لن تنصر لن تنصرا لن ينصرن لن تنصر لن تنصرا لن تنصروا لن تنصري لن تنصرا لن تنصرن لن انصر
لن ننصر ومن الجوازم لام الامر فتقول في امر الغائب لينصر لينصرا لينصروا لتنصر لتنصرا لينصرن
وفي نهي الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا لا تنصري لا تنصرا لا تنصرن لا انصر لا ننصر وهكذا

وهكذا

كقياس سائر الامثلة واما الامر بالصيغة فهو امر الحاضر فهو جار على صيغة المضارع المجزوم
فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا تسقط منه حرف المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما
وتقول في الامر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجي دحرجا دحرجن وهكذا القول فرح و
وقاتل وتكسر وتباعد وتدحرج وان كان ساكنا فتحذف منه حرف المضارعة وتاتي بصورة
الباقي مجزوما مبتدئا في اوله همزة وصل مكسورة الا ان تكون عين المضارع منه مضموما فتضمها
تقول انصر انصرا انصروا انصري انصرا انصرن وكذلك اعلم واضرب وانقطع واجتمع واستخرج
ونحوها همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض فان اصل تكرم تاكرم واعلم انه اذا اجتمع تاان في اول مضارع
تفعل وتفاعل وتفعلل فيجوز اثباتهما تقول كما تتجنب وتتقاتل وتتدحرج ويجوز حذف احدهما
كما في التنزيل فانت له تصدى ونارا تلظى وتنزل الملائكة ومتى كان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء
او ظاء قلبت تاؤه طاء فتقول في افتعل من الصلح اصطلح ومن الضرب اضطرب ومن الطرد اطرد
ومن الظلم اظطلم وكذلك جميع متصرفاته نحو يصطلح اصطلاحا فهو مصطلح وذاك مصطلح
مطلح لا تصطلح ومتى كان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء قلبت تاءه دالا فتقول في افتعل من
الدرء ادرء ومن الذكر اذكر ومن الزجر ازدجر وتلحق الفعل غير الماضي في حال نونان للتاكيد
خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة الا فيما يختص به هو فعل الاثنين وجماعة النساء وهي مكسورة
فيهما ابدا تقول اذهبان للاثنين واذهبنان للنسوة فتدخل الف بعد نون جمع المؤنث لتفصل بين
النونات ولا تدخلها الخفيفة لانه يلزم التقاء الساكنين على غير حده فان التقاء الساكنين انما
يجوز اذا كان الاول حرف مد والثاني مدغما فيه نحو دابة وماد ويحذف من الفعل معها النون
امثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين ويحذف واو يفعلون
وتفعلون وياء تفعلين الا اذا انفتح ما قبلها نحو لا تخشون ولا تخشين ولتبلون واما ترين

ويفتح الآخر الفعل اذا كان فعل الواحد والواحدة الغايبة ويضم اذا كان فعل جماعة الذكور ويكسر اذا كان فعل الواحدة الحاضرة فتقول في امر الغايب مؤكدا بالنون الثقيلة ليضربنّ ليضربانّ ليضربُنّ لتضربنّ لتضربانّ ليضربنانّ وبالخفيفة ليضربن ليضربُن لتضربن وفي امر الحاضر مؤكدا بالنون الثقيلة انصرنّ انصرانّ انصرُنّ انصرِنّ انصرانّ انصرنانّ وبالخفيفة انصرن انصرُن انصرِن وقس على هذا نظائره واما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد فالاكثر ان يجيئ اسم الفاعل منه على فاعل نحو ناصر ناصران ناصرون ناصرة ناصرتان ناصرات ونواصر واسم المفعول نحو منصور منصوران منصورون منصورة منصورتان منصورات ومناصر وتقول ممرور به ممرور بهما ممرور بهم ممرور بها ممرور بهما ممرور بهن فتثنى وتجمع وتؤنث وتذكر الضمير فيما يتعدى بحرف الجر لاسم المفعول وفعيل قد يجيئ بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول واما اسم الفاعل واسم المفعول مما زاد على الثلاثة فالضابطة ان تضع الميم المضمومة في موضع حرف المضارعة وتكسر ما قبل آخره في الفاعل وتفتح في المفعول نحو مكرم ومدحرج ومستخرج ومستخرج وقد يستوي لفظا الفاعل والمفعول في بعض المواضع كمختار ومحاب ومضطر ومعتد ومنصب فيه ومنجاب عنه ويختلف في التقدير

فصل في المضاعف

ويقال له الاصم وهو من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد كرد واعتد فان اصلهما ردد واعتدد ومن الرباعي ما كان فاؤه ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية ويقال له المطابق ايضا نحو زلزل يزلزل زلزلة وزلزالا وانما الحق المضاعف بالمعتلات لان حرف التضعيف يلحقه الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت والحذف كما قالوا مسْت وظلْت واحسْت بمعنى مسست وظللت واحسست والمضاعف يلحقه الادغام وهو ان تسكن الاول وتدرج في الثاني ويسمى الاول مدغما والثاني مدغما فيه وذلك واجب في نحو مدّ يمدّ

بعد

وانقدّ واعتدّ واسودّ واسوادّ واستعدّ يستعدّ واطمانّ يطمانّ وتمادّ يتمادّ وكذلك هذا الا اذا بنيته للمفعول نحو مدّ يمدّ وكذا نظائره وفي مدّ مصدرا وكذلك اذا اتصل بالفعل الف الضمير او ياؤه نحو مدّا ومدّوا امدّي ويمتنع في نحو مددت مددنا ومددتما الى مددتن ومددن ويمددن وامددن ولا تمددن وجائز اذا دخل الجازم على الفعل الواحد فان كان مكسور العين او مفتوحا كيعض فتقول لم يفرّ ولم يعضّ بكسر اللام وفتحها ولم يفرر ولم يعضض بفك الادغام وهكذا لم يفرّ ويحرك بحار وان كان العين مضموما يجوز الحركات الثلث مع الادغام وفكه فتقول لم يمدّ بالثلث ولم يمدد وهكذا حكم الامر فتقول فرّ وعضّ بكسر اللام وفتحها افرر واعضض ومدّ بالثلث وامدد وتقول في اسم الفاعل مادّ مادّان مادّون مادّة مادّتان مادّات ومواد والمفعول ممدود كمنصور

فصل المعتل

ما كان احد اصوله حرف علة وهي الواو والياء والالف ويسمى حرف المد واللين والالف نكون منقلبة عن الواو والياء وانواعه سبعة الاول المعتل الفاء ويقال له المثال لمماثلته الصحيح في احتمال الحركات في الماضي اما الواوي فتحذف من مضارعه الذي على يفعل بكسر العين ومن مصدره الذي على فعلة واستمر في بناء يقتضيه نحو تقول وعد يعد عدة فهو واعد وذاك موعود عنه لا تعد وكذلك ومق يمق مقة فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اعيدت الواو المحذوفة نحو لم يوعد وتثبت في يفعل بالفتح كوجل يوجل ايجل قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان انضم ما قبلها عادت الواو فتقول يا زيد ايجل تلفظ بالواو وتكتب بالياء وفي يفعل بالضم كوجه يوجه وحذفت الواو من يطاء ويضع ويسع ويقع ويدع لانها في الاصل بالكسر فتح الحرف الحلقي ومن يذر لكونه بمعنى يدع ولم يستعمل ماضي يدع ويذر وحذف الفاء واما الياء فتثبت على كل حال نحو يمن يمين وييسر ييسر تقول في افعل من الياء اليسر فهو موسر وذلك موسر تقلب الياء واوا لسكونها وانضمام ما قبلها وفي افتعل منهما تقلبان

ناء وتدغمان في التاء نحو اتعد يتعد فهو متعد واتسر يتسر فهو متسر ويقال ايتعد ياتعد فهو
موتعد وايتسر ياتسر فهو موتسر وهذا مكان موتسر فيه وحكم ودّ يودّ كحكم عضّ يعضّ فهو
ابدا كالمضاعف

الثاني المعتل العين

ويقال له الاجوف وذو الثلاثة ايضا لكون ماضيه
على ثلاثة احرف اذا اخبرت عن نفسك فالمجرد تقلب عينه في الماضي الفا سواء كان واوا او ياء
لتحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو كان صان وباع فاذا اتصل به ضمير المتكلم والمخاطب والجمع المؤنث
الغائبة نقل فعل من الواوي الى فعُل ومن اليائي الى فعِل لانه علتهما ولم يغير فعُل ولا فعِل
اذا كانا اصليين ونقلنا الضمة والكسرة الى الفاء وحذفنا العين لالتقاء الساكنين فتقول
صانا صانوا صانت صانتا صنّ [illegible] صنتما صنتم صنتِ صنتما صنتنّ صنتُ صنّا وتقول
باع باعا باعوا [illegible] واذا بنيتها للمفعول كسرت الفاء من الجميع فقلت صين واجـ[illegible]
[illegible]ب بيع واعتلاله بالنقل وتقول في المضارع يصون ويبيع واعتلالهما بالنقل و[illegible]
ويهاب واعتلالهما بالنقل والقلب فاذا دخل الجازم يسقط العـ[illegible] اذا سكن ما بعده وتثبت اذا تحرك
اذ تقول لم يصن لم يصونا لم يصونوا لم تصن لم تصونا لم يصنّ اه وهكذا قياس لم يبع لم يهب
ولم يخف لم يخافا لم يخافوا وقس عليه الامر نحو صن صونا صونوا صوني صونا صنّ وبالتاكيد
صوننّ صونانّ صوننّ صونِنّ صونانّ صوننانّ وبالخفيفة صونن صونُن صونِن وبع بيعا بيعوا بيعي بيعا
وخف خافا خافوا خافي خافا خفن وبالتاكيد بيعنّ وخافنّ ومزيد فيه الثلاثي يعتل منه الاربعة
وابنيته وهي اجاب يجيب اجابة واستقام يستقيم استقامة وانقاد ينقاد انقيادا واختار يختار اختيارا واذا
بنيتها للمفعول قلت اجيب يجاب واستقيم يستقام وانقيد ينقاد واختير يختار والامر منها اجب اجيبا
اجيبوا الى اخره واستقم وانقد واختر الى اخره ويصح نحو قوّل وتقوّل وقاول وتقاول وزيّن وتزيّن
وساير وتساير واسودّ وابيضّ واسوادّ وابياضّ وكذلك سائر تصاريفها واسم الفاعل من[illegible]

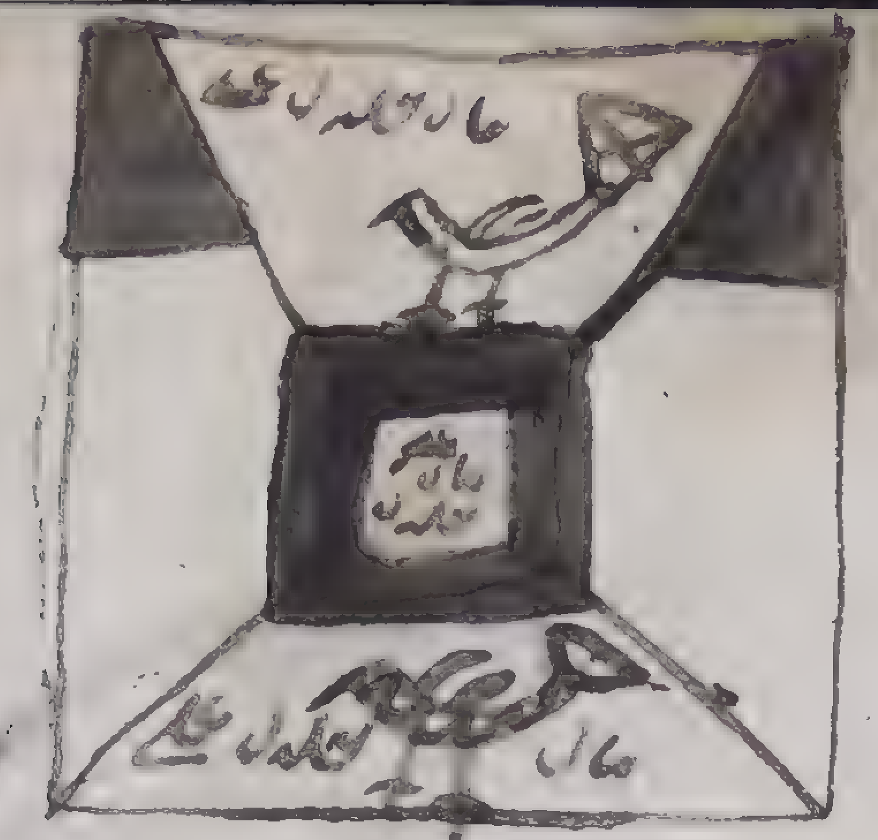
ينقلب عينه بالهمزة كصائن وبائع والمزيد فيه يعتل بما اعتل به المضارع كمجيب ومستقيم ومنقاد
ومختار واسم المفعول من المجرد يعتل بالنقل والحذف كمصون ومبيع والمحذوف واو مفعول عند سيبويه
وعين الفعل عند ابي الحسن الاخفش وبنو تميم يثبتون الياء فيقولون مبيوع واسم المفعول من الثلاثي
المزيد فيه يعتل بالقلب ان اعتل فعله كمجاب ومستقام ومنقاد ومختار

الثالث المعتل اللام

ويقال له
الناقص وذو الاربعة لكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك فالمجرد تقلب الواو
والياء الفا اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما كغزا ورمى وعصا ورحى وكذلك الفعل الزائد على الثلاثة كاعطى
واشترى واستقصى واسم المفعول كالمعطى والمشترى والمستقصى واذا لم يسم الفاعل من المضارع كقولك
يعطى ويشترى ويرمى واما الماضي فتحذف اللام منه في مثال فعلوا مطلقا وفي مثال فعلت وفعلتا
اذا انفتح ما قبلها وتثبت في غيرها فتقول غزا غزوا غزوا الى اخره ورمى رميا رموا اه ورضي رضيا رضوا
اه وكذلك سرو سروا سروا وانما فتحت ما قبل واو الضمير في غزوا ورموا وضمت في رضوا وسروا
لان واو الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها ابقي على الفتحة وان انضم او
كسر ما قبلها ضم واصل رضوا رضيوا نقلت ضمة الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين
واما المضارع فتسكن الواو والياء والالف في الرفع وتحذف في الجزم وتفتح الواو والياء في النصب
وتثبت الالف ويسقط الجازم والناصب النونات الا نون جمع المؤنث فتقول لم يغز لم يغزوا لم
يغزوا لم يرم لم يرميا لم يرموا اه ولم يرض لم يرضيا لم يرضوا ولن يغزو ولن يغزوا ولن يغزوا ولن يرمي
لن يرميا لن يرموا ولن يرضى ويثبت اللام في الفعل الاثنين وجماعة الاناث ويحذف من
فعل جماعة الذكور وفعل المخاطبة فتقول يغزو يغزوان اه ويستوي فيه لفظ جماعة الذكور والاناث
في الخطاب والغيبة جميعا واختلف في التقدير فوزن جمع المذكر يفعون وتفعون ووزن جمع المؤنث
يفعلن وتفعلن وتقول يرمي يرميان يرمون واصل يرمون يرميون فعمل ما عمل برضوا وهكذا

نكلم كلما ... بناجي ويرتجي ويبري ويستدعي ويعر ... وتقول رضي يرضى
رضا ... رضيا رضين وهكذا قياس ما كان قبل لامه مفتوحا نحو بقيا و ... ويستقي
وانظر الواحدة المؤنث من الخطاب كلفظ جمع المؤنث في باب يرمي ويرضى في التقدير مختلفة في
الواحدة تفعلين ... وزن الجمع تفعلن وتفعلن والامر منها اغز اغزوا اغزي اغزوا اغزون ارم
ارميا ارموا ارمي ارمين ارض ارضيا ارضوا فاذا دخلت نون التاكيد اعيدت اللام المحذوفة فقلت اغزون
اغزوان اغزن اغزن اغزوان اغزونان ارمين ارميان ارمن ارمن ارميان ارمينان ارضين
ارضيان ارضون ارضين ارضيان ارضينان واسم الفاعل منها غاز غازيان غازون وكذلك رام وراض واصل
غاز غازو فقلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها كما قلبت في غزي ثم قالوا غازية لان المؤنث
فرع المذكر والتاء طارية وتقول في اسم المفعول من الواوي مغزو مغزوان مغزوون ومن اليائي
مرمي مرميان مرميون تقلب الواو ياء وتكسر ما قبلها لان الواو والياء اذا اجتمعتا في كلمة واحدة
والاولى منهما ساكنة قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وتقول في مفعول من الواو معدو ومن
الياء ... من الواو ... ومن الياء شبيه ... الثلاثي المزيد فيه تقلب الواو ياء لان كل واو وقعت
رابعة فصاعدا ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت الواو ياء فتقول اعطى يعطي واعتدى يعتدي
واسترشى يسترشي وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت واسترشيت وكذلك تغازينا و
ترجينا الرابع المعتل العين واللام ويقال له اللفيف المقرون فتقول شوى يشوي
شيا مثل رمى يرمي رميا وقوي يقوى قوة ... مثل رضي يرضى رضى فهو ريان وامرأة
ريا مثل عطشان وعطشى ... كاعط وتقول حيي يحيى حياة ... فهما
حييان وحيوا ... احياء ... والتخفيف ... كرضي واحيى يحيي احياء وحاي
... يستحيي استحياء ومنهم من يحذف ... ويقول استحى يستحي استح وذلك لكثرة الاستعمال

كما قالوا في لا ادري لا ادر الخامس المعتل الفاء واللام ويقال له اللفيف المفروق وتقول
وقى يقي ... يقيان يقون والامر منه ق ... بحرف واحد فيلزمه الهاء في الوقف
نحو قه وبالتاكيد قين قيان قن قن قيان قينان وتقول وجي يوجى كرضي يرضى والامر كارض السادس
المعتل الفاء والعين كيين في اسم مكان ويوم وويل ولا يبنى منه فعل السابع المعتل الفاء والعين
واللام وذلك واو وواو ... فصل في بيان المهموز في تصاريف فعله كحكم الصحيح لان الهمزة
حرف صحيح لكنها قد تخفف اذا وقعت غير اول لانها حرف ثقيل يخرج من اقصى الحلق فتقول امل يامل
كنصر ينصر ... وامل بقلب الهمزة واوا لان الهمزتين اذا التقتا في كلمة واحدة وثانيتهما ساكنة وجب
قلبها بحركة ما قبلها كامن واومن وايمانا وان كانت الاولى همزة وصل تعود الثانية عند الوصل
الى اصلها ... الى الهدى ائتنا وحذف الهمزة في خذ وكل ومر على غير قياس لكثرة الاستعمال
وقد يجيء امر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى وامر اهلك بالصلوة وازر يازر وهنا ... كضرب
يضرب والامر ازر وادب ياد ب ككرم يكرم ادب وسئل يسئل كمنع يمنع والامر اسئل ويجوز سل
واب يؤب وساء يسوء كصان يصون وجاء يجيء كقال يقيل فهو ساء وجاء واسا ياسو كدعى
يدعو واوى ياوي كرمى يرمي ... ومنهم من يقول ... ونائي ينأي كوقي يقي واوى
ياوي كشوى يشوي ... وكذا قياس راى يرى لكن
العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة من مضارعه فقالوا يرى يريان يرون ... خطاب المؤنث
لفظ الواحدة والجمع لكن وزن الواحدة تفعين والجمع تفعلن والامر منه ر فقلت على الاصل ار
كارع وعلى الحذف ... الهاء في الوقف نحو ره ريا روا ري ريا رين وبالتاكيد رين ريان
رن رن ريان رينان فهو راء ... كراع ... وبناء افعل منه مخالف
لا ... ايضا فتقول ارى يري ... فهو مر ... مريان مرون مرية مريتان مريات وذلك



الصيغ اسم مفعول

وتقول في الامر منه اِرَ اِرَيا اِرَوا اِرَي اِرَيا اِرَيْنَ وبالتاكيد اِرَيَنَّ اِرَيانِّ اِرَوُنَّ اِرَيِنَّ اِرَيانِّ

وفي النهي لا تَرَ لا تَرَيا لا تَرَوا الخ وبالتاكيد لا تَرَيَنَّ لا تَرَيانِّ لا تَرَوُنَّ الخ وتقول في افتعل من المهموز الفاء ايتال كاختار وايتلى كاقتضى فصل في بناء اسمي الزمان والمكان من يفعل بكسر العين على

مفعِل مكسور العين كالمجلس والمبيت ومن يفعُل ويفعَل بفتح العين وضمها على مفعَل بفتح

كالمذهب والمقتل والمشرب والمقام وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع والمجزر والمفرق

والمسكن والمنبت والمسقط والمنسك وحكي الفتح في بعضها واجيز الفتح فيها كلها هذا اذا كان

الفعل صحيح الفاء واللام واما غيره فمن المعتل الفاء مكسور ابدا كالموعد والموضع ومن المعتل اللام

مفتوح ابدا كالمرمى والماوى وقد تدخل على بعضها تاء التانيث كالمظنة والمقبرة والمشرقة وشذ المقبُرة

والمشرُقة بالضم وما زاد على الثلاثة كاسم المفعول كالمدخل والمقام واذا كثر الشئ بالمكان قيل فيه

مفعلة من الثلاثي المجرد نحو ارض مسبعة ومذأبة ومبطخة ومقثاة واسم الالة وهو ما

يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه فيجيء على مثال مفعل كمحلب ومفعلة كمكسحة ومفعال

كمفتاح ومصفاة وقالوا مرقاة على هذا ومن فتح الميم اراد المكان وشذ مدهن ومسقط ومدق

ومنخل ومكحلة ومحرضة مضموم الميم والعين وجاء مدق ومدقة على المقياس فصل بناء

المرة من مصدر الثلاثي المجرد يكون على فعلة بالفتح تقول ضربت ضربة

وقمت قومة وما زاد على ثلاثة بزيادة الهاء كالاعطائة والانطلاقة

الا ما فيه تاء التانيث فالوصف بالواحدة تقول رحمته رحمة

واحدة وفعلة بالكسر للنوع من الفعل تقول

هو حسن الطعمة و

الجلسة

كتاب عوامل ابن شعيب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين اما بعد
العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر عبد الرحمن الجرجاني
سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة عامل لفظية ومعنوية فاللفظية منها على ضربين
سماعية وقياسية فالسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة
عوامل والمعنوية منها عددان وتتنوع السماعية منها على ثلثة عشر نوعا النوع الاول حروف
تجر الاسم فقط هي تسعة عشر حرفا الباء ومن والى وفي واللام ورب وواو رب وعن وعلى والكاف
ومذ ومنذ وحتى وواو القسم وباء القسم حاشا وعدا وخلا النوع الثاني حروف
تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف ان وأن وكأن ولكن وليت ولعل النوع الثالث
حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس النوع الرابع حروف
تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف الواو والا ويا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة النوع
الخامس حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف أن ولن وكي واذن النوع السادس
حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف لم ولما ولام الامر ولا النهي وان في الشرط والجزاء
النوع السابع اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى ان وهي تسعة اسماء من وما واي ومتى
ومهما واين وحيثما واني واذما النوع الثامن اسماء تنصب على التميز اسماء النكرات وهي اربعة اسماء
احدها عشرة اذا ركبت مع احد واثنين الى تسعة وتسعين نحو احد عشر درهما وثانيها كم وكاين و

رابعها

رابعها كذا النوع التاسع كلمات تسمى اسماء الافعال بعضها تنصب وبعضها ترفع وهي تسعة كلمات
الناصبة منها ستة كلمات رويد وبله ودونك وعليك والرافعة منها ثلاث كلمات هيهات
وشتان وسرعان النوع العاشر افعال الناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر وهي ثلث عشر
فعلا كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات وما زال وما برح وما فتى وما انفك وما دام و
ليس وما يتصرف منهن النوع الحادي عشر افعال المقاربة ترفع اسما واحدا وهي اربعة افعال
مقاربة [redacted] عسى وكاد وكرب واوشك النوع الثاني عشر افعال
المدح والذم ترفع اسم الجنس المعرف باللام وبعده اسم آخر مرفوع وهو المخصوص بالمدح والذم
وهي اربعة افعال نعم وبئس وحبذا وساء النوع الثالث عشر افعال الشك واليقين تدخل على
اسمين ثانيهما عبارة عن الاول تنصبهما جميعا وهي سبعة افعال ظننت وحسبت وخلت ورأيت ووجدت
وعلمت وزعمت والقياسية منها سبعة عوامل الفعل على الاطلاق واسم الفاعل واسم المفعول والصفة
المشبهة والمصدر وكل اسم اضيف الى اسم آخر وكل اسم تم بالتنوين فاستغنى عن الاضافة والمعنوية منها
عددان العامل في المبتدا والخبر والعامل في الفعل المضارع فهذه مائة عامل لا يستغني الصغير
والكبير والوضيع والشريف من معرفتها واستعمالها
واعمالها على النحو المذكور

كتاب شرح عوامل جرجاني

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين اما بعد
العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى
الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة عامل لفظية ومعنوية فاللفظية منها على ضربين سماعية

وقياسية فالسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية
عدد ان والنوع السماعية منها على ثلاثة عشر نوعا النوع الاول حروف تجر الاسم فقط وهي تسعة عشر
حرفا الباء للالصاق حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد وللاستعانة نحو كتبت بالقلم وللمصاحبة
نحو اشتريت الفرس بسرجه وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا وللتعدية نحو ذهبت بزيد وللظرفية نحو
جلست بالمسجد وقد يكون زائدة بعد النفي نحو ما زيد بقائم وبعد الاستفهام نحو هل زيد بقائم
من لابتداء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا
الرجس من الاوثان وللتبعيض نحو اخذت من الدراهم وللبدل نحو قوله تعالى ارضيتم بالحيوة الدنيا
من الاخرة وقد تكون زائدة بعد النفي والاستفهام نحو ما جاءني من احد والى لانتهاء الغاية في
ويعرف ابتدائها من في مقابلته نحو سرت من البصرة الى الكوفة وبمعنى مع نحو لقد ظلمك بسؤال نعجتك
الى نعاجه اي مع نعاجه وايضا نحو قوله تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق اي مع المرافق
وفي للظرفية نحو جلست في الدار وقد يكون بمعنى على نحو قوله تعالى ولاصلبنكم في جذوع النخل اي على
النخل وقيل في هذا الموضع تفيد الظرفية لان جذوع النخل كوعاء لهم ويقال للاتساع نحو في هذا املاكي
وانا في حاجتك وفلان ينظر في العلم وهو الله في السموات والارض وقد تكون اسما نحو سمعته
من في زيد اي فم زيد واللام للتمليك نحو المال لزيد وللتخصيص نحو الجل للفرس وللتعليل
نحو جئتك للسمن وقد يكون بمعنى عن مع القول نحو قوله تعالى قال الذين كفروا للذين امنوا
اي عن الذين امنوا وبمعنى واو القسم في موضع التعجب مثل قول الشاعر لله لا يبقى على الايام
ذو حيد بمشمخر به الظيان والآس وقد تكون زائدة نحو قوله تعالى ردف لكم اي ردفكم و
رب للتقليل ولها صدر الكلام وتدخل على نكرة موصوفة نحو رب رجل كريم لقيته وقد تدخل
على مضمر مبهم منصوب بنكرة نحو ربه رجلا لقيته ويلحقها ما الكافة فتكفها عن العمل فتدخل حينئذ

على الفعل نحو ربما قام زيد ولا يتقدم متعلقها عليها والفعل الذي متعلقها لا يكون الا ماضيا
وقد تدخل على نكرة موصوفة نحو قول الشاعر وقاتم الاعماق خاوي المخترق مشتبه الاعلام لماع
الخفق وعن للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس واطعمهم عن الجوع وكساهم عن العرى لانه
جعله متجاوزا عنها وقد يكون اسما نحو جلست من عن يمينه وعلى للاستعلاء نحو جلست على
الحائط وزيد على السطح وقد يكون اسما نحو ركبت من عليه اي فوقه والكاف للتشبيه نحو زيد كالاسد وقد
يكون زائدة نحو قوله تعالى ليس كمثله شيء وقد يكون اسما نحو قول الشاعر بيض ثلث كنعاج جم يضحكن
عن كالبرد المنهم ومذ ومنذ لابتداء الغاية في الزمان كما ان من لابتداء الغاية في المكان
نحو ما رايته مذ ومنذ يوم الجمعة فاذا رفع ما بعدهما لا يكونا الا اسمين نحو ما رايته مذ يوم
الجمعة ومنذ يوم الجمعة وحتى لانتهاء الغاية في الزمان نحو سرت حتى الصباح وقد يكون بمعنى الى
نحو ذهبت حتى بلغت الكوفة وقد يكون بمعنى مع نحو اكلت السمكة حتى راسها وللاستيناف نحو قول
الشاعر سريت بهم حتى تكل جيادهم وحتى الجياد ما يقدن بارسان وواو القسم نحو و
رب الكعبة ولا يستعمل مع الفعل القسم والسؤال والضمير فلا تقول اقسم والله كما تقول
اقسم بالله ولا تقول والله اخبرني كما تقول بالله اخبرني ولا تقول وك كما تقول بك وباء القسم
اعم من واو القسم وباء القسم لانها تكون مع الفعل ومع السؤال ومع الضمير تقول اقسم بالله وبالله اخبرني
وبك ولا يكون ذلك في الواو والتاء لان الباء اصل والواو والتاء فرعان عليها وتاء القسم مثل
واو القسم فيما ذكرنا والتاء مختصة بالظاهر في اسم الله تعالى خاصة فلا تقول ترب الكعبة وحاشا
للاستثناء واستعمالها حاشا حرف جر هو الفصيح تقول جاءني القوم حاشا زيد فيكون المعنى ان زيدا
مستثنى من القوم وغير داخل في المجيء وعدا وخلا وهما تجران الاسم في بعض اللغات فيكونان حرفي جر و
بمعنى الاستثناء كحاشا والاكثر على انهما فعلان وحينئذ تنصبان الاسم بعدهما على انه مفعول

لما او الفاعل مضمر فيهما فيقال جاءني القوم خلا زيدا وعدا زيدا اى خلا بعضهم زيدا
ثم المعنى في المجاوزة انه لم يكن بعض الجائين زيدا واذا دخلت ما عليهما لا يكونان الا فعلا
جاءني القوم ما عدا زيدا وجاءني القوم ما خلا زيدا

النوع الثاني حروف تنصب الاسم
وترفع الخبر وهي ستة احرف **إنّ وأنّ** للتحقيق والتاكيد المضمون الجملة وان المكسورة لا تغير
معنى الجملة في حكم المفرد فيكون ان المفتوحة في موضع المفرد وهو المبتدأ والفاعل والمفعول و
المضاف اليه والجر والمجرور لان اصلها الافراد نحو لولا انك منطلق لانطلقت واعجبني انك
وعجبت انك منطلق واعجبني اشتهار انك فاضل واول قولي انى احمد الله وعجبت من انك منطلق
ان بالكسر في موضع الجملة وهو في ابتداء الكلام وبعد القول وبعد الموصول وبعد القسم نحو ان
زيدا منطلق وقال انه يقول انها بقرة وجاءني الذي ان اباه فاضل ووالله ان زيدا منطلق
واذا كانت في موضع يحتمل الجملة والمفرد معا او صلحتا يجوز بالفتح والكسر نحو من يكرمني
فاني اكرمه فان قدرت فانا اكرمه فبالكسر وان قدرت فجزاؤه اكرامي له فبالفتح **وكأنّ** للتشبيه
نحو كان زيدا الاسد واذا تخفف فتلغى عن العمل نحو قول الشاعر ونحر مشرق اللون كان
ثدياه حقان **ولكنّ** للاستدراك نحو ما جاءني زيد لكن عمرا حاضر عندنا **وليت**
للتمني نحو ليت زيدا حاضر عندنا **ولعلّ** للترجي نحو لعل زيدا قائم والفرق بين التمني و
الترجي ان التمني يدخل على ما يجوز ان يكون وعلى ما لا يجوز ان يكون كقول الشاعر فيا ليت الشباب
لنا يعود فاخبره بما فعل المشيب والترجي خاص بما يجوز وتدخل ما على هذه الحروف كلها فتكفها
فتلغى عن العمل نحو انما زيد قائم وكانما يساقون الى الموت وليتما لعلما زيد يجيء

النوع الثالث
حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر هما ما ولا المشبهتان بليس وما تدخل على المعرفة والنكرة ولا
تدخل على النكرة فقط تقول ما زيد قائما ولا رجل افضل منك فان انتقض النفي بالا او تقدم الخبر

بطل العمل الرفع نحو ما قائم زيد وما زيد الا قائم

النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي
سبعة احرف **الواو** بمعنى مع نحو استوى الماء والخشبة وجاء البرد والطيالسة وما شأنك وزيدا
والا تنصب الاسم اذا كان الاستثناء من كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدا او كان المستثنى
مقدما على المستثنى منه نحو ما جاءني الا اخاك احد او كان المستثنى منقطعا نحو ما جاءني القوم الا
حمارا **ويا** للنداء القريب والبعيد تنصب الاسم اذا كان مضافا نحو يا عبد الله وما شابه المضاف
نحو يا طالعا جبلا وهو نكرة كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي **وايا** للنداء البعيد نحو ايا قائما
يا زيد وايا خيرا من زيد **وهيا** للنداء البعيد نحو هيا عبد الله **واي** للنداء القريب نحو اي
عبد الله **والهمزة المفتوحة** نحو اعبد الله

النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة
حروف **أن** تنصب وجوبا اذا كان ما قبلها غير فعل علم او ظن نحو قوله تعالى يريدون ان يطفؤوا نور الله
وان كان ما قبلها فعل علم او ظن تنصب جوازا نحو قوله تعالى وحسبوا ان لا تكون فتنة وهي
اربعة اقسام الناصبة نحو ما الاول والمخففة من المثقلة نحو قوله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى
والمفسرة نحو قوله وانطلق الملأ منهم ان امشوا واصبروا والزائدة نحو قوله فلما ان جاء البشير **ولن**
للتاكيد في الاستقبال نحو قوله تعالى لن تراني يا موسى تنصب مطلقا **وكي** تفيد معنى التعليل
اذا كان ما قبلها سببا لما بعدها مثل قولهم اسلمت كي ادخل الجنة **واذن** تنصب بشرطين احدهما ان
لا يكون ما بعدها معتمدا على ما قبلها والثاني ان لا يكون ما بعدها فعل المستقبل نحو
مثل ان يقال لك انا اتيك غدا فتقول اذا احسن اليك ولو كان ما قبلها واوا او فاء يجوز فيه الوجهان
نحو قوله تعالى واذا لا يلبثون خلافك الا قليلا وقد قرئ واذا لا يلبثوا خلافك نحو قوله تعالى فاذا
لا يؤتون الناس نقيرا وقد قرئ فاذا لا يؤتوا الناس نقيرا على الاعمال اذا

النوع السادس
حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف ان وهي على اربعة اقسام الشرطية وهي التي تجزم

في الشرط والجزاء نحو ان تضرب اضرب وان تكرمني اكرمك والنافية نحو
يظنون ان والزائدة نحو قول الشاعر وما ان طبنا جبن ولكن منايانا ودولة آخرينا
وان كل لما جميع لدينا محضرون ولم تجزم الفعل المضارع وتقلبه ماضيا معنى وتنفيه
ولما وهي مثل لم والفرق بينهما ان لما نفيها مستمر الى حين الكلام تقول ابت ولما يركب
ان يكون نفي يكون مستمر الى حين الكلام بخلاف لم ومع لما يجوز حذف الفعل
ولما ومع لم لا يجوز ولا في النهي نحو لا يضرب تجزم في المخاطب والغائب والمتكلم
ولا يفعل ولا افعل ولا تفعل وهي بخلاف لم ولما في قلب المستقبل ماضيا الا ان النهي
في المستقبل ولام امر الغائب نحو ليضرب وتجزم كما جزمت لا في النهي الا انها مختصة بـ
المتكلم تقول ليفعل **النوع الرابع** اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى ان و
اسماء احدها **من** وهي للعقلاء خاصة نحو من يكرمني اكرمه وتكون على اربعة اوجه
نحو من تضرب من اضرب وهي جازمة والاستفهامية نحو من انت والموصولة نحو قوله تعالى
بالقرآن من يخاف وعيد والموصوفة نحو قول الشاعر رب من انضجت غيظا صدره قد تمنى لي
يطع اي تكون شرطية نحو ايهم ياتني اكرمه وتجزم في الشرط والجزاء وموصولة نحو قوله تعالى
من كل شيعة ايهم اشد على الرحمن عتيا والاستفهامية كقوله تعالى ايكم ياتيني بعرشها او
نحو يا ايها الرجل وما على اربعة اوجه الشرطية نحو ما تصنع اصنع والاستفهامية نحو قوله
تلك بيمينك يا موسى وموصوفة نحو قول الشاعر ربما تكره النفوس من الامر له فرجة كحل العقال
والزائدة نحو اينما وكيفما ومتى تكون شرطية نحو متى تذهب اذهب والاستفهامية نحو
كذا ومهما تكون شرطية نحو مهما تضرب اضرب واستفهامية نحو مهما كنت واين تكون
نحو اين تجلس اجلس واستفهامية نحو اين كنت والفرق بين متى واين ان متى سؤال من الز

كان وحيثما واذما واني على قياس ما قبلها من اخواتها **النوع الثامن** اسماء تنصب على
النكرات وهي اربعة اسماء احدها عشرة اذا ركبت مع احد واثنين الى تسع وتسعين و
كم رجلا عندك ويكون بمعنيين الاستفهامية كما ذكرناه والخبرية نحو كم رجل لقيته
بينهم وكاين نحو كاين رجلا عندك ورابعها كذا نحو كذا عندك رجلا وكذا درهما عندك **النوع**
كلمات تسمى اسماء الافعال بعضها ترفع وبعضها تنصب وهي تسع كلمات الناصبة منها ستة
رويد بمعنى امهل نحو رويد زيدا اي امهله وبله بمعنى دع نحو بله عمرا اي دعه ودونك
نحو دونك زيدا اي خذه **وعليك** بمعنى الزم نحو عليك زيدا اي الزمه **وحيهل** نحو
حيهل الثريد اي اسرع الى الثريد وهلم بمعنى تعال نحو هلم زيدا اي تعال والرافعة منها ثلاث كلمات
هيهات بمعنى بعد نحو هيهات زيدا اي بعد وشتان بمعنى افترق نحو شتان زيد وعمرو
افترقا فيقال شتان ما زيد وعمرو وسرعان بمعنى سرع نحو سرعان ذا اهالة اي سرع
النوع العاشر افعال تسمى افعال الناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر وهي ثلاثة عشر
كان نحو كان زيد فقيها وجاء في القرآن على خمسة اوجه بمعنى الاول في صفاته
تعالى وكان الله غفورا رحيما وبمعنى الماضي نحو قوله وكان في المدينة تسعة رهط
الحال نحو قوله تعالى ان الصلوة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا وبمعنى المستقبل نحو قوله
يخافون يوما كان شره مستطيرا وبمعنى صار نحو قوله تعالى كان من الكافرين وصار
باعتبار الحقيقة نحو صار الطين خزفا او باعتبار العارض نحو صار زيد غنيا او باعتبار
نحو صار زيد الى عمرو **واصبح** نحو اصبح زيد غنيا واضحى نحو اضحى زيد فقيرا **وامسى** نحو
زيد قائما **وظل** نحو ظل زيد غنيا **ومابرح** نحو مابرح زيد يفعل كذا **ومافتئ** نحو
زيد قائما **ومانفك** نحو ما انفك زيد قائما **ومادام** نحو اجلس مادام زيد جالسا

وليس نحو ليس زيد جالسا ... النوع الحادي عشر أفعال المقاربة
ترفع اسما واحدا وهي اربعة افعال عسى نحو عسى زيد ان يخرج وخبره فعل المضارع مع ان وقد
ان يشبهه الاسم بكاد نحو قول الشاعر عسى طيئ من طيئ بعد هذه ... وكاد وخبره فعل المضارع
بغير ان نحو كاد زيد يموت ويكون مع ان تشبيها بعسى نحو قول الشاعر رسم عفى من بعد ما
قد كاد ان يبلى البلى ان يمصحا وكرب نحو كرب زيد ان يخرج فهو مثل كاد واوشك وقد
يجري مجرى عسى تارة نحو اوشك زيد ان يقوم وتارة يجري مجرى كاد اوشك زيد يقوم الـ
الثاني عشر افعال المدح والذم ترفع اسم الجنس المعرف باللام التعريف وبعده اسم آخر مرفوع وهو
مخصوص بالمدح والذم وهي اربعة افعال نحو نعم وفاعله معرف بالالف واللام نحو نعم الرجل زيد فنعم
فعل مدح والرجل فاعله معرف بالالف واللام وزيد مخصوص بالمدح او فاعله او مضافا الى المعرف
بالالف واللام نحو نعم صاحب القوم عمرو وقد يكون فاعله مضمرا مميزا بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا
زيد او مميزا بما نحو فنعما هي اي فنعم الشيء شيئا هي وبئس مثل نعم في هذا الحكم وهو الذم وساء مثل
بئس وحبذا نحو حبذا زيد فحب فعل ماض وذا فاعله وزيد مخصوص بالمدح ولا يتغير بتغير المخصوص بالمدح
النوع الثالث عشر افعال الشك واليقين تدخل على اسمين وثانيهما عبارة عن الاول وتنصبهما
وهي سبعة افعال حسبت نحو حسبت زيدا منطلقا وخلت نحو خلت زيدا فاضلا وظننت
نحو ظننت زيدا اكرما ورأيت نحو رأيت زيدا جالسا وعلمت نحو علمت زيدا كريما ووجدت
نحو وجدت زيدا عالما وزعمت لليقين اذا كان بمعنى علمت نحو زعمت زيدا غنيا وللظن اذا كان بمعنى
ظننت نحو زعمت زيدا فقيرا ولهذه الافعال خواص اربع احدها انك اذا ذكرت احد المفعولين وجب ذكر
ثانيهما والثاني اذا توسطت او تأخرت عن مفعوليها يجوز الغاؤها نحو زيد علمت منطلق وزيد منطلق علمت والثالث
تعليقها بالاستفهام والنفي او لام الابتداء وحينئذ يجب الغاؤها لفظا نحو علمت أزيد منطلق ورأيت ما زيد جالسا

علمت لزيد منطلق والرابع انه يكون ضمير الفاعل والمفعول واحدا نحو علمتني منطلقا والقياسية
سبعة عوامل الفعل على الاطلاق لازما كان او متعديا يعمل على حسبه وصفة المشبهة بالفعل نحو حسن
زيد وجهه وصعب تقول رأيت رجلا حسنا وجهه واسم الفاعل يعمل عمل يفعل من فعله نحو زيد ضارب
ابوه عمرا واسم المفعول يعمل عمل يفعل من فعله نحو زيد مضروب غلامه اي يضرب غلامه والمصدر وهو
يعمل عمل الفعل على ثلثة وجوه الاول ان يعمل منونا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا والثاني ان يعمل مضافا
نحو عجبت من ضرب زيد عمرو والثالث ان يعمل معرفا باللام نحو عجبت من الضرب زيد عمرا وكل اسم اضيف
الى آخر نحو غلام زيد والاضافة اما على تقدير اللام مثل غلام زيد اي غلام لزيد او على تقدير من
نحو خاتم فضة اي خاتم من فضة او على تقدير في نحو ضرب اليوم اي ضرب في اليوم وكل اسم تم فاستغنى عن
الاضافة نحو رطل زيتا ومنوان سمنا وعشرون درهما وعلى التمرة مثلها زبدا ومعنى تمام الاسم
ان يكون في آخره ... لا يمكن اضافته ... يكون فيه تنوين او نون التثنية والجمع والمعنوي منها عددان
الابتداء والخبر وهو معنى الابتداء والمبتدأ مرفوع لمشابهته الفاعل بانه مسند اليه كما ان
الفاعل كذلك والعامل في الفعل المضارع وهو وقوعه موقع الاسم وذلك معنوي تقول زيد
يضرب كما تقول زيد ضارب فهذه مائة عامل لا يستغني الصغير والكبير ... عن

الرفيع والوضيع والشريف من معرفتها واعمالها في معمولاتها على
حسب ما كان عملها وذلك آخر ما اردنا بيانه
على سبيل الاختصار والله
الهادي.

لهم دار السلام عند ربهم
وهو وليهم بما كانوا يعملون

همت بار بدنامی
...
بگو ... عشق ...

لهم دار السلام عند ربهم
وهو وليهم بما كانوا يعملون

١٠٢١

هذا الكتاب المسمى بشرح انموذج

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل العربية مفتاح البيان وصيرها آلة يحترز بها عن الخطاء في اللسان وقوم بسببها المنطق الذي هو مميز الانسان وهيأها سلما يرتقى بها الى تذوق حقائق القرآن والصلوة على خير الانام محمد صاحب الفرقان وعلى آله واصحابه رؤساء اهل الايمان **اما بعد** فيقول الامام العالم العابد الفاضل الكامل افضل الفاضلين وانبه المحققين المولى المعظم الامام الاعظم الجامع بين المعقول والمنقول الحاوي للاصول والفروع مبين الحلال والحرام ملك القضاة والحكام المصون بعناية رب العالمين جمال الملة والدين محمد عبد الغني الاردبيلي متع الله المسلمين بطول بقائه وادام ولنجح ... لما رأيت مختصر الامام الهمام علامة العالم استاذ ائمة بني آدم جار الله العلامة قدس الله روحه ونور ضريحه المسمى بانموذج في النحو قليل اللفظ كثير المعنى صغير الحجم غزير الفحوى مرغوبا للمبتدئين وغيره مطلوبا للمستفادين من غيره ولم يكن له شرح يليق فاستكشف يلقى اليه مقاصده وقد كنت درست للمبتدئين من احبابنا المنخرطين في سلك احبابنا لاسيما قرة عين الجد ومرود نقل الكدة علاء الملة والدين

صدر الامام رئيس الانام اقضى القضاة والحكام مظهر الحق في الاحكام عماد الملة والدين مفضل الكاشي بلغهما الله آمالهما وضاعف في العالمين اقبالهما اردت ان اشرح شرحا يفيد طالبه ويفيض المبسوط الى طالبه بحيث لا انحطى من تحليل لفظ خطأ كثيرا ولا اتجاوز عن تنقيح معنى الا مسامحة يسيرة والتزمت ان اكتب الفاظ المتن بتمامها من اول الكتاب الشرح الى تمامها حتى يكون كالزيادة للمتعلمين على التعريف ويغنيهم عن النسخ التي لعبت بها ايدي الجهلة بالتحريف وارجو من الله تعالى ان يعينني على الاتمام ويجعله قائدي الى دار السلام فانه المستعان وعليه التكلان **قال الكلمة مفرد اقول** قبل الشروع في المقصود لا بد من تقديم مقدمة وهي هذه اعلم ان طالب كل شيء ينبغي ان يتصور اولا ذلك الشيء بوجه ما لان المجهول من جميع الوجوه لا يمكن طلبه وينبغي ايضا ان يتصور الغرض من مطلوبه لانه ان لم يتصوره اولا يكون سعيه عبثا فطالب النحو قبل تعلمه ينبغي ان يتصوره اولا ويتصور الغرض منه قبل تعلمه حتى يكون في طلبه على بصيرة فنقول النحو في اللغة القصد وفي عرف النحاة علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم اعرابا وبناء والغرض منه معرفة الاعراب فالاعراب لا يوجد الا فيما يقع في التركيب الاسنادي الذي لا يوجد الا في الكلام والكلام انما تركب من كلمتين فلذلك جرت عادتهم في ترتيب كتب النحو بتقديم الكلمة والكلام على سائر الاشياء وتقديم الكلمة على الكلام لانها جزؤه كما عرفت والشيء انما يعرف بعد معرفة اجزائه فقوله الكلمة مفرد تقديره الكلمة لفظ موضوع مفرد فيخرج باللفظ غيره كالخط والعقد والنصب والاشارة وبالموضوع المهمل كديز وبالمفرد المركب كخمسة عشر وانما قلنا ان المهمل يخرج بقيد الموضوع لان الوضع لا يكون الا للمعنى والمهمل لا معنى له وانما حذف قولنا لفظ موضوع لانه مفرد عليه لان المفرد لا يوصف به في اصطلاح النحويين الا اللفظ الموضوع **فان قال وهي اما اسم كرجل واما فعل كضرب واما حرف كقد اقول** يعني ان

الكلمة منحصرة في هذه الثلثة لانها ان دلت بنفسها على معنى غير مقترن باحد الازمنة الثلثة اعني
الماضي والحال والاستقبال فهي الاسم كرجل فانه يدل بنفسه على ذات غير مقترن باحد الازمنة
الثلثة وان دلت بنفسها على معنى مقترن به فهي الفعل مثل ضرب فانه يدل بنفسه على ضرب مقترن
بزمان الماضي وان لم تدل بنفسها على معنى فهي الحرف كقد فانه لا يدل على معنى بنفسها بل بواسطة
غيره نحو قد قام **قال** الكلام مؤلف اما من اسمين اسند احدهما الى الاخر نحو زيد قائم واما
من اسم وفعل نحو ضرب زيد ويسمى كلاما وجملة **اقول** لما بين الكلمة اراد ان يبين الكلام فهو
مؤلف احتراز عن المفرد نحو زيد وقوله اما مؤلف من اسمين واما من فعل واسم احتراز عن المؤلف من
فعلين نحو ضرب ضرب او من فعل وحرف نحو قد ضرب او من حرفين نحو قد قد او من حرف واسم نحو يا زيد
وقوله اسند احدهما الى الاخر احتراز عن المؤلف من اسمين لم يسند احدهما الى الاخر نحو غلام
زيد وخمسة عشر فان كل ذلك لا يكون كلاما وجملة وقوله اما من فعل واسم تقديره واما من
فعل واسم اسند ذلك الفعل الى ذلك الاسم وانما لم يذكره صريحا لان قوله اسند احدهما
الى الاخر يدل على وجود الاسناد بينهما والاسناد نسبة احد الجزئين الى الاخر لافادة المخاطب
فائدة تامة يصح السكوت عليها وقولنا بعد هذا الاسم هو ما صح الحديث عنه يدل على ان الاسناد
انما يكون من فعل الى الاسم فقولنا زيد قائم مؤلف من اسمين اسند احدهما وهو قائم الى الاخر
وهو زيد وقولنا ضرب زيد مؤلف من فعل واسم اسند ذلك الفعل الى ذلك الاسم وكل واحد منهما
يسمى كلاما وجملة **قال باب الاسم** هو ما صح الحديث عنه ودخله حرف الجر واضيف وعرف ونون
اقول لما فرغ من تقسيم الكلمة والكلام شرع في مباحث اقسامها وقدم الاسم على الفعل والحرف لانه
اصل بما فيها اذ هو لا يحتاج اليهما في تاليف الكلام وهما يحتاجان اليه وقوله باب الاسم تقديره
هذا باب الاسم والاسم في اللغة وفي الاصطلاح هو ما صح الحديث عنه يعني يجوز ان يخبر عنه نحو

خرج موسى فان موسى اسم قد اخبر عنه بالخروج ودخله حرف الجر يعني يجوز ان يدخله حرف الجر نحو مررت
بعيسى فان عيسى اسم قد دخله الباء وهو حرف الجر واضيف يعني يجوز ان يضاف الى غيره نحو غلامك فان
الغلام اسم اضيف الى الكاف وعرف يعني يجوز ان يدخله الالف واللام نحو الرجل ونون يعني يجوز ان
يدخله التنوين نحو زيد فجميع هذه من خواص الاسم لا يوجد شيء منها في الفعل ولا في الحرف اما الاخبار
عنه فلان الفعل خبر دائما فلا يخبر عنه والحرف لا يكون خبرا ولا مخبرا عنه واما حرف الجر فلان الجر علامة
المخبر عنه وقد قلنا ان الفعل والحرف لا يخبر عنهما اما الاضافة فلان الغرض منها اما التعريف او التخصيص
او التخفيف كما سيجيء والفعل والحرف لا يصلحان شيئا من ذلك واما الالف واللام فلان الغرض
من دخولهما تعريف المخبر عنه وقد ذكرنا انهما لا يخبر عنهما واما التنوين فلانها علامة تمام مدخولها
والفعل والحرف لا يتمان الا بالغير اما الفعل فبالفاعل واما الحرف فبمتعلقه **قال** واصنافه
اسم الجنس والعلم والمعرب وتوابعه والمبني والمثنى والمجموع والمعرفة والنكرة والمذكر والمؤنث والمصغر
والمنسوب واسماء العدد والاسماء المتصلة بالافعال **اقول** الاصناف بمعنى الاقسام يعني ان اقسام
الاسم المذكورة في هذا الكتاب منحصرة في خمسة عشر قسما الاول اسم الجنس وهو ما يدل على
شيء غير معين مما اشبهه كرجل حقيقة والثاني العلم وهو ما يدل على شيء معين ولا يتناول
غيره بوضع واحد كزيد والثالث المعرب وهو ما اختلف اخره باختلاف العوامل لفظا كزيد او
تقديرا كسعد والرابع التوابع يعني توابع المعرب وهو كل اسم ثان معرب باعراب سابقه من جهة
واحدة كالعاقل في زيد العاقل والخامس المبني وهو لزوم سكون اخره وحركته لا بعامل كمن واين و
هؤلاء والسادس المثنى وهو ما زيد في اخره الف وياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة عوضا
عن الحركة والتنوين نحو جاءني مسلمان ورأيت مسلمين ومررت بمسلمين والسابع المجموع وهو ما دل
على احاد يدل على احدها واحده كزيد بن في رجال وهندات والثامن المعرفة وهي ما يدل على شيء

معين نحو انا وانت والتاسع الكناية وهي ما يدل على شئ غير معين كغلام والعاشر المذكر وهو

ما خلا عن تاء التانيث التي المقصورة والممدودة كرجل الحادي عشر المؤنث هو ما في اخره

احديهن كمراة وحبلى وحمراء الثاني عشر المصغر وهو ما ضم اوله وفتح ثانيه وزيد قبل ثالثه

ياء ساكنة كرجيل الثالث عشر المنسوب وهو ما الحق في اخره ياء مشددة تدل على نسبة شئ

اليه كبغدادي الرابع عشر اسماء العدد وهي اسماء تعد بها الاشياء كواحد واثنين وثلثة الخامس

عشر الاسماء المتصلة بالافعال وهي اسماء فيها معنى الفعل كعليم وعلم وعالم ومعلوم و

اعلم ان هذه الخمسة عشر اصناف الاسم التي يذكر كل واحد من هذه المذكورة مع ما يتعلق به في هذا

الكتاب بالترتيب في موضعه قال اسم الجنس وهو على ضربين اسم عين كرجل وراكب واسم معنى

كعلم ومفهوم اقول لما فرغ من تعداد اصناف الاسم مجملة شرع في تعدادها مفصلة وراعى في

التفصيل ترتيبه كما راعى في الاجمال فلا جرم ابتدأ ههنا بما ابتدأ به هناك اعني اسم الجنس الذي

هو اول اصناف الخمسة عشر وقسمه على قسمين اسم عين كرجل وهو ما يقوم بنفسه واسم معنى كعلم و

هو ما يقوم بغيره كعلم ثم مثل لكل قسم بمثالين مشتق وغير مشتق نحو ... لك وبعض اقسامه الاول

اسم عين غير مشتق كرجل والثاني اسم عين مشتق كراكب والثالث اسم معنى غير مشتق كعلم والرابع

اسم معنى مشتق كمفهوم قال العلم الغالب عليه ان ينقل عن اسم جنس كجعفر وقد ينقل عن فعل

كيزيد وقد يرتجل كقطفان اقول لما فرغ من الصنف الاول شرع في الصنف الثاني اعني العلم

فقال الغالب على العلم ان ينقل عن اسم جنس كجعفر فانه وضع اولا للنهر الصغير ثم نقل منه وجعل

علما لرجل وقد ينقل العلم عن فعل كيزيد فانه في الاصل مضارع زاد فنقل منه وجعل علما

لرجل وقد يرتجل العلم اي يجعل في اول وضعه علما من غير ان ينقل عن شئ كقطفان فانه وضع

اولا علما للقبيلة فالعلم اما منقول كجعفر ويزيد او مرتجل كقطفان والمنقول اما من مفرد او من

مركب فالمفرد اما من اسم جنس وهو الغالب كجعفر واما من فعل ماض كشمر فانه في الاصل

بمعنى جد ثم جعل علما للفرس ومن مضارع كيزيد ومن امر كاصمت بكسر الهمزة فانه في الاصل

امر من صمت على وزن نصر بمعنى سكت فجعل علما للبرية فان احدا يسمع صوتا فوقها صاح

فيها اصمت بمعنى اسكت فغير ضمته الى الكسرة كما غير بنائه الى الاعراب والمركب اما اسنادي

كتابط شرا فان معناه في الاصل اخذ تحت ابطه شرا فجعل علما لرجل اي الذي اخذ تحت ابطه

جنيا او سيفا او اضافي كعبد الله وغيرهما كبعلبك فان بعلا اسم صنم وبك مصدر بمعنى الدق

فجعل علما للبلدة وللعلم قسمة اخرى وهي انه ان كان فيه مدح وذم فهو للقب كمحمود وبطة

ان كان اب او ام فهو الكنية كابي عمرو وام كلثوم والا فهو الاسم كجعفر قال المعرب على

ضربين منصرف وهو ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين كزيد وغير منصرف وهو الذي منع

منه الجر والتنوين ويفتح في موضع الجر نحو مررت باحمد الا اذا اضيف وعرف باللام نحو مررت

باحمدكم وبالاحمر اقول لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث اعني المعرب فنوعه

على نوعين منصرف وغير منصرف فالمنصرف ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين كزيد في قولنا

جاءني زيد ورايت زيدا ومررت بزيد وغير منصرف وهو الذي منع منه الجر والتنوين ويفتح في موضع

الجر لان الجر والفتح اخوان كاحمد في قوله مررت باحمد بفتح الدال وانما يمنع من الجر والتنوين كما سيجئ

من بعد وهو ان غير المنصرف فيه سببان او سبب واحد مكرر من الاسباب التسعة الاتية وكل واحد

من تلك الاسباب فرع للاصل كما سيتحقق ان شاء الله تعالى فيكون في كل غير منصرف فرعيتان

ويشبه الفعل من حيث ان فيه ايضا فرعيتين احديهما احتياجه في تاليفه الكلام الى الاسم كما عرفت

والثانية انه مشتق من الاسم والمشتق فرع المشتق منه فلما شابه الفعل من هاتين الجهتين

فناسب ان يمنع منه ما هو من خواص الاسم هو الجر والتنوين الا اذا اضيف غير المنصرف الى شئ او عرف

باللام فان الجر لا يمنع منع الصرف لان الاضافة واللام من خواص الاسم فيقوى بسببهما جانب الاسمية فيه وتضعف بهما مشابهة الفعل فيه فيدخله ما منع منه بسبب قوة تلك المشابهة نحو مررت بأحمدكم فان احمد لما اضيف الى كم كسر داله ونحو مررت بالاحمر فان احمر لما دخله اللام كسر رائه **قال** الاعراب هو اختلاف آخر الكلمة باختلاف العوامل لفظا او تقديرا واختلاف آخر الكلمة اما بالحركات نحو جاءني زيد ورأيت زيدا ومررت بزيد واما بالحروف وذلك في الاسماء الستة مضافة الى غير ياء المتكلم وهي ابوه واخوه وهنوه وفوه وحموها وذو مال تقول جاءني ابوه ورأيت اباه ومررت بابيه وكذلك البواقي **اقول** لما بين المعرب اراد ان يبين ما يصير بسببه المعرب معربا اعني الاعراب وهو اختلاف آخر الكلمة اسما كانت او فعلا باختلاف العوامل في اولها فاحترز بالآخر عن الاول والوسط فان اختلافهما لا يسمى اعرابا كرجل ورجل ورجل وباختلاف العوامل احترز عن اختلاف الآخر لا بالعامل نحو من ضرب ومن الضارب ومن ابنك وانما اختص الاعراب باختلاف آخر الكلمة لان اختلاف الاول والوسط دليل على وزن الكلمة فلا يصير دليلا لشيء آخر واختلاف آخر الكلمة اما بالحركات كاختلاف آخر زيد في نحو جاءني زيد ورأيت زيدا ومررت بزيد واما بالحروف وذلك في اربعة مواضع الاول في ستة اسماء سماها العرب بالاسماء الستة اذا كانت مضافة الى غير ياء المتكلم وتلك الاسماء ابوه واخوه وهنوه وحموها وفوه وذو مال فتقول في بيان اختلافها بالحروف نحو جاءني ابوه ورأيت اباه ومررت بابيه فآخر الاب يختلف ولكن لا بالحركات بل بالحروف اعني الواو في الرفع والالف في النصب والياء في الجر وكذلك تقول في البواقي نحو اخوه اخاه اخيه وحموها وحماها وحميها وهنوه وهناه وهنيه وفوه وفاه وفيه وذو مال وذا مال وذي مال وانما اعرب هذه الاسماء بالحروف لانها ثقيلة بسبب تعدد يقتضيه تحقق معانيها اذ الاب مثلا انما يتصور بعد تصور الابن مع ان آخرها حرف تصلح ان تكون علامة الاعراب فلم يزيدوا عليها الحركة

لئلا يزداد الثقل على الثقل وانما قال مضافة لانها ان كانت غير مضافة يكون اعرابها بالحركات لفظا نحو جاءني اب ورأيت ابا ومررت باب وانما قال الى غير ياء المتكلم لانها اذا اضيفت الى ياء المتكلم يكون اعرابها بالحركات تقديرا نحو جاءني ابي ورأيت ابي ومررت بابي ولا بد ان يكون فيها قيدان آخران الاول ان يكون مكبرة لانها ان كانت مصغرة يكون اعرابها بتمام الحركات لفظا نحو جاءني ابيّ ورأيت ابيّا ومررت بابيّ والثاني ان يكون مفردة لانها ان كانت تثنية يكون اعرابها بالحروف ولكن لا بجميعها بل ببعضها نحو جاءني ابوان ورأيت ابوين ومررت بابوين واذا كانت جمعا يكون اعرابها اما ببعض الحروف وذلك اذا كانت جمع المصحح نحو جاءني ابون ورأيت ابين ومررت بابين واما بتمام الحركات وذلك اذا كانت جمع مكسر نحو جاءني اباء ورأيت اباء ومررت باباء **قال** وفي كلا مضافا الى مضمر نحو جاءني كلاهما ورأيت كليهما ومررت بكليهما **اقول** لما ذكر الموضع الاول من المواضع الاربعة التي يكون فيها الاعراب بالحروف اراد ان يذكر الموضع الثاني وهو كلا للمذكر وكذلك كلتا للمؤنث فانهما اذا كانا مضافين الى مضمر يكون اعرابهما ببعض الحروف اعني بالالف في حالة الرفع وبالياء في حالتي النصب والجر نحو جاءني الرجلان كلاهما والمرأتان كلتاهما ورأيت الرجلين كليهما والمرأتين كلتيهما ومررت بالرجلين كليهما والمرأتين كلتيهما وانما اعرب كلا وكلتا بالحروف لانهما يشابهان التثنية من حيث المعنى واللفظ اما المعنى فظاهر واما اللفظ فلان في آخر التثنية الفا ونونا في حالة الرفع وياء ونونا في حالتي النصب والجر وكذلك كلا وكلتا الا انهما لما كانا دائمي الاضافة لم يظهر فيهما نونهما وانما قال مضافا الى مضمر لانهما اذا اضيفا الى مظهر يكون اعرابهما بالحركات تقديرا نحو جاءني كلا الرجلين وكلتا المرأتين ورأيت كلا الرجلين وكلتا المرأتين ومررت بكلا الرجلين وبكلتا المرأتين **قال** وفي التثنية والجمع المصحح نحو جاءني مسلمان ومسلمون ورأيت مسلمين ومسلمين ومررت بمسلمين

وبمسلمين **اقول** لما بيّن الموضع الثاني من المواضع الاربعة شرع في بيان الموضع الثالث والرابع وهو التثنية والجمع المصحح فان اعرابهما ايضا بالحروف لكن ببعضها اعني بالالف في رفع التثنية وبالواو في رفع الجمع وبالياء في نصبهما وجرهما نحو جاءني مسلمان ومسلمون ورايت مسلمين ومسلمين ومررت بمسلمين وبمسلمين وانما اعرب التثنية والجمع المصحح بالحروف لانهما فرعان للمفرد والاعراب بالحروف فرع الاعراب بالحركات فلما اعرب بعض المفردات بالحروف كالاسماء الستة فلو لم يعرب بها ايضا للزم مزية الفرع على الاصل وانما جعل اعرابهما ببعض الحروف لان حروف الاعراب ثلثة الالف والواو والياء ومواضعها في التثنية والجمع ستة رفعهما ونصبهما وجرهما فيلزم التوزيع بالضرورة وانما اختص الالف برفع التثنية والواو برفع الجمع لان الالف في تثنية الافعال والواو في جمعها علامتان للمرفوع اعني الفاعل نحو ضربا ويضربان وضربوا ويضربون واضربوا فجعلنا في تثنية الاسماء وجمعها علامتين للرفع ايضا كما في الافعال لتناسب الاسماء الافعال وجعل الجر بالياء فيهما لانهما اختان وحمل النصب على الجر لانهما اخوان ثم فتح ما قبل الياء وكسر النون في التثنية وعكس في الجمع للفرق بينهما وانما قيد الجمع بالمصحح احترازا عن الجمع المكسر فان اعرابه لا يكون بالحروف وسنبين معنى جمع المصحح والمكسر وقت بيانهما ان شاء الله تعالى

قال وكلما لا يظهر الاعراب في لفظه قدر في محله كعصى وسعدى وغلامي والقاضي في حالتي الرفع والجر

اقول المعرب قسمان قسم يظهر الاعراب في اللفظ وقسم لا يظهر والمصنف لما ذكر القسم الاول واراد ان يذكر الثاني فقال وما لا يظهر الاعراب في لفظه الى آخره اي المعرب الذي لا يظهر الاعراب في لفظه قدر في محله اي يحكم بان فيه اعرابا مقدرا سواء كان في آخره الف منقلبة عن لام الفعل كعصى فان اصله عصو وقلبت الواو الفا نحو عصى او الف التانيث كسعدى او ياء ما قبلها مكسورة كقاضي فيقول هذه عصى بالتنوين وسعدى بالالف والقاضي بالسكون ورايت عصى وسعدى و

القاضي بالفتح ومررت بعصى وسعدى والقاضي بسكون الياء فلا يظهر الاعراب في لفظ عصى و سعدى في حالة الرفع والنصب والجر لان آخرهما الف وهي لا يقبل الحركة واما القاضي فلا يظهر اعرابه لفظا في الرفع والجر لثقل الضمة والكسرة على الياء واما النصب فيظهر لخفته ولذلك قال في حالتي الرفع والجر والحاصل ان المعرب اما ان يدخله الحركات الثلثة لفظا كزيد او تقديرا كعصى واما ان يدخله بعض الحركات الثلثة لفظا كاحمد او تقديرا كسعدى واما ان يدخله الحركات الثلثة بعضها لفظا وبعضها تقديرا كالقاضي واما ان يدخله الحروف الثلثة لفظا كالاسماء الستة او تقديرا وهو غير موجود ايضا واما ان يدخله بعض الحروف الثلثة لفظا كالتثنية والجمع المصحح وكلا او تقديرا وهو غير موجود ايضا واما ان يدخله بعض الحروف الثلثة بعضها لفظا وبعضها تقديرا كالجمع المصحح المضاف الى ياء المتكلم نحو مسلمي فان اصله مسلمون ثم اضيف الى ياء المتكلم واجتمع الواو والياء وادغمت الواو في الياء وكسر ما قبل الياء فصار مسلمي فهذه عشرة اقسام قسمان منها منتفيان في كلام العرب والباقية قد عرفت امثلتها **قال** واسباب منع الصرف تسعة العلمية والتانيث ووزن الفعل والوصف والعدل والجمع والتركيب والعجمة والالف والنون المضاعفتان الالف التانيث **اقول** الاصل في الاسماء ان تكون منصرفة معربة بتمام الحركات اللفظية حتى يدل كل حركة منها على ما هي دليل عليه اعني الرفع على الفاعلية والنصب على المفعولية والجر على الاضافة والمصنف لما ذكر ما يقتضي العدول عن الاعراب بالحركات اللفظية الى الاعراب بالحركات التقديرية او بالحروف وذلك في الاسماء الستة وكلا والتثنية والجمع المصحح اراد ان يذكر ما يقتضي العدول عن الانصراف الى عدم الانصراف اعني اسباب منع الصرف وهي تسعة العلمية كزينب والتانيث كطلحة ووزن الفعل كاحمد والوصف كاحمر والعدل كعمر والجمع كمساجد والتركيب كبعلبك والعجمة كابرهيم والالف والنون المضاعفتان اي المشبهتان الالف

التانيث اعني المقصورة والممدودة نحو حبلى وحمراء كعمران قال فما اجتمع فيه اسم سببان منها او تكرر
واحد لم ينصرف الا ما كان على ثلثة احرف ساكن الاوسط كنوح ولوط فان فيه اي في ذلك الاسم
الذي كان على ثلثة احرف ساكن الاوسط مذهبين الصرف لخفته وعدم الصرف لحصول السببين فيه
اقول لما عد اسباب منع الصرف اراد ان يذكر شرايطها فقال فما اجتمع فيه الاسم سببان منها اي
من الاسباب التسعة او تكرر واحد كالجمع والف التانيث فان كل واحد منهما مكرر بالحقيقة
لم ينصرف ذلك الاسم اي يكون غير منصرف فيمنع من الجر والتنوين الا ما كان على ثلثة احرف ساكن
الاوسط كنوح ولوط فان في ذلك الاسم مذهبين احدهما الصرف لخفته لان الاسم انما يصير غير
منصرف بسبب الثقل الحاصل من السببين وفي الثلاثي الساكن الاوسط في غاية الخفة فلا يؤثر فيه ثقل
السببين والمذهب الثاني غير المنصرف لحصول السببين فيه وانما صارت الاسباب التسعة مانعة من الصرف
لان الاسم بسببها يشبه الفعل في الفرعية كما ذكرنا فان كلا من هذه الاسباب فرع لاصل العلمية
فرع للتنكير والتذكير للتانيث ووزن الفعل لوزن الاسم والوصف للموصوف والعدل للمعدول
عنه والجمع للواحد والتركيب للمفرد والعجمة للعربية والالف والنون لمدخولهما فانما احتيج في منع
الصرف الى السببين او تكرر واحد منهما لئلا يلزم منع الصرف المخالف للاصل في اكثر الاسماء فان
اكثر الاسماء مشابه للفعل في سبب واحد من تلك الاسباب وانما مثل للثلاثي الذي فيه مذهبان
بنوح ولوط احترازا من الثلاثي الساكن الاوسط الذي يكون فيه ثلاثة من الاسباب فانه لا ينصرف البتة
كماه وجور اذ هما علمان لبلدتين وفيهما العجمة والتانيث المعنوي قال وكل علم لا ينصرف ينصرف
عند التنكير في الغالب اقول لما فرغ من ذكر الاسباب التي تمنع الصرف وما يتعلق بها اراد ان يشير
الى قاعدة تفيدك فائدة تامة وهي ان غير العلمية من الاسباب التسعة لا يزول عن الاسم بالكلية
البتة واما العلمية فقد تزول بقصد التنكير اعني العموم في ذلك الاسم نحو رب احمد كريم لقيته

وح ينظر فيه فان لم يكن العلمية في ذلك الاسم سببا لمنع الصرف لا يصير منصرفا بزوالها كمساجد اذا
جعل علما ثم نكر لم ينصرف بزوال العلمية لان العلم فيها لم يكن سببا وان كانت العلمية سببا لمنع
الصرف ينصرف ذلك الاسم بالتنكير في الغالب نحو احمد لان الاسم كما انه لا ينصرف بعروض العلمية ينصرف
بزوالها وانما قال في الغالب احترازا عن نحو احمر فانه غير منصرف لوزن الفعل والوصف فان جعل
علما لا ينصرف ايضا لوزن الفعل والعلمية وح لا تعتبر وصفيته لانها نقيض العلمية فاذا نكر لا
يصير منصرفا بل يبقى غير منصرف لان الوصفية الزائلة بالعلمية قد تعود بزوالها وهذا عند سيبويه
والاخفش ينصرف لان الزائل لا يعود قال المرفوعات على ضربين اصل وملحق به فالاصل هو الفاعل
وهو على نوعين مظهر كضرب زيد ومضمر نحو ضربت زيدا وزيد ضرب اقول لما كان الصنف الثالث
من اصناف الاسم وهو المعرب على ثلثة اقسام اعني مرفوعا ومنصوبا ومجرورا وكان لكل قسم منها افراد
متعددة اراد المصنف ان يذكر تلك الافراد على وجه يقتضيه الوضع فقدم المرفوعات على المنصوبات
والمجرورات لان المرفوعات اصل وهما فرعان اذ الكلام انما يتم بالمرفوع وحده دون المنصوب والمجرور
فيقول قام زيد وزيد قائم ولا تقول زيدا او بزيد وغلام زيد والمرفوعات على ضربين اصل وملحق به
والاصل هو الفاعل لان عامله فعل حقيقي غالبا وعامل باقي المرفوعات ليس كذلك والفعل الحقيقي
اصل في العمل فمعموله ايضا يكون اصلا بالقياس الى معمول غيره وانما جعل الفاعل مرفوعا والمفعول
منصوبا والمضاف اليه مجرورا لان الرفع اعني الضم اثقل الحركات والفاعل اقل المعمولات فاعطي
الثقيل على القليل والنصب اعني الفتح اخف الحركات والمفعول اكثر المعمولات فاعطي الخفيف الكثير
فبقي الجر اعني الكسرة للمضاف اليه ونقول الكسرة لما لم تبلغ مرتبة الضمة في الثقل ولا مرتبة الفتحة في
الخفة والمضاف اليه لا يبلغ ايضا مرتبة الفاعل في القلة ولا مرتبة المفعول في الكثرة فتناسبا فاعطي
الكسرة اياه والفاعل عند المصنف اسم اسند اليه ما تقدمه من فعل او شبهه وهو على نوعين مظهر

كضرب زيد فان زيدا اسم سند اليه فعل مقدم عليه هو ضرب ومضمر وهو على نوعين بارز كضربت
زيدا فان التاء ضمير بارز اسند اليه ضرب ومستتر كزيد ضرب فان في ضرب ضميرا مستترا اسند اليه
ضرب والمراد بشبه الفعل الاسماء المتصلة بالافعال اعني المصدر واسم الفاعل والمفعول والصفة
المشبهة وافعل التفضيل نحو زيد ضارب غلامه عمروا فان غلامه اسم سند اليه شبه الفعل
وهو ضارب مقدم عليه وسيجيء مباحث كل ذلك عنقريب قال والملحق به خمسة اضرب المبتدأ وخبره
اقول لما ذكر الاصل في المرفوع اراد ان يذكر الملحق بالاصل وما يتعلق به والملحق بالاصل
خمسة اضرب الاول المبتدأ وخبره وهما عند المصنف اسمان مجردان عن العوامل اللفظية للاسناد كزيد
قائم فانهما اسمان مجردان من العوامل اللفظية اسند احدهما وهو قائم الى الآخر وهو زيد و
المسند اليه اعني زيدا يسمى مبتدأ والمسند اعني قائما يسمى خبرا قال وحق المبتدأ ان يكون
معرفة لانه محكوم عليه وقد يجيء نكرة نحو شر اهر ذا ناب اقول وحق المبتدأ ان يكون معرفة لانه
محكوم عليه والشيء لا يحكم عليه الا بعد معرفته وقد يجيء المبتدأ نكرة قريبة من المعرفة نحو شر اهر ذا
ناب فان شر نكرة قريبة من المعرفة لانه في المعنى ما اهر ذا ناب الا شر فالشر في الحقيقة فاعل والفاعل
النكرة يقرب قريبة من المعرفة بتقديم الفعل عليه قال وحق الخبر ان يكون نكرة وقد يجيئان معرفتين
نحو الله الهنا ومحمد نبينا اقول وحق الخبر ان يكون نكرة لانه محكوم به والمحكوم به ينبغي ان يكون
نكرة لانه ان كان معرفة كان معلوما للمخاطب فلا يكون في الحكم فائدة وقد يجيئان يعني المبتدأ
والخبر معرفتين نحو الله الهنا ومحمد نبينا فالمقدم من الاسمين في المثالين يكون مبتدأ و
المؤخر خبرا قال والخبر على نوعين مفرد نحو زيد غلامك وجملة وهي على اربعة اضرب فعلية
نحو زيد ذهب ابوه واسمية نحو عمرو اخوه ذاهب وشرطية نحو زيد ان تكرمه يكرمك وظرفية نحو
خالد امامك وبشر من الكرام اقول الخبر على نوعين الاول مفرد اي غير جملة سواء كان مشتقا

غير مضاف نحو زيد ضارب ومشتقا مضافا نحو زيد ضاربك او كان جامدا غير مضاف نحو زيد غلام
او كان جامدا مضافا نحو زيد غلامك والثاني جملة والجملة على اربعة اضرب فعلية اي يكون
جزؤها الاول فعلا نحو زيد ذهب ابوه فان ذهب ابوه جملة فعلية خبر لزيد واسمية اي يكون
جزؤها الاول اسما نحو عمرو اخوه ذاهب فان اخوه ذاهب جملة اسمية خبر لعمرو وشرطية اي يكون
اولها حرف شرط نحو زيد ان تكرمه يكرمك فان ان تكرمه يكرمك جملة شرطية خبر لزيد وظرفية
اي يكون اولها ظرفا او بمنزلة الظرف لفعل مقدر نحو خالد امامك فان امامك ظرف لفعل
مقدر وهو حصل والجملة خبر لخالد نحو بشر من الكرام فان من الكرام بمنزلة الظرف لفعل
مقدر وهو حصل ايضا والجملة خبر لبشر قال ولا بد في الجملة من ضمير يرجع الى المبتدأ الا اذا
كان معلوما نحو البر الكر بستين درهما اقول ولا بد في الجملة الواقعة خبرا للمبتدأ من ضمير
يرجع الى المبتدأ كما مر في الامثلة المذكورة لان الجملة مستقلة بنفسها فلو لم يكن فيها ضمير
يربطها الى المبتدأ لكانت اجنبية عنه الا اذا كان هذا الضمير معلوما من سياق الكلام فانه
يحذف من اللفظ ويقدر في النية نحو البر الكر بستين درهما فان الكر بستين درهما جملة من
المبتدأ والخبر وهي خبر للبر والضمير محذوف والتقدير البر الكر منه بستين درهما وانما حذف
منه لدلالة سوق الكلام عليه فان تقديم البر على الكر يدل على ان الكر يكون من البر فيستغنى عن ذكره
والكر نوع من المكيال قال وقد يتقدم الخبر على المبتدأ نحو منطلق زيد اقول وحق المبتدأ ان
يكون مقدما على الخبر لانه محكوم عليه وحق المحكوم عليه التقديم لكن قد يتقدم الخبر على المبتدأ
نحو منطلق زيد فان زيدا مبتدأ ومنطلق خبره مقدم عليه وانما جاز ذلك للتوسع في الكلام
فانه ربما يحتاج في الوزن والقافية والسجع الى تقديم بعض اجزاء الكلام على بعض قال ويجوز حذف
احدهما عند الدلالة كما قال الله تعالى فصبر جميل اقول الاصل في المبتدأ والخبر هو الثبوت

لا ان المحذوف خلاف الاصل لكن يجوز حذف احدهما عند الدلالة اى اذا وجد قرينة تدل على تلك
المحذوف فكما قال الله تعالى فصبر جميل فانه خبر المبتدأ محذوف والتقدير امرى صبر جميل ومبتدأ
لخبر محذوف والتقدير فصبر جميل اجمل والقرينة هيهنا وجوه فصبر جميل لانه يصلح ان يكون
احد جزئى الكلام فيدل على ان جزء الاخر محذوف وبمناسبة قال والاسم فى باب كان نحو كان زيد
منطلقا اقول لما فرغ من الصنف الاول من ضرب الملحق بالاصل شرع فى الضرب الثانى وهو
الاسم فى باب كان اى المرفوع بالافعال الناقصة والافعال الناقصة افعال تذكر فى باب الفعل
وسميت ناقصة لان فيها نقصانا وذلك لانها افعال لا تتم بفاعلها بل تحتاج الى اسم تنصبه
كما سيجئ ويسمى المرفوع اسمها والمنصوب خبرها فالاسم بمنزلة الفاعل والخبر بمنزلة المفعول
نحو كان زيد منطلقا قال والخبر فى باب ان نحو ان زيدا منطلق اقول الضرب الثالث من
ضروب الملحق بالفاعل هو الخبر فى باب ان اى المرفوع بالحروف المشبهة بالفعل وهى ستة احرف
تذكر فى باب الحروف ان شاء الله تعالى تدخل على المبتدأ والخبر فتنصب المبتدأ ويسمى اسما وترفع الخبر
ويسمى خبرا نحو ان زيدا قائم قال وحكمه كحكم خبر المبتدأ الا فى تقديمه الا اذا كان ظرفا نحو
ان زيدا منطلق ولا تقول ان منطلق زيدا ولكن تقول ان فى الدار زيدا اقول وحكم خبر حروف
المشبهة بالفعل مثل حكم خبر المبتدأ فى كونه خبرا مفردا مشتقا او غير مشتق مضافا او غير
مضاف نحو ان زيدا ضارب وان زيدا ضاربك وان زيدا غلام وان زيدا غلامك وفى كونه جملة
فعلية نحو ان زيدا ذهب ابوه واسمية نحو ان عمرا ابوه ذاهب وشرطية نحو ان زيدا ان تكرمه
يكرمك وفى ظرفية حقيقة نحو ان خالدا امامك ومجازية نحو ان بشرا من الكرام وفى كونه
مستحقا للضمير اذا كان جملة كما مر فى الامثلة وفى كونه مستغنيا عن ذكر ذلك الضمير اذا
كان معلوما نحو ان البر الكر بستين درهما ومن كونه جائز الحذف عند الدلالة نحو ان مالا

وان ولدا اى ان لهم مالا وان لهم ولدا الا فى تقديمه اى الا فى تقديم خبر باب ان على اسمه
فانه غير جائز بتقديم خبر المبتدأ على المبتدأ جائز لان هذه الحروف انما تعمل لمشابهتها الفعل
كما سيجئ فيكون عملها فرعا لعمل الفعل ومرفوع الفعل مقدم على منصوبه فلو قدم مرفوع
هذه الحروف ايضا لم يبق الفرق بين عمل الاصل والفرع الا اذا كان الخبر ظرفا فانه يجوز
تقديمه على الاسم لان رفع الظرف لا يظهر فى اللفظ ولان فى الظرف اتساعا لكثرة وقوعها
فى كلامهم ليس فى غيرها فتقول فى مثال ذلك ان زيدا منطلق ولا تقول ان منطلق زيدا
بتقديم الخبر غير الظرف ولكن تقول ان فى الدار زيدا بتقديم الخبر وان كان فى موضع المرفوع
لا يكون مرفوعا ظاهرا حتى يلزم تقديم المرفوع على المنصوب قال وخبر لا التى لنفى الجنس
نحو لا رجل افضل منك وقد يحذف الخبر كقولهم لا باس اى لا باس عليك اقول الضرب الرابع
من ضروب الملحق بالفاعل خبر لا التى لنفى الجنس اى المرفوع بها وانما قيد لا بالتى لنفى الجنس
لتحترز عن لا التى بمعنى ليس فان خبرها منصوب وقد يحذف خبر لا التى لنفى الجنس اذا دل
عليه قرينة كقول العرب لا باس اى لا باس عليك قال واسم ما ولا المشبهتين بليس نحو ما زيد
منطلقا ولا رجل خيرا منك ولا احد افضل منك اقول الضرب الخامس من ضروب الملحق
بالفاعل اسم ما ولا المشبهتين بليس اى المرفوع بهما نحو زيد فى ما زيد منطلقا ورجل فى ما
رجل خيرا منك واحد فى لا احد افضل منك وانما مثل فى ما بمثالين لانها تعمل فى المعرفة
والنكرة بخلاف لا فانها لا تعمل الا فى النكرة وذلك لانهما انما تعملان لمشابهتهما بليس
وشبه ما بليس اكثر من شبه لا بليس لان ما لنفى الحال كما ان ليس لنفى الحال بخلاف لا لانه لنفى
الاستقبال قال المنصوبات على ضربين اصل وملحق به فالاصل هو المفعول وهو على خمسة
اضرب الاول المفعول المطلق وهو المصدر نحو ضربت ضربا وضربته وضربتين وقعدت جلوسا

اقول لما فرغ من القسم الاول من اقسام المعرب وهو المرفوعات شرع في القسم الثاني اعني المنصوبات وانما قدمها على المجرورات لان المنصوبات في الكلام اكثر من المجرورات فيكون المنصوبات اصلا بالقياس الى المجرورات ولان عامل المنصوبات انما يكون فعلا غالبا وعامل المجرورات لا يكون الا غير فعل ابدا وقد قلنا انه اصل في العمل فمعموله ايضا يكون اصلا والمنصوبات على ضربين كالمرفوعات اصل وملحق بالاصل فالاصل هو المفاعيل لان عواملها افعال حقيقية بخلاف باقي المنصوبات فان عواملها اما حروف وافعال غير حقيقية والمفاعيل على خمسة اضرب الاول المفعول المطلق وهو المصدر غالبا نحو ضربت ضربا وهو للتاكيد اي معناه مغاير لمعنى الفعل بالزيادة وضربت ضربة وضربتين وهذا للعدد اي معناهما معنى الفعل مع زيادة وهي افادة العدد وقد يكون المفعول المطلق للنوع نحو جلست جلسة بكسر الجيم اي نوعا من الجلوس وانما لم يذكره لقلته وانما ذكر قوله وقعدت جلوسا ليعلم ان شرط المفعول المطلق موافقة الفعل في المعنى وان لم يوافقه في اللفظ وانما سمي مفعولا مطلقا لانه غير مقيد بشيء كتقييد المفعول به بالباء والمفعول فيه بفي والمفعول له باللام والمفعول معه بمع قال والمفعول به نحو ضربت زيدا اقول الضرب الثاني من ضروب المفاعيل المفعول به وسمي مفعولا به لوقوع فعل الفاعل عليه نحو ضربت زيدا قال وينصب المفعول به بفعل مضمر كقولك للحاج مكة وللرامي القرطاس اقول وينصب المفعول به بفعل مضمر اي مقدر كقولك للحاج مكة وللرامي القرطاس فان مكة والقرطاس منصوبان بفعل مضمر والتقدير تريد مكة وتصيب القرطاس وانما حذف لدلالة الحال عليه قال ومنه المنادى المضاف نحو يا عبد الله والمضارع له نحو يا خيرا من زيد والنكرة نحو يا راكبا اقول اعلم ان نصب المفعول به اما على طريق الجواز كما مر في المثالين واما على طريق الوجوب وذلك في المنادى المضاف فلذلك قال ومنه اي من المنصوب بالفعل المضمر المنادى المضاف نحو يا عبد الله والمضارع له اي المشابه للمضاف نحو يا خيرا من زيد فان خيرا لا يتم الا

بمن زيد كما ان المضاف لا يتم الا بالمضاف اليه والنكرة اي غير المعين نحو يا راكبا فكل من هذه الثلثة منصوب بفعل مضمر لا يجوز اظهاره لان حرف النداء اعني يا بدل منه ولا يجوز الجمع بين البدل والمبدل منه والتقدير ادعو عبد الله وادعو خيرا من زيد وادعو راكبا فحذف ادعو وابدل منه ياء قال واما المفرد المعرفة فمضموم في اللفظ ومنصوب في المعنى نحو يا زيد فان تقديره ادعو زيدا اما لفظه فمبني على الضم وانما بني هذا لانه شبيه على كاف الخطاب في ادعوك من حيث الافراد والتعريف فكاف ادعوك يشبه كاف ذلك من هاتين الجهتين وكاف ذلك حرف مبني الاصل فشابهه يكون مبنيا ايضا ومشابه المشابه لذلك الشيء يكون مبنيا ايضا وانما بني على الحركة فرقا بين البناء اللازم والعارض وانما بني على الضم ليخالف حركة بنائه حركة اعرابه فان المنادى المعرب اما منصوب كما عرفت ومجرور اذا دخل عليه لام الجر نحو يا لزيد ويسمى هذه اللام لام الاستغاثة وهذا المنادى المنادى المستغاث وانما اعرب المنادى المضاف والمضارع له والنكرة لانتفاء وجه الشبه اعني الافراد في الاولين والتعريف في الثالث وانما اعرب المنادى المستغاث لان اللام عمل حرف الجر وهو واقع في كلام العرب قال وفي الصفة المفردة الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف وفي الصفة المضافة النصب لا غير نحو يا زيد صاحب عمرو اقول صفة المنادى المفرد المعرفة اذا كانت مفردة اي غير مضافة يجوز فيها الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف لان المنادى المفرد المعرفة مبني يشبه المعرب لما بناؤه ظاهرا فاشبه بالمعرب فلعروض حركته كحركة المعرب فباعتبار بنائه يجوز في صفته النصب لان صفة المبني انما تتبعه في المحل ومحله النصب كما ذكرنا وباعتبار شبهه بالمعرب يجوز في الصفة الرفع لان صفة المعرب انما تتبعه في اللفظ واما في صفة المضاف فانما يجوز النصب لا غير نحو يا زيد صاحب عمرو لان المنادى المضاف امع قربه من حرف النداء لا يجوز فيه غير النصب فصفة المضاف تكون كذلك بل هي بطريق اولى منه قال واذا وصف المنادى بابن نظرت فان وقع بين العلمين فتح المنادى نحو يا زيد بن عمرو والا

نضم نحو يا زيد بن اخي و يا رجل بن زيد قوله اذا وصف المنادى بلفظ ابن نظر فيه فان وقع الابن بين
العلمين بان يكون قبله وبعده علم فتح المنادى اي بني المنادى على الفتح اختيارا مع جواز الضم فيه
كقولك يا زيد بن عمرو وان لم يقع بين العلمين فضم المنادى اي يبنى على الضم وجوبا وذلك بان
لا يكون بعده علم نحو يا زيد ابن اخي او لا يكون قبله علم نحو يا رجل بن زيد او لا يكون قبله
ولا بعده علم نحو يا رجل ابن اخي وانما لم يذكر المصنف لانه يعلم مما ذكره لان انتفاء العلمية في احد
الطرفين اذا كان موجبا للضم ففي كلا الطرفين بالطريق الاولى وانما فعلوه كذلك لان وصف
المنادى بابن بين العلمين كثير في كلام العرب والفتحة خفيفة والكثرة تستدعي الخفة فلذلك
قيد الوصف بابن بين العلمين فان الوصف بغير ابن او بابن واقع بين غير العلمين غير كثير في
كلامهم وحكم ابنة كحكم ابن في ذلك نحو يا هند ابنة زيد و يا هند ابنة اخي و يا امرأة ابنة اخي قوله
وليس في يا ايها الرجل الا الرفع اقول لما ذكر جواز الرفع والنصب في صفة المنادى المفرد المعرفة اذا
كانت مفردة اراد ان يذكر ان ايا اذا وقع منادى يكون بخلاف ذلك فان صفته وان كانت مفردة
لا يجوز فيها الا الرفع فلذلك قال وليس في يا ايها الرجل الا الرفع يعني في الرجل وذلك
لان المقصود بالنداء ههنا هو الرجل الا انهم لما كرهوا الجمع بين حرفي التعريف اعني اللام وحرف
النداء اتوا بلفظ اي لتفصل بينهما وجعلوها منادى ثم حملوا الرجل عليها والتزموا رفعه لينبه
على انه هو المقصود بالنداء قال وقد يحذف حرف النداء عن العلم المضموم والمضاف كقوله تعالى يوسف
اعرض عن هذا وفاطر السموات اقول لما ذكر المنادى اراد ان يشير الى جواز حذف حرف النداء ثم مثل
بمثالين الاول لقوله تعالى يوسف اعرض عن هذا والمثال الثاني قوله تعالى فاطر السموات والارض فان
تقديرهما يا يوسف و يا فاطر السموات وانما جاز الحذف منهما لان العلم المضموم كثير الاستعمال
والمضاف قد طال بالاضافة فيناسبهما التخفيف وقد يحذف ايضا من اي ومن كقول الخطيب يا ايها

الناس وقول العباس يا من لا يزال محسنا احسن الي والتقدير يا ايها الناس و يا من لا يزال والمرخم
هو سهو قال ومن خصائص المنادى الترخيم اذا كان علما غير مضاف وغير مستغاث وزائدا على ثلاثة احرف
نحو يا حار و يا اسم و يا عثم و يا منص اقول لما فرغ من ذكر المنادى اراد ان يذكر بعض خصائصه ومنها
الترخيم وهو حذف في آخر المنادى للتخفيف والمنادى انما يرخم اذا كان علما لانه لو لم يكن علما لم يعلم
انه حذف منه شيء ام لا ويشترط ان يكون غير مضاف لانه لو كان مضافا فاما ان يحذف فيه من آخر المضاف
او من آخر المضاف اليه والاول باطل لان تمام المضاف بالمضاف اليه فهو كالوسط والثاني كذلك لانه ليس
بآخر المنادى ويشترط ايضا ان يكون زائدا على ثلاثة احرف لان الثلاثي لو رخم بقي على حرفين وذلك غير
جائز ومثاله يا حار في يا حارث و يا اسم في يا اسماء و يا عثم في يا عثمان و يا منص في يا منصور واعلم ان
العلمية والزيادة على ثلاثة احرف انما يشترطان في المنادى الذي لا يكون فيه تاء التانيث واما اذا
كان فيه تاء التانيث فيجوز ترخيمه وان لم يكن علما ولا زائدا على ثلاثة احرف نحو يا عاذل و يا ثب
في يا عاذلة و يا ثبة وانما مثل بمثالين احدهما غير علم الا انه زائد على ثلاثة احرف والآخر علم و
غير زائد على ثلاثة احرف فان الثبة في اللغة الجماعة فنقول يا ثبة اقبل يا عصبة القوم واقبلي يا عصبة الجماعة
ويعلم من قوله غير مضاف ان المركب الغير الاضافي قد يرخم نحو يا بعل في بعلبك ولا يرخم المستغاث
لان تطويل الصوت فيه مطلوب والحذف ينافيه قال المفعول فيه وهو ظرفان ظرف المكان وظرف
الزمان وكل واحد منهما مبهم ومعين فالزمان ينصب كله نحو اتيتك اليوم بكرة وذات ليلة والمكان
لا ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامك ولا بد للمحدود من في نحو صليت في المسجد اقول الضرب
الثالث من ضروب المفاعيل المفعول فيه وهو ظرفان يعني ظرف الزمان والمكان ويسمى الظرف
مفعولا فيه لوقوع فعل الفاعل فيه وظرف الزمان ينصب كله اي محدوده يعني معينه نحو اتيتك
اليوم وغير محدوده اي غير معينه نحو اتيتك بكرة وذات ليلة وذات زائدة اي في ليلة ويجوز

يكون بمعنى صلّيت في ما غير صلّيت هذا اللفظ وهو ليلة وظرف المكان لا ينصب منه الّا المبهم نحو قمت امامك ولا بدّ لظرف المكان المحدود من في نحو صلّيت في المسجد فلا يقال صلّيت المسجد انما ينصب الفعل المعين من الزمان دون المكان لانه يدلّ على الزمان المعين كضرب فانه يدل على الزمان المعين وهو الماضي ولا يدلّ على المكان المعيّن والمكان المبهم هو الجهات الستّ وهي فوق وتحت ويمين وشمال وامام وخلف والمكان المعيّن نحو المسجد والدار والسوق قال والمفعول معه نحو ما صنعت واباك وما شانك وزيدا ولا بدّ له من فعل ومعناه اقول الضرب الرابع من ضروب المفاعيل المفعول معه وهو ما وقع بعد واو بمعنى مع ولذلك يسمّى بالمفعول معه نحو ما صنعت واباك اي مع ابيك وما شانك وزيدا اي مع زيد ولا بدّ للمفعول معه من عامل يعمل فيه وهو امّا فعل كالمثال الاوّل او معنى الفعل كالمثال الثاني فان معنى ما شانك وزيدا اي ما تصنع مع زيد فلذلك مثّل بمثالين

قال والمفعول له نحو ضربته تاديبا له وكذا كلّ ما كان علّة للفعل اقول الضرب الخامس من ضروب المفاعيل المفعول له وهو ما فعل الفاعل فعله لاجله ولذلك سمّي المفعول له نحو ضربته تاديبا اي لتاديبه وكذا كلّ شيء كان علّة للفعل فانه يكون مفعولا له نحو السمن في قولك جئتك للسمن

قال والملحق به سبعة اضرب الحال وهي بيان هيئة الفاعل او المفعول به نحو ضربت زيدا قائما اقول لما فرغ من الاصل في المنصوبات اعني المفاعيل شرع في الملحق بالاصل وهي سبعة اضرب الضرب الاول منها الحال وهي بيان هيئة الفاعل والمفعول به نحو ضربت زيدا قائما فان قائما حال اما من الثاني في ضربت والمعنى ضربت زيدا حال كوني على هيئة القيام واما من زيد والمعنى ضربت زيدا حال كونه على هيئة القيام واما من الفاعل والمفعول به معا نحو ضربت زيدا انا وهو قائمين وانما الحق الحال بالمفاعيل لانها زائدة في الكلام كالمفعول قال وحقها التنكير وحق ذي الحال التعريف فان تقدّم الحال عليه جاز تنكيره نحو جائني راكبا رجل اقول حق الحال ان تكون نكرة لانها لو كانت

معرفة لالتبست بها ايضا في مثل ضربت رجلا راكبا وان تقدّم الحال على ذي الحال جاز تنكير ذي الحال نحو جائني راكبا رجل لعدم الالتباس حينئذ فان الصفة لا تتقدّم على الموصوف واعلم انه لا بدّ للحال من عامل وهو امّا فعل كما مرّ او شبه فعل نحو زيد ضارب عمرا قائما او معنى فعل نحو هذا عمرو قائما فان معناه اشير عمرا قائما وقد يحذف العامل اذا دلّ عليه قرينة كقولك للمرتحل راشدا مهديّا اي اذهب راشدا مهديّا قال والتمييز هو رفع الابهام اما عن الجملة في قولك طاب زيد نفسا او عن المفرد في قولك عندي راقود خلا ومنوان سمنا وعشرون درهما وملؤه عسلا اقول الضرب الثاني من ضروب الملحق بالمفاعيل التمييز وانما الحق بها لما مرّ في الحال والتمييز يرفع الابهام اما عن الجملة نحو قولك طاب زيد نفسا فانّ طاب زيد كلام تامّ لا ابهام في احد طرفيه الّا انّ نسبة الطيب الى زيد مبهمة لانها تحتمل ان تكون الى زيد والى ما يتعلق به من النفس والقلب والعين وغير ذلك ونفسا رفع الابهام وميّز ما هو المنسوب اليه في الحقيقة عن غيره فالمعنى طاب نفس زيد وانما عدل عن تلك العبارة الى هذه للتاكيد والمبالغة فان ذكر الشيء مبهما ثم مفسّرا اوقع في النفوس من ان يفسّر اوّلا فالتمييز فاعل المتكلّم في الحقيقة لكن سمّي الاسلم لكن يرفع به الابهام تمييزا مجازا واما عن المفرد فالمراد بالمفرد كل اسم تمّ بالتنوين نحو عندي راقود خلا اي دنّ طويل الاسفل مغير للخل او بنون التثنية نحو عندي منوان سمنا او بنون شبه الجمع نحو عندي عشرون درهما او بالاضافة نحو عندي ملؤه عسلا اي ملؤ الاناء عسلا فان راقودا ومنوين وعشرين وملؤه مبهمة تحتمل اشياء مختلفة وخلا وعسلا ودرهما وسمنا يرفع ذلك الابهام ويميّز المقصود عن غيره ولا بدّ للتمييز من عامل يعمل فيه وهو امّا فعل نحو طاب وامّا اسم نحو عشرون والتمييز لا يتقدّم على عامله الاسم بالاتفاق لضعف الاسم في العمل فلا تقول درهما عشرون وفي تقديمه على عامله الفعل خلاف فبعضهم جوّزه لقوّة الفعل في العمل متمسّكا بقول الشاعر

اتهجر ليلى بالفراق حبيبها ... وما كان نفسا بالفراق تطيب

فانّ نفسا قد تقدّم على تطيب و

المخنا عند الجواز لان الفعل وان كان قويا في العمل لكن المانع من التقديم عليه موجود وهو ان التمييز
في الحقيقة فاعل كما ذكرنا والفاعل لا يتقدم على الفعل والجواب عن البيت ان الرواية الفصيحة
وما كاد نفسي بالفراق تطيب على ان نفسي اسم كاد وتطيب خبره **قال** والمستثنى بالا بعد كلام موجب
نحو جاءني القوم الا زيدا او بعد كلام غير موجب نحو ما جاءني احد الا زيدا وان كان الفصيح
هو البدل **اقول** لما فرغ من الثالث من ضروب الملحق بالمفاعيل المستثنى وانما الحق به لانه اما فضلة
في الكل او مفعول في الحقيقة كما ستحقق بعد هذا والمس[illegible] الا والثاني هو المستثنى
اما بما عدا او بما خلا او ليس ولا يكون نحو جاءني القوم ما عدا زيدا [illegible] القوم
زيدا او لا يكون زيدا وذلك لوجوب النصب لان هذه الكلمات افعال اضمر فاعلوها
ما عدا وما خلا وليس ولا يكون بعضهم زيدا واما بغير وسوى وسواء نحو جاءني القوم غير زيد
وسوى زيد وسواء زيد وفي ذلك واجب الجر لانه مضاف اليه واما بحاشا وخلا وعدا ولا سيما
نحو جاءني القوم حاشا زيد وخلا زيد وعدا زيد ولا سيما زيد وهذا يجوز فيه انواع الاعراب
اما في حاشا وعدا وخلا فالرفع على الفاعلية بناء على انها افعال لازمة وما بعدها
فاعلوها والنصب على المفعولية بناء على انها قد استعملت متعدية نحو حاشاك وعداك و
خلاك اي تجاوزك والجر بناء على انها حروف الجر واما في لا سيما فالرفع على انه مركب من لا و
ما والسي بمعنى المثل واصله سوي لسكون الواو فقلبت الواو ياء وادغمت فيه فيكون ما
بمعنى شيء واضيف اليه سي ويكون زيد مرفوعا على انه خبر مبتدأ محذوف والتقدير جاءني القوم
لا مثل شيء هو زيد والنصب على ان لا سيما كلمة واحدة بمعنى الا فما بعدها مستثنى والجر على
ان ما زائدة وسي مضاف الى زيد والاول اعني المستثنى بالا اما متصل وهو المخرج من المتعدد
بالا واما منقطع وهو المذكور بعد الا غير مخرج من المتعدد والمتصل اما مقدم على المستثنى

منه اعني ذلك المتعدد او مؤخر عنه والمؤخر اما بعد كلام موجب اي غير منفي او بعد كلام غير
موجب اي منفي فهذه اربعة اقسام المستثنى المتصل المؤخر بعد كلام موجب والمستثنى المؤخر
بعد كلام منفي والمتصل المقدم بعد المنفي والمستثنى المنقطع ثلثة منها واجب النصب وواحد
منها مختار رفعه فقوله والمستثنى عطف على قوله والتمييز والتقدير والملحق به سبعة اضرب الحال
والتمييز والمستثنى والمعنى ان المستثنى المتصل المؤخر بعد كلام موجب نحو جاءني القوم
الا زيدا يجب نص[illegible]رز عن المستثنى بحاشا وغيرها مما يجوز فيه غير النصب وقوله
بع[illegible]راز عن القسم الثاني الذي اشار اليه بقوله او بعد كلام غير موجب نحو
[illegible]ني احد الا زيدا ويجوز فيه الرفع والنصب ونبه بقوله وان كان الفصيح هو البدل على
جواز النصب فيه مع ان الفصيح هو الرفع على البدلية من احد وانما قلنا ان المعنى المستثنى المتصل
المؤخر بعد كلام موجب يجب نصبه لانه لا نقوله بعد هذا والمستثنى المقدم والمستثنى المنقطع
على ذلك وانما لم يجز الرفع في الاول على البدلية لان المبدل منه في حكم السقوط كما سيجيء فلو رفع
الاول على البدلية لصار تقديره جاءني الا زيد فيلزم مجيء العالم سوى زيد وذلك محال بخلاف
الثاني فانه يستقيم لان تقديره ما جاءني الا زيد والمعنى ما جاءني من العالم سوى زيد
وذلك ممكن **قال** والمستثنى المقدم نحو ما جاءني الا زيدا احد والمستثنى المنقطع نحو ما جاءني
احد الا حمارا **اقول** هذا هو القسم الثالث والرابع ولا يجوز فيهما البدل اما في الاول
فلعدم جواز تقدم البدل على المبدل منه واما في الثاني فلعدم الجنسية بين احد وحمار وانما اتي
بمثالين في النفي ليعلم ان امتناع البدل في موجبهما بالطريق الاولى لانه اذا كان تقدم
المستثنى وانقطاعه مانعين من البدلية مع النفي الذي هو شرطها فمع الايجاب يكون بطريق
اولى **قال** وحكم غير كحكم الاسم الواقع بعد الا نحو جاءني القوم غير زيد وما جاءني احد

غير زيد وغير زيد أقول قد عرفت ان المستثنى بغير واجب الجر واما نفس غير فحكمه حكم الاسم
الواقع بعد الا ففي كل موضع كان المستثنى بالا واجب النصب يكون غير واجب النصب ايضا وحيثما
كان جائز النصب يكون غير كذلك فتقول جاءني القوم غير زيد بالنصب كما قلت جاءني القوم الا زيدا
وتقول ما جاءني احد غير زيد وغير زيد بالنصب والرفع كما قلت ما جاءني احد الا زيد والا زيدا
وتقول ما جاءني غير زيد احد بالنصب كما قلت ما جاءني الا زيدا احد وتقول ما جاءني احد غير
حمار بالنصب ايضا كما قلت ما جاءني احد الا حمارا قال والخبر في باب كان نحو كان زيد منطلقا
أقول الضرب الرابع من ضروب الملحق بالمفعول الخبر في باب كان اي المنصوب بكان واخواتها اعني الافعال
الناقصة نحو منطلق في كان زيد منطلقا وانما الحق بالمفعول لمجيئه بعد الفعل والفاعل
كالمفعول قال والاسم في باب ان نحو ان زيدا قائم أقول الضرب الخامس من ضروب الملحق بالمفعول
الاسم في باب ان اي المنصوب بالحروف المشبهة بالفعل نحو زيدا في ان زيدا قائم وانما الحق بالمفعول
لان كلا من هذه الحروف متضمن معنى الفعل كما سيجيء في باب الحروف فاسماؤها مفاعيل في الحقيقة
قال واسم لا لنفي الجنس اذا كان مضافا نحو لا غلام رجل عندك او مضارعا له نحو لا خيرا منك
عندنا أقول الضرب السادس من ضروب الملحق بالمفعول اسم لا لنفي الجنس اذا كان مضافا نحو غلام
في لا غلام رجل عندك او مضارعا له اي مشابها للمضاف نحو خيرا في لا خيرا منك عندنا وانما
الحق بالمفعول لان لا بمعنى النفي وما بعدها في معنى المفعول قال واما المفرد فمفتوح نحو لا غلام
لك عندنا أقول اسم لا لنفي الجنس انما يكون منصوبا اذا كان مضافا او مضارعا له كما مر واما
المفرد اعني غير المضاف والمضارع له فمفتوح اي يجب ان يبنى على الفتح نحو لا غلام لك اما البناء
فلانه جواب عن سؤال مقدر كان سائلا قال هل من غلام لي عندك فقيل في جوابه لا غلام لك
عندنا وكان من الواجب ان تقول لا من غلام لك عندنا بزيادة من ليطابق الجواب السؤال لكنهم

حذفوها

حذفوها من الجواب بقرينة السؤال فتضمنها الجواب واحتاج اليها واشبه بذلك الحرف واما البناء
على الحركة فللفرق بين بناء اللازم والعارض واما البناء على الفتح فلخفة الفتحة وقد يحذف
اسم لا اذا كان معلوما نحو لا عليك اي لا باس عليك قال وخبر ما ولا بمعنى ليس في اللغة
الحجازية والتميمية رفعهما على الابتداء أقول الضرب السابع من ضروب الملحق بالمفعول خبر ما و
لا بمعنى ليس اي المنصوب بهما نحو ما زيد منطلقا ولا رجل افضل منك وهي اي هذه اللغة
النصب بما ولا لغة الحجازية ولغة تميمية رفعهما على الابتداء اي رفع الاسمين الواقعين بعد
ما ولا على ان الاول مبتدأ والثاني خبره ودليل الحجازية قوله تعالى ما هذا بشرا وما هن امهاتهم
ودليل التميمية دخولهما على القبيلتين اعني الاسماء والافعال فان العوامل يجب ان يختص
باحدهما فان عمم لا يعمل قال واذا تقدم الخبر او انتقض النفي بالا فالرفع لازم نحو ما منطلق
زيد وما زيد الا منطلق أقول اذا تقدم خبر ما ولا على اسمهما او انتقض نفيهما بالا بطل
عملهما بان يقع خبرهما بعد الا فالرفع لازم نحو ما منطلق زيد وما زيد الا منطلق ولا يجوز
نصب منطلق لان ما ولا انما عملتا لمشابهتهما بليس من جهة النفي فبطل عملهما بتقديم الخبر
على الاسم لضعفهما في العمل وكذا بانتقاض نفيهما بالا لانتفاء وجه الشبه بينهما وبين ليس
وكذلك يبطل عمل ما بزيادة ان معها نحو ما ان زيد منطلق لضعفها في العمل بالفاصلة قال
المجرورات على ضربين مجرور بالاضافة ومجرور بحرف الجر كقولك غلام زيد وسرت من البصرة الى
الكوفة أقول لما فرغ من القسم الثاني من اقسام المعرب هو المنصوبات شرع في القسم الثالث
المجرورات فقال ما قال وقوله مجرور بالاضافة مجمل اي مبهم لا يعلم منه ان العامل في المضاف اليه
او حرف جر المقدر او كلاهما ولكل منهما قائل قال والاضافة على ضربين معنوية وهي التي
بمعنى اللام او بمعنى من كقولك غلام زيد وخاتم فضة أقول الاضافة بمعنى اللام انما تكون اذا

لم يكن المضاف اليه من جنس المضاف نحو خاتم فضة اي خاتم من فضة وثوب قطن اي ثوب من قطن وقد
يكون بمعنى في وذلك اذا كان المضاف نحو ضرب اليوم اي ضرب في اليوم وكقوله تعالى بل مكر الليل والنهار
اي مكر في الليل والنهار ولم يتعرض لها لقلتها قال ولفظية وهي اضافة اسم الفاعل الى معموله
نحو ضارب زيد والصفة المشبهة الى فاعلها كقولك حسن الوجه اقول يعني المراد بالمعمول
المفعول الذي لو لم يكن مجرورا بالاضافة لكان منصوبا على المفعولية وذلك انما يكون اذا كان اسم
الفاعل عاملا بان يكون بمعنى الحال والاستقبال نحو زيد ضارب عمرو الان او غدا فان عمروا
هيهنا لو لم يكن مجرورا بالاضافة لكان منصوبا على المفعولية واما اذا لم يكن عاملا بان كان بمعنى
الماضي نحو زيد ضارب عمرو امس فلا يكون الاضافة لفظية بل معنوية لان اسم الفاعل لا يعمل
النصب اذا كان بمعنى الماضي كما سيجيء ومن الاضافة اللفظية اضافة اسم المفعول الى معموله نحو زيد
معمور الدار ذكره المص في المفصل قال ولا بد في المعنوية من تجريد المضاف عن التعريف نحو غلام
زيد اقول لا بد من ان يكون المضاف في الاضافة المعنوية نكرة لان الغرض منها اما تعريف
المضاف وذلك اذا كان المضاف اليه معرفة او تخصيصه وذلك اذا كان المضاف اليه نكرة فالمضاف
اذا كان معرفة فاما ان يضاف الى معرفة او الى نكرة فالاول يستلزم اجتماع التعريفين التعريف
الذاتي والمكتسب من المضاف اليه والثاني يستلزم تخصيص الاخص بالاعم وهو محال فلا يقال الغلام
زيد ولا الغلام رجل ولا الخاتم فضة ولا الضرب اليوم والكوفيون يجوزون ذلك في الاسماء العدد
نحو الثلثة الاثواب والخمسة الدراهم وهو ضعيف لخروجه عن القياس واستعمال الفصحاء قال
وتقول في اللفظية الضارب زيد والضاربا زيد والضاربو زيد والضارب الرجل ولا يجوز الضارب زيد اقول
لما شرط تجريد المضاف عن التعريف في الاضافة المعنوية اراد ان يذكر انه لا يشترط في اللفظية لان
الضمير اسم واللام حرف ولا شك ان الحرف اخف من الاسم لان الغرض منها التخفيف وهو يحصل

مع تعريف المضاف وتنكيره فتقول الضاربا زيد والضاربو زيد لحصول التخفيف فيهما بحذف النون وتقول
ايضا الضارب الرجل لانه يشبه قولنا الحسن الوجه من حيث ان المضاف في الصورتين صفة معرفة
باللام والمضاف اليه ايضا معرف باللام ولا يجوز ان يقال الضارب زيد لانتفاء هذه المشابهة مع عدم
التخفيف وانما يجوز الحسن الوجه لان اصله الحسن وجهه فحذف الضمير وجيء باللام ففيه نوع خفة لان
الضمير اسم والالف واللام حرف ولا شك ان الحرف اخف من الاسم قال والمعنوية تعرف كل مضاف
الى معرفة الا نحو غير ومثل وشبه نحو مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك اقول الاضافة المعنوية
تجعل كل مضاف الى المعرفة معرفة نحو غلام زيد فان الغلام قبل الاضافة نكرة عامة وبعدها يصير
معرفة خاصة الا نحو غير ومثل وشبه من الاسماء التي توغلت في الابهام فانها لا تصير معرفة
بالاضافة الى المعرفة لانها لا تختص بسببها فانك تقول جاءني رجل غير زيد لم يعلم ان من هو غير
زيد اي رجل من الرجال والدليل على ان هذه الاسماء لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة انها
تقع صفة للنكرة مع وجود هذه الاضافة فانك تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك قال
وقد يحذف المضاف ويقام المضاف اليه مقامه ويعرب باعرابه كما في قوله تعالى واسئل القرية اقول يجوز
ان يحذف المضاف ويقام المضاف اليه مقامه اي يعرب باعرابه اذا دل عليه قرينة كما في الاية فان قوله تعالى
واسئل القرية يدل على ان المضاف محذوف والتقدير واسئل اهل القرية لان السؤال من القرية غير
معقول واما اذا لم يدل عليه قرينة فلا يجوز حذفه فلا تقول رأيت هندا اذا كان المراد غلام هند قال
والتوابع كل ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة وهي خمسة التاكيد نحو جاءني زيد نفسه
والرجلان كلاهما والقوم كلهم اجمعون ولا تؤكد بها النكرات اقول لما فرغ من مباحث المعرب
شرع في توابعه وهي خمسة اقسام الاول التاكيد وهو على ضربين لفظي ومعنوي واللفظي تكرير اللفظ
الاول باعادته بعينه ويجري في الكل في الاسم نحو جاءني زيد زيد وفي الفعل نحو ضرب ضرب زيد وفي الحرف

نحو ان زيدا قائم وفي الجملة نحو قام زيد قام زيد وفي الضمير نحو ما ضربني الا انت انت ومررت بك انت والمعنوي انما يكون بالفاظ مخصوصة وهي النفس والعين وكلا وكلتا وكل واجمع واكتع وابتع وابصع فالاولان اعني النفس والعين انما يؤكد بهما المفرد والمثنى والمجموع من المذكر والمؤنث ويميز بين نوع ونوع اخر باختلاف صيغتهما وضميرهما نحو جائني زيد نفسه وعينه وهند نفسها وعينها والزيدان انفسهما واعينهما والهندان انفسهما واعينهما والزيدون انفسهم واعينهم والهندات انفسهن واعينهن وانما جمعت الصيغة في المثنى لانها مضافة الى ضمير التثنية والمثنى اذا اضيف الى مثله يجوز ان يجمع للامن عن اللبس كقوله تعالى فقد صغت قلوبكما والثالث والرابع اعني كلا وكلتا لا يؤكد بهما الا المثنى نحو جائني الرجلان كلاهما والمرأتان كلتاهما والبواقي انما يؤكد بها غير المثنى اعني المفرد والمجموع من المذكر والمؤنث ويميز في كل باختلاف الضمير نحو اشتريت العبد كله والجارية كلها وجائني القوم كلهم والنسوة كلهن وفي البواقي باختلاف الصيغة نحو اشتريت العبد اجمع اكتع ابتع ابصع والجارية جمعاء كتعاء بصعاء بتعاء وجائني القوم اجمعون اكتعون ابصعون ابتعون والنسوة جمع كتع بتع بصع وانما لم يذكر المصنف التاكيد اللفظي لان التاكيد الحقيقي هو المعنوي وانما ذكر من الفاظ المعنوي بعضها للاختصار فاكتفى بالنفس عن العين لاشتراكهما في جميع الاحكام وبكلا عن كلتا لاشتراكهما في تاكيد التثنية وذكر كلا للاختصاص باختلاف الضمير من بين اخواته واكتفى باجمع عن بقية الالفاظ لاشتراكها في جميع الاحكام وقوله لا تؤكد بها النكرات يعني بالتاكيد المعنوي لان البحث فيه وسببه ان هذه الالفاظ معرفة فلو وقعت تاكيدا للنكرات لتناقض الكلام اذ المؤكد يقتضي العموم والمؤكد يقتضي الخصوص واعلم ان اكتع وابتع وابصع كلها بمعنى اجمع وانها لا يذكر بدون اجمع الا على ضعف ولا تقدم عليه وفائدة التاكيد امن المتكلم عن فوات مقصوده اما في اللفظي فلانه اذا قال جائني زيد مثلا فربما لا يسمع المخاطب في اول مرة فيفوت مقصوده فاذا اكد امن عن ذلك

واما في المعنوي فلانه اذا قال مررت بزيد مثلا فربما يتوهم السامع ان ما مررت بمنزله وقال مررت بزيد مجازا فاذا اكده بنفسه يعلم ان المراد الحقيقة لا المجاز ويحصل المقصود به **قال** والصفة نحو جائني رجل ضارب ومضروب وكريم وهاشمي وعدل وذو مال **اقول** الثامن في التوابع الصفة ويقال له الوصف والنعت وهو ما مشتق او في معناه والمشتق اما اسم فاعل نحو جائني رجل ضارب واسم مفعول نحو جائني رجل مضروب او صفة مشبهة نحو جائني رجل كريم واما في معنى المشتق اما مفرد او مركب والمركب اما اضافي او غيره فالمركب الغير الاضافي نحو رجل هاشمي اي منسوب الى هاشم والمفرد نحو رجل عدل اي عادل والمركب الاضافي نحو رجل ذو مال اي متمول وفائدة الصفة في المعارف التوضيح نحو جائني زيد الظريف وفي النكرات التخصيص نحو جائني رجل عالم **قال** وتوصف النكرات بالجمل نحو مررت برجل وجهه حسن ورايت رجلا يعجبني كرمه **اقول** يجوز وصف النكرة بالجملة الاسمية نحو مررت برجل وجهه حسن فان وجهه حسن مبتدأ وخبر صفة لرجل والفعلية نحو رايت رجلا يعجبني كرمه فان يعجبني كرمه فعل وفاعل ومفعول صفة لرجل والشرطية نحو مررت برجل ان قام ابوه قمت او الظرفية نحو مررت برجل في الدار ابوه ويشترط ان يكون الجملة خبرية اي محتملة للصدق والكذب لان الصفة في الحقيقة خبر عن الموصوف وانما لم يتعرض المصنف لذلك اعتمادا على المثال ولا يجوز وصف المعارف بالجمل لان الجملة نكرة والصفة يجب ان يكون موافقا للموصوف في التعريف والتنكير ولا بد في الجملة الواقعة صفة من ضمير يرجع الى الموصوف كما في وجهه وكرمه **قال** والصفة توافق الموصوف في اعرابه وافراده وتثنيته وجمعه وتعريفه وتنكيره وتذكيره وتانيثه **اقول** الصفة اما فعل الموصوف او فعل مسببه والثاني سيجيء والاول يجب ان يوافق الموصوف في عشرة اشياء التي ذكرت في الكتاب اي اذا وجد شيء منها في الموصوف يجب ان يوجد في الصفة ايضا وهذه العشرة بعضها ممكن الاجتماع وبعضها غير ممكن الاجتماع واما الثاني كالاعراب لثلثة

لايمكن ان يجتمع بعض مع بعض الآخر كالافراد والتثنية والجمع فانه لايمكن ايضا ان يجتمع بعض
هذه الثلثة مع بعض الآخر وكالتعريف والتنكير والتذكير والتانيث فانه لايمكن ايضا ان يوجد
الا واحد من المتقابلين واما الاول اعني ممكن الاجتماع فينتهي الى اربعة واحد من الاعراب
الثلثة وواحد من الافراد والتثنية والجمع وواحد من التعريف والتنكير وواحد من
التذكير والتانيث نحو جائني رجل عالم فان الصفة والموصوف متوافقان في اربعة اشياء من
العشرة الاعراب والتنكير والافراد والتذكير واذا قيل رايت رجلا ومررت برجل فالواجب
عالما او عالم واذا قيل رجلان ورجالا فالواجب عالمان وعالمون واذا قيل الرجل فالواجب
العالم واذا قيل امراة فالواجب عالمة وعلى هذا القياس **قال** ويوصف الشيء بفعل ما هو من
سببه نحو مررت برجل منيع جاره ورحب فناؤه ومؤدب خدامه **اقول** هذا هو القسم الثاني من قسمي
الصفة اعني صفة الشيء بفعل سببه اي وصف الشيء بفعل شيء آخر يكون ذلك الشيء اعني الشيء
الثاني حاصلا بسبب الشيء الاول نحو مررت برجل منيع جاره اي مانع جاره ورحب فناؤه اي واسع
فناؤه ومؤدب خدامه فان المنع والوسعة والتاديب ليس شيء منها فعل الرجل وانما هي افعال جاره
وفنائه وخدامه الا ان الجار والفناء والخدام لما كان متعلقا به مضافا الى ضميره صار كل واحد
من هذه الثلثة سببا له لانه اذا تعلق شيء لشيء فالمتعلق به يكون سببا للمتعلق ولذلك لا يق
مررت برجل منيع جار لانتفاء التعلق الحاصل بالاضافة فلما كان كذلك نزل فعل المتعلق منزلة فعل
المتعلق به وجعل وصفا له فهو في اللفظ صفة المتعلق به وفي المعنى صفة للمتعلق ولذلك وجب
ان يوافق الموصوف اللفظي وهو المتعلق به في الاحكام اللفظية اعني الخمسة الاول من العشرة وهي
الرفع والنصب والجر والتنكير والتعريف دون الاحكام المعنوية اعني الخمسة الباقية وهي الافراد
والتثنية والجمع والتذكير والتانيث فانه توافق فيها الموصوف المعنوي وهو المتعلق فهو جائني رجل

حسن غلامه ورايت رجلا حسنا غلامه ومررت برجل حسن غلامه وجائني الرجل الحسن غلامه ورايت الرجل
الحسن غلامه ومررت بالرجل الحسن غلامه فيوافق الوصف اعني حسنا والحسن الموصوف اللفظي اعني رجلا
والرجل في الاعراب الثلثة والتعريف والتنكير ولا يوافقه في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث
بل يعتبر حكمه في ذلك بالقياس الى ما بعده فيكون حكمه كحكم الفعل مع فاعله لان ما بعده فاعله
فان كان ما بعده مقتضيا للافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث يفعل به ذلك نحو مررت برجل حسنة
جاريته ومررت برجلين حسنة جاريتهما ومررت برجال حسنة جاريتهم مثلا كما ستعرف ان شاء الله
تعالى **قال** والبدل وهو على اربعة اضرب بدل الكل من الكل نحو رايت زيدا اخاك وبدل البعض من
الكل نحو ضربت زيدا راسه وبدل الاشتمال نحو سلب زيد ثوبه وبدل الغلط نحو مررت برجل حمار **اقول**
الثالث من التوابع البدل وهو على اربعة اضرب لانه ان كان البدل كل المبدل منه فبدل الكل من الكل
نحو رايت زيدا اخاك فان الاخ كل زيد والا فان كان بعضه فبدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا راسه
فان الراس بعض زيد والا فان كان مشتملا عليه فبدل الاشتمال نحو سلب زيد ثوبه فان الثوب
مشتمل على زيد والا فبدل الغلط نحو مررت برجل حمار ويسمى بدل الغلط لوقوع الغلط في مبدله
فان القائل لما اراد ان يقول مررت بحمار فغلط فقال برجل ثم استدرك فقال بحمار فهو بدل عما
فيه غلط وفائدة البدل دفع اللبس فانك اذا قلت ضربت زيدا مثلا يحتمل انك ضربت راسه او غيره
واذا ذكرت راسه دفعت اللبس وتحقيقه ان يذكر اسم اولا تمهيدا لذكر اسم آخر ويجعل الاول في حكم الساقط
ليحصل البيان الذي لا يحصل بدون ذلك ويجب ان يكون في بدل البعض والاشتمال ضمير يرجع الى
المبدل منه ليرتبطا معا كما عرفت في المثال **قال** ويبدل النكرة من المعرفة وعلى العكس ويشترط
في النكرة المبدلة من المعرفة ان يكون موصوفا **اقول** يجوز ان يبدل النكرة من المعرفة والمعرفة من
النكرة فالبدل والمبدل منه اذا يكونان على اربعة اقسام لانهما ان يكونا معرفتين نحو رايت زيدا

اخاك او نكرتين نحو رأيت جاء اخا لك ويكون البدل معرفة والمبدل منه نكرة نحو رأيت رجلا
اخاك وعلى العكس نحو قوله تعالى بالناصية ناصية كاذبة ويشترط في هذا القسم اعني في النكرة المبدلة
من المعرفة ان تكون موصوفة مثل ناصية فانها وصفت بكاذبة وذلك لان الاصل في الكلام هو المبدل
فلو كان نكرة غير موصوفة والمبدل منه معرفة لكان للفرع مزية على الاصل ويبدل ايضا الظاهر من
الضمير وعلى العكس فيحصل بحسب ذلك اربعة اقسام اخر وانما اذكر بدل الكل من الكل كما في اقسام
المعرفة والنكرة فعليك باستخراج الامثلة سائر الابدال فالظاهر من الظاهر قد عرفته والضمير
من الضمير نحو زيد ضربته اياه والظاهر من الضمير نحو زيد ضربته اخاك وعكسه نحو ضربت زيدا اياه
قال وعطف البيان وهو تابع المذكور باشهر اسميه نحو جاءني اخوك زيد وابو عبد الله زيد اقول
الرابع من التوابع عطف البيان وهو تابع المذكور باشهر اسميه اي يجعل اشهر اسميه تابعا للبيان بذكره
بعده نحو جاءني اخوك زيد وابو عبد الله زيد فان الجائي هذا كما يقال له الاخ وابو عبد الله يقال له
ايضا زيد فاذا كان زيد اشهر اسميه عند الناس عن الاخ وابي عبد الله يذكر ثانيا بيانا للاول وان
كان بالعكس فبالعكس نحو جاءني زيد اخوك وابو عبد الله زيد وهذا مذهب المصنف والاخرون لا يفرقون
بين ان يذكر الاشهر اولا او اخرا وفائدة عطف البيان ايضاح المتبوع قال والعطف بالحرف نحو جاءني
زيد وعمرو وحروف العطف تذكر في باب الحروف ان شاء الله تعالى اقول الخامس من التوابع العطف بالحرف
ويقال له النسق نحو جاءني زيد وعمرو فعمرو معطوف وزيد معطوف عليه وحروف العطف تذكر في باب
الحروف ان شاء الله قال المبني هو الذي سكون اخره وحركته لا بعامل نحو كم وابن وحيث وامس وهؤلاء
وسكونه يسمى وقفا وحركاته فتحا وضما وكسرا اقول لما فرغ من توابع المعرب شرع في المبني فقال
المبني هو الذي سكون اخره وحركته لا بسبب عامل نحو سكون كم وحركات ابن وحيث وهؤلاء وامس
فان كل ذلك مما ليس بسبب عامل وسكون اخر المبني يسمى وقفا وحركاته فتحا وضما وكسرا ومعنى

المبني في اللغة المثبت ويسمى المبني المصطلح مبنيا لثباته على حالة واحدة مع اختلاف عامله
قال وسبب بنائه مناسبته غير المتمكن اقول سبب بناء المبني مناسبته لغير المتمكن اعني الحروف
والماضي والامر بالصيغة نحو صه وفاه ورويد فان صه يناسب الحرف كقد من حيث الصيغة وفاه
يناسب الماضي من حيث المعنى لان معناه تضجرت ورويد يناسب الامر من جهة المعنى ايضا لانه بمعنى
امهل قال فمنه المضمرات وهي على ضربين متصل نحو اخوك وضربك ومر بك وداره وثوبي
وثوبنا وضربا وضربوا وضربن وضربت وضربنا وكالمستكن في زيد ضرب وافعل ونفعل
ويفعل وتفعل ومنفصل نحو هو وهي وانا وانت ونحن واياك اقول بعض المبني المضمرات وبنيت لمناسبة
بعضها الحروف في الصيغة وفي محل الباقي عليه والمضمرات على ضربين ضرب متصل اعني الذي لا يمكن ان
يتلفظ به وحده وهو اما مجرور بالاضافة مخاطب نحو اخوك اخوكما اخوكم اخوك اخوكما اخوكن
واما منصوب مخاطب نحو ضربك ضربكما ضربكم ضربك ضربكما ضربكن او غائب نحو ضربه ضربهما
ضربهم ضربها ضربهما ضربهن او متكلم نحو ضربني ضربنا واما مجرور بحرف الجر مخاطب نحو مر
بك مر بكما مر بكم مر بك مر بكما مر بكن او غائب نحو مر به بهما بهم بها بهما بهن او متكلم نحو مر بي بنا واما
مجرور بالاضافة غائب نحو داره دارهما دارهم دارها دارهما دارهن واما مجرور بالاضافة متكلم
نحو ثوبي ثوبنا واما مرفوع بارز متصل نحو ضربا ضربوا ضربن ضربت ضربتما ضربتم ضربت
ضربتما ضربتن ضربت ضربنا وكالمستكن اي المستتر فانه ايضا متصل كهو في زيد ضرب و
انا في افعل ونحن في نفعل وانت في تفعل اذا كان مخاطبا وهي فيه اذا كان غائبة وهو في يفعل
وضرب منفصل اعني الذي يمكن ان يتلفظ به وحده نحو هو هما هم هي هما هن انت انتما انتم انت انتما
انتن انا نحن اياك اياكما اياكم اياك اياكما اياكن اياه اياهما اياهم اياها اياهما اياهن اياي ايانا
قال ومنه الاسماء الاشارة نحو ذا وتا وتي وته وذي وذه واولاء اقول بعض المبني اسماء الاشارة

نحو ذا للمفرد المذكر العاقل وغيره وذان وذين لمثناه في الرفع وغيره وتا وتي وته وذي وذه
للمفرد المؤنث العاقلة وغيرها وتان وتين لمثناها في الرفع وغيره ولا يثنى غير ذا وتا واولاء بالمد
والقصر لجمعهما وانما بنيت اسماء الاشارة لمناسبتها بالحروف اما من جهة الاحتياج الى مشار اليه وذلك
في الجميع واما من جهة ان وضع بعضها وضع الحروف فحمل الباقي عليه **قال** ويلحق باوائلها حرف
التنبيه نحو هذا وهاتا وهذه وهؤلاء ويتصل باواخرها كاف الخطاب نحو ذاك وتاك واولئك
اقول ويلحق باوائل اسماء الاشارة حرف التنبيه اعني ها التنبيه لتنبيه المخاطب لئلا يفوت غرض المتكلم
نحو هذا وهذان وهذين وهاتا وهاتان وهاتين وهاتي وتها وهتي وهذي وهذه وهؤلاء ويتصل
باواخر اسماء الاشارة كاف الخطاب ليعلم ان المخاطب اي جنس من المذكر والمؤنث والمفرد وغيره نحو
ذاك ذاكما ذاكم ذاك ذاكما ذاكن وكذا تانك وذينك وتاك تاكما تاكم تاك تاكما تاكن وتانك و
تينك واولئك واذا قيل ذاك فيكون الاشارة والخطاب كلاهما الى المفرد المذكر واذا قيل
ذانك فيصير الاشارة الى تثنية المذكر والخطاب بحاله الى مفرد مذكر واذا قيل ذاكما ينعكس واذا
قيل تاك تكون الاشارة الى المفرد المؤنث والخطاب الى المفرد المذكر واذا قيل ذاك بكسر الكاف
ينعكس واذا عرفت ذلك فقس الباقي عليه وذا للقريب وذاك للمتوسط وذلك للبعيد **قال**
ومنها الموصولات نحو الذي واللذان والذين والتي واللتان واللتين واللاتي واللائي واللاتي
اللاء واللاي واللواتي ومن وما واي واية **اقول** وبعض المبني الموصولات نحو الذي للمفرد المذكر
عاقلا وغيره وتثنيته اللذان في الرفع واللذين في النصب والجر وجمعه الذين في الاحوال الثلثة
والتي للمفرد المؤنث عاقلة او غيرها وتثنيتها اللتان واللتين وجمعها اللاتي بالياء الساكنة
بعد التاء واللات بالتاء المكسورة واللائي بالياء الساكنة بعد الهمزة المكسورة واللاء بالهمزة
المكسورة واللاي بالياء المكسورة واللواتي بالواو المفتوحة والالف الساكنة والتاء المكسورة

وبعدها ياء ساكنة وما بمعنى الذي او التي غير عاقل غالبا ومن بمعنى الذي او التي او اللذين او اللواتي
عاقلا غالبا واي للمفرد المذكر واية للمفرد المؤنث وانما بنيت الموصولات لاحتياجها الى الصلة
كما سيجيء ومن الموصولات ما بمعنى الذي او التي في لغة طي كقولهم جاءني ذو قام وذا
بعد ما الاستفهامية بمعنى الذي او التي نحو ماذا صنعت اي اي شيء الذي صنعت او اي شيء التي
صنعت ومنها الالف واللام في اسم الفاعل والمفعول نحو الزانية والزاني اي التي زنت والذي زنى
والمصنف لم يذكر هذه الثلثة تخصيصا على ما هو اكثر استعمالا **قال** والموصول ما لا بد له من جملة تقع
صلة له ومن ضمير يعود اليه نحو جاءني الذي ابوه منطلق او ذهب اخوه ومن عرفته وما طلبته
اقول الموصول اسم لا بد له من جملة تقع تلك الجملة صلة لذلك الاسم وتلك الجملة اما اسمية
كابوه منطلق في نحو جاءني الذي ابوه منطلق واما فعلية كذهب اخوه في نحو جاءني الذي ذهب
اخوه وكعرفته في من عرفته وكطلبته فيما طلبته وانما احتاج الموصول الى الصلة لانها مبهمة
في اصل وضعها ولذلك سميت مبهمة فلا بد لها من جملة توضحها وسميت تلك الجملة صلة
لاتصالها بالموصول وسمي الموصول موصولا لاتصال الصلة بها وصلة الالف واللام
لا تكون الا اسم الفاعل واسم المفعول كما مر ولا بد في الصلة من ضمير يعود الى الموصول ليربط الصلة
بالموصول ويسمى عائدا كما عرفت وقد يحذف اذا كان معلوما كقوله تعالى الله يبسط الرزق لمن يشاء
اي لمن يشاؤه **قال** ومنها اسماء الافعال كرويد زيدا وهلم شهداءكم وحيهل الثريد وهيهات
ذاك وشتان ما بينهما واف وحرى ودونك وعليك **اقول** وبعض المبني اسماء الافعال اي اسماء
بمعنى الافعال وهي كثيرة والمصنف لم يذكر الا المشهور منها وذلك اما بمعنى الامر او الماضي او المضارع
والذي بمعنى الامر اما متعد او لازم والمتعدي اما مفرد او مركب والمركب ما اخره كاف الخطاب
او غيرها والذي اخره كاف الخطاب اما اوله اسم وحرف والذي اخره غير كاف الخطاب ما حذف

منه شئ بالتركيب فلا ولا للازم اما اشتق منه فعل او لا والذي بمعنى الماضي اما جوز في آخره غير الفتح
او لا والذي بمعنى المضارع لفظه ولكن فهذه عشرة اقسام الاول المتعدي المفرد الذي بمعنى الامر
كرويد زيدا اي امهله الثاني المتعدي المركب الذي حذف منه شيء بمعنى الامر وآخره غير كاف الخطاب
كهلم شهداءكم اي قربوهم فانه مركب من ها التنبيه بعد حذف الفها مع لم الثالث المتعدي المركب
بلا حذف شيء منه الذي بمعنى الامر وآخره غير كاف الخطاب كحيهل الثريد اي ائته فانه مركب من حي وهل
الرابع الذي بمعنى الماضي مع جواز غير الفتح في آخره كهيهات ذاك اي بعد فانه يجوز في تاءه الحركات الثلث
الخامس الذي بمعنى الماضي بلا جواز غير الفتح في آخره كشتان ما بينهما اي افترقا فانه لا يجوز في نونه
غير الفتح السادس الذي بمعنى المضارع كاف اي انضجر السابع اللازم الذي بمعنى الامر مع اشتقاق
الفعل عنه كمه اي اكفف فانه يبوق همهمه به اي زجر الثامن اللازم الذي بمعنى الامر بلا اشتقاق
الفعل عنه كصه اي اسكت التاسع المتعدي بمعنى الامر المركب الذي آخره الكاف واوله اسم كدونك زيدا
اي خذه العاشر المتعدي الذي بمعنى الامر المركب الذي آخره الكاف واوله حرف كعليك زيدا اي الزمه
وانما بنيت اسماء الافعال لان وضع بعضها وضع الحرف فحمل الباقي عليه **قال** ومنه بعض الظروف
نحو اذ واذا ومتى وايان ومذ وقبل وبعد **اقول** بعض المبني بعض الظروف وانما قيد بالبعض لان اكثر
الظروف معربة فمن المبني ما ذكره المصنف وذلك نحو اذ وهي للزمان الماضي ويقع بعدها الجملتان نحو اجلس
اذ جلس زيد واذ زيد جالس وانما بنيت لان وضعها وضع الحرف فاذا وهي للمستقبل ولا يقع بعدها
الا الجملة الفعلية على مذهب المصنف كقوله تعالى والليل اذا يغشى وبنيت لاحتياجها الى الجملة التي تضاف
اليها ومتى وهي اما للاستفهام نحو متى القتال وللشرط نحو متى تأتني اكرمك وبنيت لتضمنها
معنى همزة الاستفهام وان الشرطية وايان وهي للاستفهام نحو قوله تعالى ايان يوم الدين وبنيت لتضمنها
معنى همزة الاستفهام الجهات الست اعني قبل وبعد وفوق وتحت ويمين ويسار وما في معناها

من نحو قدام وخلف ووراء واعلى واسفل وامام وهي لا تخلو من ان تكون مضافة او مقطوعة عن الاضافة
فان كانت مضافة كانت معربة اما منصوبة نحو جئتك قبل زيد او مجرورة نحو جئتك من قبل زيد وان
كانت مقطوعة عن الاضافة فلا تخلو من ان يكون المضاف اليه منويا او منسيا فان كان منسيا كانت
معربة ايضا كقول الشاعر فساغ لي الشراب وكنت قبلا اكاد اغص بالماء الفرات وان كانت منويا كانت
مبنية على الضم كقوله تعالى لله الامر من قبل ومن بعد اي من قبل غلبة الفارس على الروم ومن بعد
غلبة الروم على الفارس فاما البناء فلاحتياجها الى المضاف اليه المنوي واما الحركة فللفرق بين
بين بناء اللازم والعارض واما الضم فليخالف حركتها البنائية حركتها الاعرابية ومنه ما لم يذكره
المصنف وذلك نحو الآن وحيث ولما وامس وقط وعوض ومنذ ومذ وكيف وانى واين ولدى وكم
قال ومنه المركبات نحو عندي خمسة عشر واتيك صباح مساء وهو جاري بيت بيت ووقعوا في حيص
بيص **اقول** بعض المبني المركبات وهي كل اسم مركب من كلمتين ليس بينهما نسبة والمركبات كثيرة لكن
المصنف لم يذكر الا اربعة امثلة وهي خمسة عشر وصباح مساء وبيت بيت وحيص بيص والاصل فيها
خمسة وعشر وكل صباح ومساء وبيتا لبيت اي ملاصقا ووقعوا في حيص وبيص اي فتنة شديدة
فحذف منها ما حذف ثم بني الجزآن من الجميع اما الاول فلكونه بمنزلة اول الكلمة واما الثاني
فلتضمنه معنى الحرف المحذوف وانما بني على الحركة كما مر من الفرق بين بناء اللازم والعارض وبنيا
على الفتح للخفة ولعلم ان الاعداد المركبة اعني احد عشر الى تسعة عشر كلها كخمسة عشر في بناء الجزئين
الا اثني عشر فان اوله معرب لشبهه بالمضاف في حذف النون **قال** ومنه الكنايات نحو كم مالك و
عندك كذا درهما وكان من الامر كيت وكيت **اقول** بعض المبني الكنايات وهي هنا الفاظ
مبهمة يعبر بها عن شيء مفسر فكم لا يكون من الكنايات على هذا الوجه لانها ليست كذلك لكن
لما كانت مثل كذا في العدد اجريت مجراها وانما بنيت كم لان وضعها وضع الحرف وبنيت كذا لان

اصلها ذا فزيدت الكاف عليه فصار كذا وانما بنيت كيت لانها كناية عن الجملة المبنية واعلم ان كم
اما استفهامية او خبرية وعلى كلا التقديرين لابد لها من مميز فمميز الاستفهامية منصوب
مفرد نحو كم درهما مالك ومميز الخبرية مجرور ومفرد او مجموع نحو كم رجل او رجال ضربت وقد
يحذف المميز اذا كان معلوما كما مر في الكتاب واصل كيت كيت بتشديد اليا فخففت ثم حذفت
وكاك ذيت وذيت معناهما بالفارسية چنين چنين ولا يستعملان الا مكررتين ويجوز في
تائهما الحركات الثلث قال المثنى وهو ما لحقت اخره الف او يا مفتوح ما قبلها بمعنى التثنية
ونون مكسورة عوضا عن الحركة والتنوين اقول لما فرغ من الصنف الخامس شرع في الصنف
السادس اعني المثنى وهو اسم لحقت اخره الف او ياء مفتوح ما قبل تلك اليا بمعنى التثنية
ولحقت بعد الالف واليا نون مكسورة لكونها عوضا عن الحركة والتنوين اللتين في المفرد
نحو رجلان ورجلين فان الالف واليا فيهما انما لحقتا لتدلا على معنى التثنية والنون انما لحقت
لتكون عوضا عن حركة رجل وتنوينه فقوله ما شامل جميع الاسما وقوله لحقت اخره الف او يا مفتوح ما قبلها
يخرج ما لا يكون كذلك لكنه شامل لمثل ثمن وحسين وقوله بمعنى التثنية يخرج ذلك قال
وتسقط النون عند الاضافة نحو غلاما زيد والالف في الافظ اذا لقيها ساكن نحو غلاما الحسن وثوبا
ابنك اقول اما سقوط النون فلكونها بدلا عما يسقط عند الاضافة اعني التنوين واما سقوط الالف
فلالتقا الساكنين قال وما في اخره الف مقصورة ان كان ثلاثيا يرد الى اصله نحو عصوان
ورحيان اقول الاسم الذي في اخره الف مقصورة ان كان ثلاثيا يجب ان يرد عند التثنية الى اصله
فتقلب الالف واوا ان كان واويا او ياء ان كان يائيا وذلك لانه يجتمع عند التثنية الفان ولا يمكن
حذف احدهما لانه يلتبس المثنى بالمفرد عند الاضافة نحو عصا زيد فيجب ان تحرك احدهما و
التحريك انما يمكن بعد القلب بحرف يقبل الحركة فاذا كان المقلوب في الاصل يكون القلب

اولى قال وليس فيما جاوز الثلاثي الا اليا نحو اعشيان وحبليان وحباريان ومصطفيان اقول
ليس في كل اسم مقصور زيد على الثلاثي اذا اريد ان تثنى الا اليا اي يجب ان تقلب الالف يا لانها
لخفتها من الواو ومزيد الثلاثي ثقيل سواء كانت الالف في الاصل واوا او يا نحو اعشيان في
اعشى وهو الذي لا يبصر بالليل ويبصر بالنهار ومصطفيان في مصطفى وهو اسم مفعول من الاصطفاء
او للتانيث نحو حبليان في حبلى وهي الحاملة او لتكثير الكلمة نحو حباريان في حبارى وهو طاير
يقال له بالفارسية جرد قال وان كان في اخر الممدود الف التانيث كحمراء قلت حمراوان اقول
اما القلب فلئلا يكون علامة التانيث في وسط الكلمة واما الواو فلئلا يجتمع الالفان ما قبلها
الف في النصب والجر نحو رايت حمراوين ومررت بحمراوين والحمراء تانيث الاحمر قال وتقول في كساء
وقراء وحرباء كساءان وقراءان وحرباءان اقول اذا كانت همزة الممدود بدلا من حرف اصلي او اصلية
او للالحاق تكون ثابتة عند التثنية فتقول في كساء كساءان وكذلك البواقي واصل كساء كساو ابدلت
الواو بالهمزة فصار كساء وهو بالفارسية گليم والقراء جمع لقاري وهمزته اصلية والحرباء دويبة
تدور مع الشمس وهمزته للالحاق بجلاق وهو باطن الجفن قال المجموع وهو على ضربين مصحح
وهو ما لحق اخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسورة ما قبلها بمعنى الجمع ونون مفتوحة عوضا
عن الحركة والتنوين في المفرد كمسلمون ومسلمين اقول لما فرغ من الصنف السادس شرع في الصنف
السابع اعني المجموع وهو على ضربين لان بناء الواحد ان كان سالما فيه فمصحح والا فمكسر والمصحح اسم
لحقت اخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسور ما قبلها الدالة على معنى الجمع ولحقت بعد الواو
واليا نون مفتوحة لكونها عوضا عن الحركة والتنوين في المفرد وذلك في المذكر كمسلمون و
مسلمين فانهما جمعا مذكر والواو واليا تدلان على معنى الجمع والنون عوض عن حركة مسلم وتنوينه
فقوله ما شامل لجميع الاسما وقوله لحقت اخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسور ما قبلها يخرج

ما لا يكون كذلك لكنه شامل لمثل مجنون ومسكين وقوله بمعنى الجمع مخرج لذلك قال ويختص ذلك
لمن يعلم اقول يختص جمع المذكر السالم بذوي العلم لانه اشرف الجموع لصحة بناء الواحد فيه
وذوو العلم اشرف من غيره فاختص الاشرف بالاشرف واعلم ان اللفظ الذي يراد ان يجمع جمع المذكر
السالم اما ان يكون اسما او صفة وان كان اسما اشترط ان يكون مذكرا علما عاقلا فلا يقال
هندون لانتفاء التذكير ولا رجلون لانتفاء العلمية ولا اعوجون في اعوج وهو علم فرس لانتفاء
العاقلية وان كان صفة فشرطه ان يكون مذكرا عاقلا فلا يقال مسلمون في مسلمة لانتفاء الذكورية
ولا كميتون في كميت لانتفاء العاقلية قال والف وتاء في المؤنث وتكون مضمومة في الرفع
ومكسورة في النصب والجر كمسلمات وهندات اقول لما ذكر المصحح من جمع المذكر اراد ان يذكره من
جمع المؤنث فقال والف وتاء اي المصحح اسم لحقت اخره الف وتاء في جمع المؤنث وتكون تلك
التاء مضمومة في الرفع ومكسورة في النصب والجر كمسلمات في الصفة وهندات في الاسم وانما كانت التاء
مكسورة في النصب والجر لان جمع المؤنث فرع لجمع المذكر وقد عرفت ان النصب في جمع المذكر محمول على الجر فلو
لم يحمل في جمع المؤنث لزم للفرع مزية على الاصل قال ومكسر وهو ما يتكسر فيه بناء الواحد كرجال
وافراس ويعم ذوي العلم وغيره اقول لما بين الجمع المصحح شرع في المكسر فقوله ومكسر عطف على
قوله مصحح اي المجموع اما مصحح كما مر او مكسر وهو الذي يتكسر اي يتغير فيه بناء الواحد كرجال في رجل و
افراس في فرس فان بناء رجل وفرس قد تغير في الجمع ويعم جمع المكسر ذوي العلم وغير ذوي العلم ولذلك
مثل بمثالين قال والمذكر والمؤنث من المصحح يستوي فيهما بين لفظي الجر والنصب تقول رايت المسلمين
والمسلمات ومررت بالمسلمين والمسلمات اقول يستوي مبني للمفعول من التسوية والقائم مقام فاعله
فيهما وبين ظرف لغو والمعنى يجعل في المذكر والمؤنث لفظ النصب مساويا بالجر وهذا الكلام تكرار لان
الثبوت في المذكر قد علمت اول الكتاب وفي المؤنث قبيل هذا قال والجمع المصحح مذكره ومؤنثه للقلة

وما كان من المكسر على وزن افعل وافعال وافعلة وفعلة فهو جمع قلة وما عدا ذلك جمع كثرة
اقول الجمع اما جمع قلة او جمع كثرة وجمع القلة ما يطلق على العشرة فما دونها من غير قرينة ويطلق
على ما فوق العشرة مع قرينة وجمع الكثرة بخلاف ذلك والجمع المصحح مذكره ومؤنثه للقلة وما يكون
من الجمع المكسر على وزن افعل كافلس وافعال كافراس وافعلة كاغلمة وفعلة كغلمة جمع قلة ايضا
وما عدا المذكور من المجموع جمع الكثرة فيقال في جمع القلة عندي افلس من غير قرينة اذا كان المراد عشرة
فما دونها وعندي اثنا عشر افلس مع قرينة وهي اثنا عشر مثلا اذا كان المراد ما فوق العشرة ويقال
في جمع الكثرة على خلاف ذلك نحو عندي رجال من غير قرينة اذا كان المراد ما فوق العشرة وعندي
ثلثة رجال مثلا اذا كان المراد ما دونها قال وما جمع بالالف والتاء من فعلة صحيح العين فالاسم
منه متحرك العين نحو تمرات والصفة مبقاة العين على سكونها نحو ضخمات واما معتلها ففعلى
السكون كبيضات وجوزات اقول اللفظ الذي يجمع بالالف والتاء مما هو على وزن فعلة مع صحة
عين الفعل فالاسم منه متحرك العين فعلة نحو تمرات بفتح الميم في تمرة والصفة مبقاة العين اي
يبقى عين فعلها على السكون نحو ضخمات بسكون الخاء في ضخمة وهي الغليظة وذلك للفرق بين
الاسم والصفة ولم يفعل بالعكس لان الصفة ثقيلة والكثرة والاسم بالسكون اولى واما معتل
العين من فعلة ففعلى السكون اي يبقى عين فعله على السكون في وقت الجمع وان كان اسما واويا
كان او يائيا كبيضات في بيضة وجوزات في جوزة وذلك للفرق بين الصحيح والمعتل ولم يفعل بالعكس
لان الخفة بالمعتل اولى قال وفواعل يجمع عليه فاعل اسما نحو كواهل وصفة اذا كان بمعنى
فاعلة نحو حوايض وطوالق وفاعلة اسما او صفة نحو كواثب وضوارب وقد شذ نحو فوارس
اقول وزن فواعل انما يجمع عليه كل كلمة يكون على وزن فاعل اذا كان اسما نحو كواهل في
كاهل وهو ما بين الكتفين او صفة اذا كان ذلك الفاعل بمعنى فاعلة نحو حوايض وطوالق

في حايض وطالق اذا كانتا بمعنى حايضة وطالقة ويجمع ايضا على وزن الفواعل كل كلمة تكون على
وزن فاعلة سواء كانت اسمًا نحو كواثب في كاثبة وهي ما يقع عليه يد الفارس من عنق الفرس
او صفة نحو ضوارب في ضاربة وقد شذ نحو فوارس في جمع فارس لان فاعل الصفة اذا لم يكن بمعنى
فاعلة فالقياس ان يجمع على وزن فُعَّل او فُعّال او فعلة كجهّل وجُهّال وجهلة وانما قال نحو
فوارس لانه قد جاء غير هذا اللفظ بمثل هوالك في هالك ونواكس في ناكس وهو مخفض راسه
قال ويجمع الجمع نحو اكالب واساور واناعيم ورجالات وجمالات اقول قد يجمع الجمع للمبالغة و
التكثير نحو اكالب في اكلب جمع الكلب واساور في اسورة جمع سوار وهو ما تضع المرأة في يدها من الحلي
واناعيم في انعام جمع نعم وهو ما يرعى من الحيوان ورجالات في رجال جمع رجل وجمالات جمع جمل
وهو المذكر من الابل واعلم ان الفرق بين الجمع وجمع الجمع ان الجمع انما يدل على احاد كل واحد منها
يكون فرداً من ذلك الجنس وجمع الجمع يدل على جموع كل واحد منها يشتمل على افراد من ذلك
الجنس فالجموع في جمع الجمع بمنزلة الاحاد في الجمع فاذا قيل اكلب فالمراد افراد الكلب واذا قيل اكالب
فالمراد جموع من الكلب ولذلك قيل ان جمع الجمع لا يطلق على اقل من تسعة من افراده كما ان الجمع
لا يطلق على اقل من ثلثة قال المعرفة والنكرة فالمعرفة ما دل على شيء بعينه وهو على خمسة اضرب
العلم والمضمر والمبهم وهو شيئان اسماء الاشارة والموصولات والمعرف باللام والمضاف الى
احدها اضافة حقيقية والنكرة ما شاع في امته نحو جائني رجل وركبت فرسًا اقول لما فرغ
من صنف السابع شرع في صنف الثامن والتاسع اعني المعرفة والنكرة فقال المعرفة ما دل على
شيء بعينه وقد عرفته في اوّل الكتاب والمعرفة على خمسة اضرب العلم والمضمر والمبهم والمضاف
الى احدها وقد ذكرنا والمعرف باللام سيجيء وقيد المضاف بقوله الى احدها اي الى احد
المذكورات لان الاضافة الى غير المعارف لا توجب التعريف بل توجب التخصيص مثال غلام رجل

وقيد بقوله اضافة حقيقية اي معنوية لان الاضافة اللفظية لا تفيد التعريف بل توجب التخفيف كما
مر وقال النكرة ما شاع في امته نحو جائني رجل وركبت فرسًا وقد عرفت معناه ايضا و شاع
اي انتشر في امثاله في افراده فان رجلا وفرسا منتشر شامل لكل واحد من افراد الرجال
والافراس على البدلية وانما مثل بمثالين احدهما من ذوي العلم والثاني من غيره قال المذكر
والمؤنث المذكر هو ما ليس فيه تاء التانيث والالف المقصورة والالف الممدودة والمؤنث ما فيه
احداهن كغرفة وحبلى وحمراء اقول لما فرغ من الصنف الثامن والتاسع شرع في الصنف العاشر و
الحادي عشر اعني المذكر والمؤنث فعرف المذكر بانه اسم ليس فيه تاء التانيث والالف المقصورة والممدودة
كرجل والمؤنث بانه اسم يكون فيه احداهن اي التاء كغرفة او الف المقصورة كحبلى والممدودة كحمراء
قال التانيث على ضربين حقيقي كتانيث المرأة والحبلى والناقة وغير حقيقي كتانيث الظلمة والبشرى
اقول التانيث على ضربين حقيقي وغير حقيقي لان المؤنث لا يخلو من ان يكون لها مذكر من
الحيوان بازائه او لا فان كان فهو الحقيقي كتانيث المرأة والحبلى والناقة فان لها الرجل والجمل
وان لم يكن لها مذكر من الحيوان فهو غير حقيقي كتانيث الظلمة والبشرى وهي البشارة قال والحقيقي
اقوى من غير الحقيقي ولذلك امتنع جاء هند وجاز طلع الشمس فان فصل جاز نحو جاء اليوم هند
وحسن طلع اليوم الشمس اقول التانيث الحقيقي اقوى من التانيث الغير الحقيقي لوجود معنى التانيث
فيه بخلاف الغير الحقيقي فانه انما يقال له التانيث لوجود علامة التانيث في لفظه ولان الحقيقي
اقوى امتنع ان يقال جاء هند بتذكير الفعل المسند الى هند التي هي المؤنث الحقيقي لان لم يقع فاصلة
بين الفعل والفاعل المؤنث الحقيقي في التانيث واجب وجاز في غير الحقيقي نحو طلع الشمس لضعف
تانيثه فان فصل بين الفعل والفاعل المؤنث الحقيقي جاز ترك التانيث الحقيقي نحو جاء اليوم
هند لضعفه بالفاصلة مع ان عدم الترك اولى وحسن الترك في غير الحقيقي نحو طلع اليوم الشمس

لزيادة ضعفه مع ان عدم الترك جائز قال هذا اذا اسند الفعل الى ظاهر الاسم المؤنث اما اذا اسند
الى ضميره فتعين الحاق العلامة نحو الشمس طلعت اقول جواز ترك التاء في الفعل المسند الى مؤنث
انما هو اذا اسند ذلك الفعل الى ظاهر ذلك الاسم المؤنث واما اذا اسند الفعل الى ضمير الاسم
المؤنث فتعين الحاق العلامة اى التاء بفعله سواء كان مؤنثا حقيقيا او غير حقيقي وذلك
لانه لو لم يلحق التاء لتوهم ان الفاعل مذكر يجيء من بعد نحو الشمس طلعت فلا يجوز الشمس طلع
كامر واذا لم يجز في غير الحقيقي ففي الحقيقي اولى لذلك اقتصر في المثال على غير الحقيقي قال والتاء
تقدر في بعض الاسماء نحو ارض ونعل بدليل اريضة ونعيلة اقول تاء التانيث قد يكون مقدرة
في بعض الاسماء المؤنث نحو ارض ونعل فان التاء فيهما مقدرة بدليل تصغيرهما على اريضة ونعيلة
فان التاء التي تظهر في المصغر تدل على ان المكبر مؤنث فان التصغير يرد الاشياء الى اصولها وهذا
الدليل انما يكون في الثلاثي لا في الرباعي ومن الدلائل المشتركة بينه وبين غيره تانيث الفعل كقوله
تعالى واخرجت الارض اثقالها وبرزت الجحيم والصفة كقوله تعالى فيها عين جارية والسماء ذات البروج والاشارة
كقوله تعالى هذه النار التي كنتم وقل هذه سبيلي والاضمار كقوله تعالى والارض فرشناها والسماء
بنيناها والخبر كقوله تعالى يد الله مغلولة واذا السماء انشقت والحال كقوله تعالى ولسليمان الريح
عاصفة وقولنا سقتنا السماء ممطرة قال ومما يستوي فيه المذكر والمؤنث فعول وفعيل بمعنى مفعول
نحو حلوب وقتيل وبغي وجريح اقول من الاسماء التي يستوي فيه المذكر والمؤنث فعول كحلوب وبغي
فانه يقال رجل حلوب وبغي اى حالب وباغ بمعنى زان وامرأة حلوب وبغي اى حالبة وباغية بمعنى
زانية واصل بغي بغوي قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وكسر ما قبلها وفعيل بمعنى مفعول
كقتيل وجريح فانه يقال رجل قتيل وجريح اى مقتول ومجروح وامرأة قتيل وجريح اى مقتولة
ومجروحة وانما قال في الفعيل بمعنى المفعول لانه اذا كان بمعنى الفاعل يجب الحاق التاء في المؤنث

نحو امرأة قتيلة وجريحة اى قاتلة وجارحة وانما قلنا ان قوله بمعنى المفعول قيد في الفعيل لا في
الفعول لان مذهب المصنف ان فعولا لا يكون الا بمعنى الفاعل وهو الحق قال وتانيث الجموع غير حقيقي
ولذلك قيل فعل الرجال وجاء المسلمات ومضى الايام اقول النحويون اصطلحوا على ان كل جمع
مؤنث الا جمع المذكر السالم واما تانيث غيره فلانه في معنى الجماعة فان قولنا الرجال والمسلمات
والايام بمعنى جماعة الرجال وجماعة المسلمات وجماعة الايام واما تذكيره فلسلامة بناء المفرد فيه فقال
تانيث الجموع غير حقيقي لان الجماعة ليس مما في ازائها مذكر من الحيوان ولاجل ان تانيث الجموع
غير حقيقي قيل فعل الرجال وجاء المسلمات ومضى الايام بترك التاء في الافعال المسندة الى
هذه الجموع وانما مثل بثلثة امثال ليعلم ان تانيث الجموع غير حقيقي سواء كان مفردها
مؤنثا حقيقيا او مذكرا حقيقيا او غير حقيقي قال ونقول في الضمير الرجال فعلوا وفعلت
والمسلمات جئن وجاءت والايام مضين ومضت اقول لما بين حكم الفعل المسند الى ظاهر
الجموع اراد ان يبين حكم الافعال المسندة الى ضميرها فقال ونقول الى اخره يعني الضمير اذا
كان لجمع المذكر العاقل يجوز ان يؤتى به جمعا مذكرا على الاصل نحو الرجال فعلوا او مفردا
مؤنثا لكونه في معنى الجماعة نحو الرجال فعلت واذا كان لجمع المؤنث العاقل يجوز ان يؤتى به
جمعا مؤنثا على الاصل نحو المسلمات جئن او مفردا مؤنثا لكونها بمعنى الجماعة نحو المسلمات جاءت
وكذا اذا كان لجمع المذكر الغير العاقل نحو الايام مضين ومضت قال ونحو النخل والتمر مما
يفرق بينه وبين واحده بالتاء يذكر ويؤنث اقول الاسماء الاجناس اذا اطلقت واريد بها
الجنس فلا يدخلها التاء واذا اطلقت واريد بها واحد من ذلك الجنس يدخلها التاء فاراد ان
يشير الى حكم ذلك الجنس في التذكير والتانيث فقال ونحو النخل والتمر من اسماء الاجناس
التي يفرق بين جنسها وبين الواحد من جنسها بالتاء يذكر ويؤنث فان النخل والتمر انما

يقال للجنس والنخلة والتمرة للواحد منه ويجوز في الصفة التي للجنس التذكير والتانيث اما التذكير فلان اللفظ مذكر واما التانيث فلانهما بمعنى جماعة النخل وجماعة التمر وقد ورد في القران الامثلة قال الله تعالى كانهم اعجاز نخل خاوية واعجاز نخل منقعر ويقال تمر طيب وتمر طيبة **قال** المصغر وهو ما ضم اوله وفتح ثانيه وزيد بعد ثالثه ياء ساكنة **اقول** لما فرغ من الصنف العاشر والحادي عشر شرع في الصنف الثاني عشر اعني المصغر فعرفه بما عرفه وهذا التعريف انما يكون للمتمكن من الاسماء المصغرة وانما قال المصغر ضم اوله لانه فرع للمكبر كالمبني للمفعول فرع للمبني للفاعل فكما ان اول ذلك مضموم ضم اول هذا وانما فتح ثانيه لانه ربما لا يحصل الفرق بين المصغر والمكبر بضم اوله نحو قفل وانما زيد الياء لانه قد لا يحصل الفرق ايضا بدونها كما في صرد بضم الصاد وفتح الراء اسم لطائر وانما خصت الزيادة بحرف اللين لكونها اخف وبالياء لكونها اخف من الواو وانما لم يزد الالف مع انها اخف من الياء لانها زيدت في الجمع المكسر الذي بينه وبين المصغر مواخاة فان التكسير والتصغير متناسبان وانما لم يفعل بالعكس لان الالف اخف والجمع المكسر اثقل وانما زيدت الياء ثالثة لانها ان كانت في الاول يلتبس بالمضارع و بين الاول وبين الثاني يلزم تحريكها وفي الاخر يلتبس بياء الاضافة فلما تعينت في الثالث حمل الياء عليه وانما كانت ساكنة لئلا ينقلب الفا **قال** وامثلته فعيل كفليس وفعيعل كدريهم وفعيعيل كدنينير **اقول** امثلة المصغر فعيل في الثلاثي المجرد كفليس في فلس وفعيعل في الرباعي بلا مد كدريهم في درهم وفعيعيل في الخماسي مع مدة كدنينير في دينار فان اصله دنّار بنونين قلبت النون الاولى ياء وفي التصغير الى اصله وقلبت الالف ياء لكسرة ما قبلها **قال** وقالوا اجيمال واحيمراء وسكيران وحبيلى للمحافظة على الالفات **اقول** كانه جواب عن سؤال تقديره وتقديره ان يقال لم لم يكسروا ما بعد ياء التصغير في الامثلة المذكورة حتى ينقلب الفها ياء لكسرة

ما قبلها كما في دينار وجوابه انهم قالوا اجيمال الى اخره على خلاف القياس محافظة لالفاتها فانها لو انقلبت ياء انتفت معانيها المقصودة اعني الجمعية في اجمال والتانيث في حمراء وحبلى والتذكير في سكران **قال** وتقول في ميزان وباب وناب وعصا مويزين وبويب ونييب وعصية وفي عدة وعيدة وفي يد يدية وفي سه ستيهة ترجع الى الاصل **اقول** كل اسم غير عن اصله بالقلب والحذف يجب ان يرجع الى الاصل عند التصغير ان لم يبق ما يقتضي تغيره اما القلب فتقول في تصغير ميزان مويزين برد يائه الى الواو وفي تصغير باب وناب بويب ونييب برد الفها الى الواو والياء وفي تصغير عصا عصية برد الفها الى الواو ثم قلبها ياء وادغامها في ياء التصغير لان ميزان موزان من الوزن قلبت واوه ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فلما زال في التصغير ما يقتضي هذه التغيرات وجب ان يرجع كل واحد من المغيرات الى اصله والناب سن من الاسنان واما الحذف فتقول في تصغير عدة وعيدة برد واوه التي حذفت وعوضت عنها التاء وفي تصغير يد يدية برد لامه المحذوفة وادغامها في ياء التصغير وفي تصغير سه ستيهة برد عينه المحذوفة لان اصل عدة وعد فنقلت كسرة فائه الى العين ثم حذفت الفاء للتخفيف ثم عوضت التاء عنها واصل يد يدي على وزن فعل حذفت لامه على خلاف القياس واصل سه سته وهو الاست حذفت عينه على خلاف القياس فلما زال المقتضي للحذف وجب رد المحذوف وانما مثل بثلثة امثلة ليعلم ان رد المحذوف واجب سواء كان فاء او عينا او لاما وانما حذفت تاء عدة في التصغير لئلا يجتمع العوض والمعوض عنه فانها عوض من الواو كما مر وانما اتى بالتاء في عصية ويدية وستيهة لانها مقدرة فيها فيجب ان يظهر في التصغير كما سيجيء بعد هذا **قال** وتاء التانيث المقدرة في الثلاثي تثبت في التصغير الا ما شذ من نحو عريب وعرين ولا تثبت في الرباعي كقولك عقيرب الا ما شذ نحو قديديمة ووريئة **اقول** لا فرق في ذلك بين المؤنث الحقيقي وغيره فتقول هنيدة في هند وشميسة في

شمس وذلك لان التصغير كالصفة لها انه يجب تانيث صفة المؤنث نحو هند المليحة والشمس المضيئة
وكذا يجب تانيث مصغرهما والعرب تصغير العرب والعريس تصغير العرس بكسر العين وهي امراة الرجل
وكان قياسهما عريب وعريس وانما لا تانيث في الرباعي لطوله سواء كان حقيقيا كزينب في زنيب او
غيره كعقيرب في عقرب والقديديم تصغير قدام والوريئة تصغير وراء قال وجمع القلة يحقر
على بنائه نحو اكيلب واجيمال وجمع الكثرة يرد الى واحده ثم يصغر ثم يجمع جمع السلامة نحو شويعرون
ومسيجدات في شعراء ومساجد او الى جمع قلة ان وجد نحو غلية في غلمان وان شئت قلت غليمون اقول
لما تناسب التصغير والقلة جاز ان يحقر اي يصغر جمع القلة على بنائه نحو اكيلب في اكلب واجيمال في
اجمال والغيلمة في اغلمة وغليمة في غلمة ولما لم يكن الكثرة والتصغير متناسبين وجب ان يرجع
الكثرة في التحقير اما الى واحده اذا لم يوجد له جمع قلة ويجب ان يجمع بعد التصغير بالواو والنون او
بالالف والتاء على ما يقتضيه القياس لتصحيح جمع السلامة لعوض جمع الكثرة نحو شويعرون في شعراء
فانه رد الى شاعر ثم صغر على شويعر ثم جمع ونحو مسيجدات في مساجد فانه رد الى مسجد ثم صغر ثم جمع
اما الى جمع قلة ان وجد له جمع قلة نحو غليمة في غلمان فانه رد الى غلمة ويجوز ان يرد هذا ايضا الى واحده
كالذي ليس له جمع القلة واشار الى ذلك بقوله ان شئت قلت غليمون اي وان شئت قلت غليمون في
غلمان برده الى غلام وتصغيره ثم جمعه جمع السلامة والحاصل ان جمع الكثرة ان لم يوجد له جمع قلة
يجب رده الى الواحد ثم تصغيره ثم جمعه جمع السلامة وان وجد يجوز الرد الى جمع القلة من غير تغيير اخر والى
الواحد ثم جمعه جمع السلامة قال وتحقير الترخيم وهو ان يحذف منه الزوائد الاسم نحو زهير وحريث
في ازهر وحارث اقول بعض التحقير نوع يسمى تحقير الترخيم وهو ان يحذف زوائد الاسم ثم
يصغر نحو زهير في ازهر بحذف الهمزة وحريث في حارث بحذف الالف قال وتقول في ذا وتا ذيا
وتيا وفي الذي والتي اللذيا واللتيا اقول لما خالفت الاسماء الغير المتمكنة الاسماء المتمكنة ثنا

ان ضم على حاله في تصغيرهما ينبغي وابقاها على الفتح وزيد قبل اخرها ياء وبعده الف وتقلب الفانها
ياء وتدغم وذلك في المفرد فتقول في ذا وتا ذيا وتيا بتشديد الياء لانه اذا زيدت قبل الاخر ياء وبعده
الف يجتمع الفان فتقلب الاولى ياء وتدغم وتقول في الذي والتي اللذيا واللتيا بتشديد الياء
لانه اذا زيدت قبل الاخر ياء وبعده الف يجتمع ياءان فتدغم قال المنسوب وهو الاسم الملحق باخره ياء
مشددة للنسبة اليه اقول لما فرغ من الصنف الثاني عشر شرع في الصنف الثالث عشر اعني المنسوب فنقول
بما عرفه وانما الحاجة النسبة الى زيادة حرف لانها معنى حادث كالتثنية والجمع فلا بد لها من علامة تدل
عليها وانما تعينت الياء لانها من حروف اللين وانما لم يزد الواو لان الياء اخف من الواو وانما لم
يزد الالف مع انها اخف من الياء لان النسبة في معنى الاضافة فان قولنا رجل بغدادي في معنى رجل
مضاف الى بغداد والياء قد تقع مضافا اليها نحو غلامي وانما شددت الياء لئلا يلتبس بياء الاضافة
انما خصوها بالاخر قياسا على ياء الاضافة والالف واللام في الملحق بمعنى الذي وهو عبارة عن الاسم
فيكون بمنزلة الجنس لان الاسم الذي الحق باخره يتناوله بقوله الحق باخره ياء يخرج ما لم يلحق باخره شيء او
الحق غير الياء كرجل ورجلان وبقوله مشددة يخرج نحو غلامي وبقوله للنسبة اليه يخرج نحو كرسي
وفائدة النسبة فائدة الصفة قال وحقه ان يحذف منه علامة التانيث ونون التثنية والجمع كبصري
وزيدي وقنسري اقول وحق المنسوب ان يحذف من المنسوب اليه التاء ان كانت فيه نحو بصري في بصرة
لئلا يقع علامة التانيث في الوسط وان يحذف زيادة التثنية والجمع نحو زيدي في زيدان وزيدون
لئلا يلزم اعرابان في اسم واحد احدهما الاعراب بالحروف والاخر بالحركة وكذا قنسري
بتشديد النون في قنسرين لان نونه مشابه لنون الجمع اسم بلدة بالشام قال وان يقال في نحو
نمر ودئل نمري ودئلي اقول وحق المنسوب ان يقال في نحو نمر ودئل بكسر العين اسم لقبيلتين
نمري ودئلي بفتح العين لئلا يجتمع كسرتان مع الياءين قال وفي حنيفة حنفي اقول نحو

المنسوب ان يقال في نحو حنيفة مما هو على وزن فعيلة مع صحة العين واللام وعدم التضعيف حنفي اي يحذف تاءه كما مر ثم يحذف ياءه للفرق بينه وبين فعيل نحو كرمي في كريم ولم يعكس لان المؤنث لثقله اولى بالحذف ويصير على وزن نمر فيفتح ثانيه ولا يحذف من المعتل العين نحو طويلي في طويلة ولا من المضاعف نحو شديدي في شديدة واما معتل اللام فيجيء عقيب هذا **قال** وفي نحو غنية وضرورة وامية غنوي وضروي واموي **اقول** ونحو المنسوب يقال في فعيلة بفتح الفاء نحو غنية وضرورة اسم قرية وفعيلة بضمها نحو امية اسم قبيلة من المعتل اللام غنوي وضروي واموي اي يحذف تاءه ثم ياءه الاولى ثم تقلب الياء الاخيرة واوا لئلا يجتمع ثلاث ياءات ثم يفتح ثانيه ان لم يكن مفتوحا ويكسر الواو لمناسبة الياء **قال** وفيما اخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن الواو كعصا واعشى عصوي واعشوي **اقول** ونحو المنسوب في الاسم الذي اخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن واو كعصا واعشى او ياء كرحى واعمى عصوي واعشوي ورحوي واعموي تقلب الالف واوا لالتقاء الساكنين **قال** وفي الزائدة الرابعة القلب والحذف نحو حبلي وحبلوي في حبلى **اقول** ونحو المنسوب في الالف الزائدة الرابعة القلب والحذف مثل حبلى اما الحذف فقياسا على تاء التانيث كحبلي والقلب قياسا على اعشى كحبلوي **قال** وفي الخامسة الحذف لا غير كحباري في حبارى **اقول** ونحو المنسوب في الالف الخامسة الحذف لا غير يعني لا يجوز القلب للاستثقال كحباري في حبارى ويعلم من ذلك اولوية وجوب الحذف في السادسة نحو قبعثري في قبعثرى وهو الابل القوي **قال** وفيما اخره ياء ثالثة كعم عموي وفي الرابعة القلب والحذف كقاض قاضي وقاضوي والحذف افصح وفي الخامسة الحذف لا غير كمشتري في مشتري **اقول** ونحو المنسوب في الاسم الذي اخره ياء ثالثة كعم اي جاهل واصله عمي على اعلال قاض عموي اي القلب بالواو لاجتماع الياءات وفي الرابعة كقاض قاضي اي الحذف وقاضوي اي القلب والحذف افصح لثقل الرباعي وفي الياء الخامسة مشتري في مشتري اي الحذف

لا غير لزيادة الثقل ويعلم من ذلك اولوية وجوب الحذف في السادسة كمستسقي في مستسقى **قال** وفي المنصرف من الممدود كسائي وحربائي وفي غير المنصرف من الممدود حمراوي وذكراوي **اقول** ونحو المنسوب في الممدود المنصرف اي الذي همزته بدل من الاصل نحو كساء او للالحاق نحو حرباء كسائي وحربائي اي باثبات الهمزة ويعلم منه ان اثبات الهمزة الاصلية بالطريق الاولى نحو قرائي في قراء ونحو المنسوب في الممدود الغير المنصرف اي الذي همزته للتانيث نحو حمراء وذكرياء حمراوي وذكراوي اي القلب بالواو واما القلب فلان الحذف يخل معنى التانيث والاثبات يستلزم كون علامة التانيث في الوسط واما الواو فلئلا يجتمع الياءات في ذكرياء وان كان اعجميا لكنه اجرى مجرى العربية **قال** واذا نسب الى الجمع رد الى واحده كفرضي وصحفي في الفرائض والصحائف **اقول** الفرضي الماهر في علم الفرائض والصحفي كثير النظر في الصحف وهما منسوبان الى فرائض وصحائف بعد ان رد الى فريضة وصحيفة وفعل بهما ما فعل بحنيفة **قال** اسماء العدد ونحو ثلثة الى عشرة في المذكر وفي المؤنث ثلث الى عشر **اقول** لما فرغ من الصنف الثالث عشر شرع في الصنف الرابع عشر اعني اسماء العدد وقد عرفت معناها في اول الكتاب والغرض هنا بيان كيفية استعمالها وانما لم يذكر واحد واثنين لانهما لا يستعملان الا على القياس ففي المذكر نحو واحد اثنان بالتذكير وفي المؤنث واحدة واثنتان وثنتان بالتانيث وبعد ذلك يكون بخلاف القياس اي يؤنث في المذكر ويذكر في المؤنث فتقول ثلثة رجال واربعة رجال الى عشرة رجال بتاء التانيث وثلث نسوة واربع نسوة الى عشر نسوة من غير التاء وذلك لان الثلثة فما فوقها بمعنى الجماعة فهي في المعنى مؤنث فينبغي ان يزاد علامة التانيث اعني التاء في اللفظ ليطابق المعنى والمذكر لكونه اصلا وهو اولى برعاية هذه المطابقة واذا روعيت ففي المؤنث لا يمكن والا لم يبق فرق بينهما **قال** والمميز منصوب ومجرور فالمجرور مفرد وهو مميز المائة والالف ومجموع وهو مميز الثلثة الى العشرة نحو مائة درهم والف

دينار وثلثة اثواب وعشرة غلمة وقد شذ نحو ثلثمائة واربع مائة اقول العدد لابهامه لابد له من مميز يمتاز بها المعدود من غيره وتفسيره مع الامثلة ظاهر وانما يجوز الجر لاضافة العدد اليه وانما يكون في المائة وتثنيتها والالف وتثنيته وجمعه مفردا للاستغناء عن الجمع وانما يكون في الثلثة الى العشرة مجموعا ليطابق العدد المعدود واما الشذوذ في ثلثمائة واربعمائة الى تسعمائة فلان مائة مفرد وقد وقعت مميز الثلثة الى تسعة وقد قلنا ان مميز ذلك يجب ان يكون جمعا فالقياس ان يقال ثلث مئات او مئين الى تسع مئات او مئين قال والمنصوب مميز احد عشر الى تسعة وتسعين ولا يكون الا مفردا اقول اما النصب فلامتناع الاضافة في المركب لانه يمتنع ان يصير ثلثة اشياء كشيء واحد واما الافراد فللاستغناء عن الجمع ومثاله عندك احد عشر درهما وعشرون دينارا وتسعة وتسعون ثوبا قال ومميز العشرة فما دونها حقه ان يكون جمع قلة نحو عشرة افلس الا اذا عوز نحو ثلثة شسوع اقول معناه وسببه ان العدد لما كان من مرتبة الآحاد التي هي اقل مراتب العدد جعل مميزه ما يطابقه في القلة الا اذا اعوز اي فقد جمع القلة بان لا يكون من ذلك المميز مسموعا من العرب فيؤتى بجمع الكثرة نحو ثلثة شسوع فانه لم يسمع عن العرب جمع القلة من الشسع وهو زمام النعل قال وتقول في تانيث الاعداد المركبة احدى عشرة واثنتا عشرة وثلث عشرة الى تسع عشرة بتانيث الاول اقول يعني بالاعداد المركبة ما تركب من الآحاد والعشرة اعني احد عشر واثنا عشر وثلثة عشر الى تسعة عشر اما تانيث احدى واثنتا عشرة فقياسا على حالة الافراد واما تانيث ثلث الى تسع فكذلك ايضا واما ادخال التاء في عشرة مع ثلث الى تسع فلان اسقاطها حالة الافراد انما كان للتمييز ولا لبس حالة التركيب لحصول الفرق بالجزء الاول واما ادخالها فيهما مع احدى واثنتا فلاجراء الباب على نهج واحد فقوله بتانيث الاول معناه ان الجزء الاول من احد عشر واثنا عشر وثلثة عشر الى تسعة عشر يؤنث به على ما هو القياس في المؤنث اي بادخال الالف والتاء في

احدى واثنتا وباسقاط التاء في ثلث الى تسع في المؤنث اذ الاسقاط فيه دليل التانيث قال وتسكن الشين من عشرة او تكسرها اقول الاسكان حجازية وذلك لئلا يلزم توالي اربع حركات والكسرة تميمية وذلك لئلا يتوالى اكثر من ثلث فتحات في كلمة واحدة قال الاسماء المتصلة بالافعال المصدر هو الاسم الذي يشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله نحو عجبت من ضرب زيد عمروا ومن ضرب عمرو زيد اقول لما فرغ من الصنف الرابع عشر شرع في الصنف الخامس عشر الذي هو اخر اقسام الاسم اعني الاسماء المتصلة بالافعال فمنها المصدر وهو الاسم الذي يشتق منه الفعل فقوله الاسم شامل لجميع الاسماء وقوله يشتق منه الفعل يخرج غيره ويعمل المصدر عمل فعله الذي يشتق منه سواء كان بمعنى الماضي او الحال او الاستقبال نحو عجبت من ضرب زيد عمروا امس او الان او غدا برفع زيد على الفاعلية ونصب عمروا على المفعولية كانه عجبت من ان ضرب او يضرب الان او غدا زيد عمروا وان شئت قدمت المفعول على الفاعل نحو عجبت من ضرب عمروا زيد قال ويضاف الى الفاعل فيبقى المفعول منصوبا نحو عجبت من ضرب زيد عمروا او الى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعا نحو عجبت من ضرب عمرو زيد اقول انما جوزت الاضافة للتخفيف في هذه الاضافة معنوية بمعنى اللام بدليل قولهم عجبت من قيامك الحسن فان الحسن صفة للقيام مع انه معرفة قال ولا يتقدم عليه معموله اقول المراد بالمعمول المفعول وسببه ان المصدر مقدر بان مع الفعل فكما لا يتقدم معمول ما بعد ان عليها فكذلك لا يتقدم ما بعد المصدر عليه فلا يقال زيدا ضربك خير له كما لا يقال زيدا ان تضرب خير له قال واسم الفاعل يعمل عمل فعله اذا كان بمعنى الحال والاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمروا الان او غدا ولو قلت امس لم يجز الا اذا اريد به حكاية الحال الماضية اقول من الاسماء المتصلة بالافعال اسم الفاعل وهو اسم مشتق من يفعل لمن قام به الفعل على معنى الحدوث ويعمل عمل يفعل من فعله اي عمل المضارع المبني للفاعل المشتق من مصدره بشرط ان يكون اسم الفاعل بمعنى

الحال والاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمرا اليوم وغدا وانما اختص بعمل المضارع واشترط فيه
الحال والاستقبال لانه انما يعمل لمشابهته الفعل وهو في اللفظ مشابه للمضارع من حيث الحروف
والحركات والسكنات فان ضاربا مثل يضرب في الحروف والحركة والسكون فاذا كان بمعنى الحال و
الاستقبال كان مشابها له في المعنى ايضا فيقوى مشابهته بالفعل لفظا ومعنى بخلاف المصدر
فانه انما يعمل عمل فعله لانه اصل الفعل ومشتمل على معناه ولذلك قال ويعمل عمل فعله اي
سواء كان ماضيا او غيره واذا كان كذلك فلو قلت زيد ضارب غلامه عمرا امس لم يجز لفقدان
المشابهة المعنوية الا اذا اريد بذلك الماضي حكاية حال ماضية فيجوز ان يعمل كقوله تعالى
وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد فان ذراعيه منصوب بباسط مع ان هذا البسط في قصة اصحاب
الكهف وهي ماضية لكن لما وردت في مورد الحكاية صار كالموجود في الحال **قال** واسم المفعول يعمل
عمل يفعل من فعله نحو زيد مضروب غلامه **اقول** ومن الاسماء المتصلة بالافعال اسم المفعول وهو
المشتق من يفعل لمن وقع عليه الفعل ويعمل عمل يفعل من فعله اي عمل المضارع المبني للمفعول
المشتق من مصدره نحو زيد مضروب غلامه وسبب ذلك كما مر في اسم الفاعل ويشترط ههنا
ما اشترط هنالك **قال** والصفة المشبهة نحو كريم وحسن عملها كعمل فعلها نحو زيد كريم حسبه
وحسن وجهه **اقول** ومن الاسماء المتصلة بالافعال الصفة المشبهة وهي ما اشتق من فعل لازم لمن
قام به الفعل على معنى الثبوت نحو كريم وحسن فانهما مشتقان من الكرامة والحسن لذاتين متصفين
بهما وعمل الصفة المشبهة كعمل فعلها الذي اشتق من مصدرها نحو زيد كريم حسبه وحسن وجهه
فيرفع حسبه بكريم ووجهه بحسن كما في زيد كرم حسبه وحسن وجهه وسميت صفة مشبهة لشبهها باسم
الفاعل في التثنية والجمع والتذكير والتأنيث فانه يقال حسن حسنان حسنون حسنة حسنتان حسنات
كما يقال ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضاربتان ضاربات مع اشتراكهما في قيام الفعل بهما ولذلك

لم يشبه باسم المفعول وانما لم يشترط في عملها ان يكون بمعنى الحال والاستقبال لانها بمعنى الثبوت
والحال والاستقبال من خواص الحدوث **قال** وافعل التفضيل لا يعمل في الظاهر فلا يقال مررت
برجل افضل منه ابوه **اقول** ومن الاسماء المتصلة بالافعال افعل التفضيل وهو المشتق من
الفعل للموصوف بالزيادة على غيره نحو الافضل فانه مشتق من الفضل لذات موصوفة بزيادة الفضل
على غيرها ولا يعمل افعل التفضيل في ظاهر الاسم لضعف عمله فانه لا فعل بمعناه بخلاف باقي المشتقات
فلا يقال مررت برجل افضل منه ابوه بفتح افضل حتى يكون مجرورا صفة لرجل وابوه فاعله بل
برفعه حتى يكون ابوه مبتدأ وافضل خبره ومنه متعلقا به والجملة صفة لرجل **قال** ويلزمه التنكير
مع من اذا فارقه التعريف باللام او الاضافة نحو زيد الافضل وافضل الرجال **اقول** يلزم افعل
التفضيل التنكير مع من اي اذا استعمل مع من لا يجوز ان يكون مضافا او معرفا باللام فاذا فارقت
من عن افعل التفضيل فيلزمه التعريف اما باللام او الاضافة نحو زيد الافضل وزيد افضل الرجال
والحاصل ان افعل التفضيل يجب ان يكون مستعملا مع احد الامور الثلثة اعني من واللام و
الاضافة لانه لا بد له من مفضل عليه وذكر المفضل عليه لا يمكن الا باحد هذه الطرق فلا يجوز
الجمع بين اثنين منها نحو زيد الافضل من عمرو ولا ترك الجميع نحو زيد افضل الا اذا علم كقوله
الله اكبر اي من كل شيء وفي كلامه نظر لانه يوهم بان افعل التفضيل اذا لم يكن مع من
يلزم ان يكون مضافا الى نكرة نحو مررت بافضل رجال ويمكن ان يجاب عنه بان اضافة افضل الى
رجال للتقييد والتخصيص وهو نوع من التعريف **قال** وما دام منكرا استوى فيه الذكور والاناث
والمفرد والاثنان والجمع **اقول** وما دام افعل التفضيل منكرا اي مستعملا مع من استوى
فيه الذكور والاناث والمفرد والاثنان والجمع نحو زيد افضل من عمرو والزيدان افضل من عمرو
والزيدون افضل من عمرو وهند اجمل من دعد والهندان اجمل من دعد والهندات اجمل من دعد

وذلك لان افعل التفضيل يشبه فعل التعجب في اللفظ والمعنى اعني المبالغة ولذلك لا يبنى الا مما يبنى منه فعل التعجب اعني ثلاثيا مجردا ليس بلون ولا عيب وفعل التعجب لا يثنى ولا يجمع ولا يؤنث لانه فعل فكذلك ما يشبهه قال فاذا عرف باللام انث وثني وجمع قوله اذا عرف افعل التفضيل باللام انث وثني وجمع نحو زيد الافضل والزيدان الافضلان والزيدون الافضلون وهند الفضلى والهندان الفضليان والهندات الفضليات وذلك لانه يخرج بسبب اللام عن شبه الفعل لانها من خواص الاسماء فلا جرم يدخله التثنية والجمع والتانيث قال واذا اضيف ساغ فيه الامران قوله اذا اضيف افعل التفضيل جاز فيه الامران اي التسوية بين المذكر والمؤنث والمفرد وغيره وعدم التسوية ويعبر عن الامرين بالمطابقة وعدمها نحو زيد افضل الناس والزيدان افضل الناس وافضلا الناس والزيدون افضل الناس وافضلوا الناس وهند افضل النساء وفضلى النساء والهندان افضل النساء وفضليا النساء والهندات افضل النساء وفضليات النساء اما المطابقة فلضعف شبهه بالفعل لدخول الاضافة واما عدمها فلشبهه بالذي مع من في ذكر المفضل عليه قال باب الفعل وهو ما صح ان يدخله قد وحرفا الاستقبال والجوازم واتصل به ضمير المرفوع وتاء التانيث الساكنة نحو قد ضرب وسيضرب وسوف يضرب ولم يضرب وضربت وضربت قوله لما فرغ عن القسم الاول من اقسام الكلمة اعني الاسم شرع في القسم الثاني وهو الفعل فعرفه ببعض خواصه المشهورة وانما قدمه على الحرف لاصالته بوقوع احد جزئي الكلام اعني المسند بسبب الاختصاص في قد لانها لتقريب الماضي الى الحال او لتقليل الفعل المستقبل وهما لا يوجدان الا في الفعل وفي حرفي الاستقبال والجوازم لان الاستقبال والجزم لا يوجدان ايضا الا في الفعل وفي الضمائر المرفوعة اعني الالف والواو والياء والتاء والنون في نحو ضربا وضربوا واضربي وتضربين وضربت وضربن وضربنا لانه فواعل والفاعل لا يكون بالاصالة الا للفعل وفي تاء التانيث الساكنة انها دليل تانيث الفاعل

وقد قلنا ان الفاعل انما يكون بالاصالة للفعل وانما قيد التاء بالساكنة لان المتحركة من خواص الاسم كطلحة قال واصنافه الماضي والمضارع والامر والمتعدي وغير المتعدي والمبني للمفعول وافعال القلوب وافعال الناقصة وافعال المقاربة وافعال المدح والذم وفعلا التعجب قوله كما ان الاسم كان ذا اصناف كذلك الفعل له اصناف وقد عرفت معنى الصنف واصناف الفعل المذكور في هذا الكتاب احد عشر صنفا وستعرف كل واحد في موضعه قال الماضي هو الذي يدل على حدث في زمان قبل زمانك نحو ضرب قوله لما ذكر اصناف الفعل على طريق الاجمال شرع في ذكرها على طريق التفصيل مع رعاية ترتيب السابق في اللاحق فابتدأ بالماضي الذي هو اول الاصناف وعرفه بانه الفعل الذي يدل على حدث اي على معنى واقع في زمان قبل زمانك نحو ضرب فانه يدل على حدث واقع في زمان الماضي قال وهو مبني على الفتح الا اذا عرض عليه ما يوجب سكونه وضمه قوله الماضي مبني على الفتح اما البناء فلعدم احتياجه الى الاعراب واما الحركة فلوقوعه موقع الاسم نحو زيد ضرب فانه في معنى زيد ضارب واما الفتح فللخفة الا اذا عرض عليه شيء يوجب ذلك الشيء سكون الماضي كالضمير المرفوع المتحرك نحو ضربت او يوجب ضمه كالواو في نحو ضربوا فانه حينئذ يبنى على السكون والضم اما السكون فلكراهية توالي الحركات الاربع فيما هو كالكلمة الواحدة فان الفاعل كالجزء من الفعل بخلاف المفعول فانه كالمنفصل ولذلك لم يغير ما قبله نحو ضربك واما الضم فلمجانسة الواو قال المضارع هو ما اعتقب في صدره احدى الزوائد الاربع نحو يفعل وتفعل وافعل ونفعل قوله لما فرغ من الصنف الاول من اصناف الفعل شرع في الصنف الثاني اعني المضارع وهو الفعل الذي وجد في اوله احدى الزوائد الاربع من الياء نحو يفعل والتاء نحو تفعل والهمزة نحو افعل والنون نحو نفعل ويسمى هذه الحروف حروف المضارعة اي المشابهة لان الفعل بسببها يشبه الاسم كما سيجيء ولذلك سمي مضارعا وانما اختصت الزيادة بهذه

الحروف لان بعضها من حروف اللين وهو الياء وبعضها قريب المخرج منها وهى الهمزة فانها قريب المخرج من الالف وبعضها تبدل منها وهى التاء لانها تبدل من الواو نحو تراث وتجاه بمعنى الميراث وبعضها يشبهها فى سهولة التلفظ وهى النون فان غنتها تشبه حروف اللين واعلم ان الاعتقاب والتعاقب بين الشيئين ان يجئ احدهما عقيب الاخر ومعناهما فى الحروف انه لا يجوز خلو الكلمة عن جميعها ولا يوجد اكثر من واحد فيها والزوائد الاربع كذلك فان المضارع لا يجوز ان يخلو عنها ولا ان يجتمع فيه اكثر من واحد منها قال ويشترك فيه الحاضر والمستقبل الا اذا دخله اللام او سوف اقول يشترك فى المضارع الحاضر والمستقبل اى يصلح لكليهما نحو يفعل زيد فانه يحتمل ان يفعل الان او غدا الا اذا دخل المضارع لام الابتداء فانه حينئذ يختص بالحاضر نحو زيد ليقوم اى الان او دخله سوف فانه يختص بالمستقبل نحو زيد سوف يقوم وكذا اذا دخله السين نحو زيد سيقوم وانما لم يذكرها استغناء باختها عنها وهذا المعنى اعنى العموم والخصوص هو لكون المضارع بل المضارع اى لشبهه الاسم فان الاسم ايضا يحتمل العموم والخصوص كرجل والرجل قال ويعرب بالرفع والنصب والجزم اقول انما اعرب المضارع لانه مشابه الاسم كما مر وانما دخل فيه الجزم ليكون عوضا عن الجر فى الاسماء قال وارتفاعه بمعنى هو وقوعه موقع الاسم نحو زيد يضرب اقول ارتفاع المضارع بعامل معنوى وهو وقوع المضارع فى موقع الاسم نحو زيد يضرب فانه فى معنى زيد ضارب فوقع يضرب فى موضع ضارب عامله فيه وهو امر معنوى قال وانتصابه بان بعد احرف نحو ان يخرج ولن يضرب وكى يكرم واذن يذهب اقول انتصاب المضارع بان بعد الحروف الاول ان وهى لا تخلو من ان يكون قبلها فعل علم او ظن او غيرهما فان كان غيرهما يكون ناصبة نحو اريد ان تخرج زيد وان كان فعل العلم فليست ناصبة بل مخففة من المثقلة نحو علمت ان سيقوم زيد برفع يقوم مع زيادة السين للفرق وان كان فعل الظن جاز الوجهان نحو ظننت ان يقوم بالنصب وان سيقوم بالرفع والثانى لن نحو لن يضرب زيد ومعنى لن

لنفى الاستقبال ولهذا لا يستعمل الا مع الفعل المستقبل والثالث كى نحو جئتك كى يكرمنى زيد والرابع اذن وهى انما ينصب بشرطين الاول ان لا يكون ما بعدها معتمدا على ما قبلها اى لا يكون بينهما تعلق والثانى ان يكون مدخولها مستقبلا نحو اذن يذهب فان فقد الشرطان او احدهما لا ينصب اما انتفاء الاول فنحو قولك لمن قال اتيك انا اذن اكرمك فان اكرمك متعلق بما قبله لانه خبره واما انتفاء الثانى فنحو قولك لمن يحدثنا اذن اظنك كاذبا فانه للحال واما انتفاؤهما فنحو قولك له انا اذن اظنك كاذبا قال وينصب باضمار ان بعد خمسة احرف وهى حتى واللام واو بمعنى الى ان وواو الجمع والفاء فى جواب الاشياء الستة الامر والنهى والنفى والاستفهام والتمنى والعرض نحو سرت حتى ادخلها وجئتك لتكرمنى ولالزمنك او تعطينى حقى ولا تاكل السمك وتشرب اللبن وائتنى فاكرمك ولا تطغوا فيه فيحل عليكم غضبى وما تاتينا فتحدثنا وهل اسئلك فتجيبنى وليتنى عندك فافوز والا تنزل بنا فتصيب خيرا منا اقول وينتصب المضارع باضمار ان بعد الحروف المذكورة اما بعد حتى واللام فانهما حرفا جر فيجب ان يضمر ان بعدهما حتى يصير ما بعدهما فى تاويل الاسم فان حرف الجر لا يدخل على الافعال واما بعد او فلانها بمعنى حرف الجر ايضا اعنى الى والتقدير سرت حتى ان ادخلها ولان تكرمنى والى ان تعطينى حقى اى سرت حتى دخولى اياها ولاكرامك اياى والى اعطائك حقى واما بعد الواو والفاء فلان ما قبلهما فى غير النفى انشاء وما بعدهما اخبار وعطف الاخبار على الانشاء غير مناسب فيجب ان يأول ما قبلهما بما هو فى معناه ويصير المعطوف عليه بالضرورة اسما كما ستحقق عند بيان معنى الامثلة فيلزم ان يجعل المعطوف اعنى المضارع ايضا فى تاويل الاسم وذلك لا يمكن الا باضمار ان واما فى النفى فللحمل على النهى لانهما اخوان من حيث انهما يدلان على ترك الفعل فالتقدير وان تشرب اللبن فان اكرمك فان يحل فان تحدثنا

فان تجئني فان تزر فان يصيب والمعنى لا يكن منك اكل السمك وشرب اللبن وليكره اتيان منك فاكرام
مني ولا يكن طغيان منك فحلول غضب مني ولم يكن منك اتيان فحديث مني اي لو تاتينا فتحدثنا
ولما لم تاتنا فكيف تحدثنا وهل يكون سؤال مني فاجابة منك وليت لي عندك حصول ففوزا
والا نزول لك بنا فاصابة خير منا واعلم ان النصب باضمار ان بعد الواو والفاء مشروط بشرطين
احدهما مشترك والاخر مختص اما المشترك فهو ان يكون قبل الواو والفاء احد الامور الستة المذكورة
في الكتاب واما المختص بالواو فالجمعية بين ما قبلها وما بعدها واما المختص بالفاء فسببية ما
قبلها لما بعدها والمصنف خلط امثلة الواو والفاء اعتمادا على فهم المتعلم فان كل مثال للواو
يجوز ان يفرع بالفاء وبالعكس واعلم ان هذه المواضع يستدعي زيادة تحقيق لكن هذا المختصر
لا يسع ذلك قال والجزم بجنس الحرف نحو لم يخرج ولما يحضر وليضرب ولا تفعل وان تكرمني
اكرمك وبالاسماء المتضمنة لمعنى ان وهي من وما واي واين وانى ومتى وحيثما واذما و
مهما نحو من يكرمني اكرمه وعليه فقس اقول انجزام المضارع اما بالحرف واما بالاسماء والحروف الجازمة
خمسة وبعضها يجزم فعلا واحدا وهي لم ولما ولام الامر ولاء الناهية وواحدة تجزم فعلين
وهي ان الشرطية والاسماء الجازمة هي التسعة المذكورة وهي انما تجزم فعلين لانها متضمنة
بمعنى ان فان قولنا من يكرمني اكرمه في معنى ان يكرمني هو اكرمه وانما تجزم فعلين كما تجزم ان والمذكورة
من الامثلة ظاهرة والبواقي ما تصنع اصنع واياما تضرب اضرب واين تكن اكن وانى تجلس اجلس
ومتى تقعد اقعد وحيثما تذهب اذهب واذما تفعل افعل ومهما تضحك اضحك واصل
مهما ماما زيدت ما للتاكيد عليها فصار ماما ثم بدلت الالف هاء لتحسين اللفظ قال ويجزم
بان مضمرة في جواب الاشياء الستة التي تجاب بالفاء الا النفي نحو ائتني اكرمك وعليه فقس قوله
ويجزم المضارع ايضا بان الشرطية لكونها مضمرة في جواب الاشياء الستة التي تجيء في جوابها

الفاء اعني الامر والنهي والنفي والاستفهام والتمني والعرض الا النفي فانه ليس منها فان ان لا تضمر بعد
والامثلة نحو ائتني اكرمك اي ائتني فانك ان تاتني اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة اي لا تكفر فانك
ان لا تكفر تدخل الجنة واين بيتك ازرك اي اين بيتك فاني ان اعرف بيتك ازرك وليت لي مالا
انفقه اي ليت لي مالا فاني ان يحصل لي مال انفقه والا تنزل بنا تصب خيرا اي الا تنزل بنا فانك ان تنزل
بنا تصب خيرا وانما اضمرت ان بعد المذكورات لان كلا منها يدل على ان الجزء الثاني مشروط بالجزء الاول
فيدل على ان هنا شرطا مقدرا بخلاف النفي فان مدخوله قطعي فلا يدل على تعلق ما بعده بشيء فلا
يصير دليلا على تقدير الشرط قال ويلحق بعد الف الضمير وواوه ويائه نون عوضا عن الرفع في
المفرد نحو يضربان ويضربون وتضربين وذلك في الرفع وفي النصب والجزم اقول يلحق المضارع بعد
الف الضمير وواوه ويائه نون عوضا عن الحركة في المفرد وتكون مكسورة في التثنية ومفتوحة في
الجمع قياسا على تثنية الاسماء وجمعها ولحوق النون انما يكون في الرفع ويحذف في النصب والجزم
اما في الجزم فلكونها عوضا عما يحذف بناء على الحركة واما في النصب فللحمل على الجزم فان الجزم في
الافعال بمنزلة الجر في الاسماء فكما ان النصب محمول على الجر في الاسماء كذلك حمل على ما هو بدل الجر في
الافعال قال الامر هو ما يؤمر به الفاعل المخاطب على مثال افعل نحو ضع وضارب ودحرج وغيره باللام
نحو ليضرب زيد ولتضرب انت ولاضرب انا اقول لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث
اعني الامر وهو الفعل الذي يؤمر به الفاعل المخاطب حال كونه على مثال افعل نحو ضع من تضع وضارب
من تضارب ودحرج من تدحرج ويؤمر به غير الفاعل المخاطب باللام سواء كان المأمور غير الفاعل
نحو ليضرب زيد ولتضرب انت ولاضرب انا على البناء المجهول في الكل او فاعلا نحو ليضرب زيد ولاضرب
انا على البناء المعلوم فيهما والاول يسمى امر المخاطب والثاني امر الغائب ومعنى قوله على مثال افعل
ان يحذف حرف المضارعة ويجعل البناء كالجزم وعلى وجه يمكن التلفظ به بان يكون ما بعد حرف المضارعة

متحركا او بزايد في اوله همزة مفتوحة ان كان من باب الافعال او مكسورة ان كان من غيره الا اذا كان عين
فعله مضموما فان الهمزة تضم كما عرفت كل ذلك في التصريف ويكون متضمنا بمعنى افعل نحو ضع
فان معناه افعل الوضع وضارب اي افعل المضاربة ودحرج اي افعل الدحرجة واضرب اي افعل
الضرب ولذلك خص المثال بافعل قال المتعدي وغير المتعدي فالمتعدي ما كان له مفعول به يتعدى
الى واحد كضربت زيدا او الى اثنين نحو كسوته جبة وعلمته فاضلا او الى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمروا
خير الناس وغير المتعدي ما يختص بالفاعل كذهب زيد اقول لما فرغ من الصنف الثالث شرع في
الصنف الرابع والخامس اعني المتعدي وغير المتعدي ولفظ الكتاب واضح وانما مثل في المتعدي الى
اثنين بمثالين لان المتعدي الى المفعولين قسمان قسم يدخل على المبتدأ والخبر ويعبر عنه بان مفعوله
الثاني عبارة عن الاول نحو علمت زيدا فاضلا فان الاصل زيد فاضل والفاضل نفس زيد و
قسم ليس كذلك نحو كسوت زيدا الجبة فان زيدا والجبة ليسا بمبتدأ وخبر لان الجبة غير زيد فاتى لكل
قسم بمثال قال وللتعدية ثلثة اسباب الهمزة وتثقيل الحشو وحرف الجر نحو اذهبته وفرحته وخرجت
به اقول التعدية جعل الشيء متعديا وذلك الشيء قد يكون لازما فيجعل متعديا الى مفعول واحد
كالامثلة المذكورة فان كلا من ذهب وفرح وخرج لازم وقد صار بالهمزة والتشديد والباء متعديا
الى مفعول واحد وقد يكون متعديا في الاصل الى واحد فيجعل متعديا الى اثنين نحو علمته القرآن
فان علم بمعنى عرف متعد الى مفعول واحد بالتشديد صار متعديا الى اثنين وقد يكون متعديا
الى اثنين فيجعل متعديا الى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمروا فاضلا فان علم المتعدي الى مفعولين قد
صار بالهمزة متعديا الى ثلثة قال المبني للمفعول هو فعل ما لم يسم فاعله يسند الى مفعول به الا اذا
كان الثاني في باب علمت والثالث في باب اعلمت والى المصدر والظرفين نحو ضرب زيد ومر بعمرو وسير
سير شديد وسير يوم كذا وسير فرسخان اقول لما فرغ من الصنف الرابع والخامس شرع في الصنف السادس

اعني المبني للمفعول وهو فعل المفعول اي فعل اسند الى مفعول به لم يسم فاعل ذلك المفعول وترك
التسمية قد يكون للجهل بالفاعل او لتعظيمه او لتحقيره مع قصد الاختصار وشرطه في الماضي ان
يكسر ما قبل آخره ويضم اوله فقط ان لم يكن فيه همزة ولا تاء ومع الثالث ان كان فيه همزة ومع الثاني
ان كان فيه تاء وفي المضارع ان يضم اوله ويفتح ما قبل الآخر لئلا يلتبس بناؤه بغيره فانه لو لم يضم
الاول في الماضي لم يحصل الفرق في باب علم ولو لم يكسر ما قبل الآخر لم يحصل الفرق في باب
اكرم اذ يلتبس بالمتكلم المبني للمفعول من مضارعه فانه لا اعتماد على حركة الآخر لانها تزول في الوقف
ولو لم يضم الثالث فيما اوله الهمزة نحو استخرج لالتبس بالامر عند الوصل والوقف نحو واستخرج
ولو لم يضم الثاني فيما اوله التاء نحو تعلم وتعوهد لالتبس بمضارع باب التفعيل والمفاعلة ولو لم يضم
الاول في المضارع لم يحصل الفرق في باب يعلم ولو لم يفتح ما قبل الآخر لم يحصل الفرق في
باب يكرم ويسند فعل ما لم يسم فاعله الى المفعول به سواء كان بلا واسطة نحو ضرب زيد او مع
واسطة نحو مر بعمرو الا اذا كان ذلك المفعول به المفعول الثاني في باب علمت اي في افعال القلوب فانه لا
يسند اليه فلا يقال في علمت زيدا فاضلا علم فاضل زيدا لان المفعول الثاني في افعال القلوب
مسند الى الاول فلو اقيم مقام الفاعل لصار مسندا اليه والشيء الواحد لا يكون مسندا و
مسندا اليه في حالة واحدة ويعلم من ذلك انه لا يجوز ايضا اسناده الى المفعول الثالث في باب اعلمت لانه
في المعنى هو الثاني في باب علمت وانما قيد بالثاني لانه يجوز ان يسند الى الاول في باب علمت والى الثاني
في باب اعلمت لان الاول في باب علمت والثاني في باب اعلمت مسند اليهما واذا اقيما مقام الفاعل
يكونان مسندا اليهما ايضا والاول في اعلمت ليس بمسند ولا مسند اليه واذا اقيم مقام الفاعل
يصير مسندا اليه ولا امتناع في شيء من ذلك وانما قيد الثاني بباب علمت احترازا من الثاني في غيره فانما
لا يكون مفعوله الثاني عبارة عن الاول نحو اعطيت زيدا درهما فانه يجوز ان يقال اعطي درهم زيدا

ولعطى زيد درهما لان مفعولى اعطيت ليسا بمبتدا وخبر فلا يكون ثانيهما مسندا الى الاول فلا يلزم محذور ولكن الحذر المفعول الاول اولى من الثاني لان الاول اخذ اعني زيدا والثاني ماخوذ اعني درهما وينسد ايضا الى المصدر نحو سير سير شديد انما وصف المصدر ليعلم انه لا يجوز قيام المصدر للتاكيد مقام الفاعل من غير وصف اذ لا فائدة في ذلك لان الفعل يدل وحده على ما يدل عليه المصدر للتاكيد وحذف الفاعل واقامة المفعول مقامه ينبغي ان يفيد فائدة متجددة وينسد ايضا الى الظرفين اعني ظرف الزمان نحو سير يوم كذا وظرف المكان نحو سير فرسخان واعلم انه لا يجوز اقامة المفعول له والمفعول معه مقام الفاعل وانه اذا وجد المفعول به في الكلام لا يجوز ايضا ان يقام غيره مقام الفاعل قال افعال القلوب وهي ظننت وحسبت وخلت وزعمت وعلمت ورايت ووجدت تدخل على المبتدا والخبر فتنصبهما على المفعولية نحو ظننت زيدا منطلقا اقول لما فرغ من الصنف السادس شرع في الصنف السابع اعني افعال القلوب وهي سبعة افعال تدل على شك ويقين ثلثة منها للشك وهي ظننت وحسبت وخلت وثلثة منها لليقين وهي علمت ووجدت ورايت وواحد منها مشترك اي يستعمل تارة للشك واخرى لليقين وهي زعمت وانما سميت افعال القلوب لكونها عبارة عن الادراك المتعلق بالقلب والباطن قال وحسبت وخلت لا زمان لذلك دون الباقية فانك تقول ظننت اي اتهمته وعلمته اي عرفته وزعمت ذلك اي قلته ورايته اي ابصرته ووجدت الضالة اي صادفتها اقول وحسبت وخلت لا زمان للدخول على المبتدا والخبر ونصبهما على المفعولية دون الخمسة الباقية فان كلا منها قد يستعمل بمعنى فعل متعد الى مفعول واحد اذ ظننت قد يكون من الظنة بكسر الظاء بمعنى التهمة وهي لا يتعدى الا الى مفعول واحد وكذا العلم بمعنى المعرفة والزعم بمعنى القول والرؤية بمعنى الابصار والوجدان بمعنى المصادفة والامثلة ظاهرة قال ومن شانها جواز الالغاء متوسطة او متاخرة نحو زيد ظننت مقيم وزيد مقيم ظننت

نحو علمت لزيد منطلق وازيد عندك ام عمرو وايهم في الدار وما زيد منطلق اقول ومن شانها اي من خصائصها جواز الالغاء وهو ابطال علاقة المفعولية لفظا ومعنا بينها وبين مفعوليها حال كون تلك الافعال متوسطة بين المفعولين نحو زيد ظننت مقيم او متاخرة عنهما نحو زيد مقيم ظننت وذلك لان هذه الافعال تقدم احد مفعوليها او كليهما عليها يضعف عملها مع ان مفعوليها كلام تام بدون عملها فيهما وبذلك يحصل ما هو الغرض منها فيجوز الالغاء لذلك وانما جاز الاعمال لكونها افعالا والافعال لقوة عملها لا يمنع من العمل بتقدم معموليها عليها ومن شانها ايضا التعليق وهو ابطال علاقة المفعولية بينها وبين مفعوليها لفظا لا معنى وذلك اذا وقعت قبل لام الابتداء نحو علمت لزيد منطلق وقبل حرف الاستفهام نحو علمت ازيد عندك ام عمرو وقبل اسم الاستفهام نحو علمت ايهم في الدار وقبل حرف النفي نحو علمت ما زيد منطلق وانما يبطل التعليق اللفظي قبل هذه الكلمات لانها تستحق صدر الكلام فلو عملت هذه الافعال فيما بعدها لبطلت صدارتها ولم يبطل التعليق المعنوي لان هذه الافعال واقعة على ما بعد هذه الكلمات في المعنى قال الافعال الناقصة وهي كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات ومازال ومابرح ومافتئ ومانفك ومادام وليس ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان زيد منطلقا اقول لما فرغ من الصنف السابع شرع في الصنف الثامن اعني الافعال الناقصة وهي افعال وضعت لتقرير الفاعل على صفة والمذكورة منها في الكتاب ثلثة عشر وهي تدخل على المبتدا والخبر كافعال القلوب الا انها ترفع المبتدا ويسمى اسمها وتنصب الخبر ويسمى خبرها كما تقدم وانما سميت الافعال الناقصة ناقصة لنقصانها عن سائر الافعال فانها لا يتم كلاما مع فاعلها بل تحتاج الى الخبر نحو كان زيد قائما فان كان تدل على تقرير الفاعل اعني زيدا على صفة وهي القيام قال وكان تكون ناقصة وتامة نحو كان

الامر اي وقع وزائدة نحو ما كان احسن زيدا ومضمرا فيها ضمير الشان نحو كان زيد منطلق اي
الشان اقول لما عد الافعال الناقصة شرع في بيان معانيها ولم يبين غير معنى كان لانه اصل الباب
ولهذا سمي المرفوع في هذا الباب اسم كان والمنصوب خبر كان وكان على اربعة اضرب لانها تكون
ناقصة اي تدل على ثبوت خبرها لاسمها في الزمان الماضي اما دائما نحو كان الله قادرا واما
منقطعا نحو كان الفقير ذا مال وتامة اي غير محتاج الى الخبر نحو كان الامر وزائدة اي غير محتاج
اليها نحو ما كان احسن زيدا ومضمرا فيها ضمير الشان نحو كان زيد منطلق فان اسم كان هنا ضمير
يعود الى الشان وزيد مبتدأ ومنطلق خبره والجملة خبر كان والتقدير كان الشان زيد منطلق وهذا
القسم من اقسام الناقصة ايضا الا انها مختصة بكون اسمها ضمير الشان وخبرها جملة وصار
للانتقال من حال الى حال اما بحسب العوارض نحو صار زيد غنيا او بحسب الذات نحو صار الطين
خزفا واصبح واضحى وامسى وظل وبات للدلالة على اقتران مضمون الجملة باوقاتها اعني الصباح
والمساء والضحى والظلول والبيتوتة نحو اصبح زيد مكررا المعنى اقترن تكرير زيد بالصباح وكذا الباقي
ومازال ومابرح ومافتئ ومانفك للدلالة على استمرار ثبوت خبرها لفاعلها من زمان ما صلح
الفاعل لقبوله ذلك الخبر نحو مازال زيد اميرا بمعنى ثبوت امارته من زمان ما صلح الفاعل لقبولها الى
حين هذا القول ومادام لتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها نحو اجلس مادام زيد جالسا فان جلوس
المخاطب موقت بمدة ثبوت جلوس زيد وليس لنفي الحال قال ويجوز تقديم خبرها على اسمها
وعليها الا ما في اوله ما فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فقط اقول يجوز تقديم
خبر الافعال الناقصة على اسمها نحو كان منطلقا زيد وعلى انفسها نحو منطلقا كان زيد وذلك
لقوة عملها لانها افعال الا ما في اوله ما من هذه الافعال فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على
اسمه فحسب فلا يقال اميرا مازال زيد بل انما يقال مازال اميرا زيد وذلك لان ما يقتضي

صدر الكلام فلو قدم الخبر عليها لبطل تصديرها قال افعال المقاربة وهي عسى وكاد واوشك
وكرب عملها كعمل كان الا ان خبر عسى ان مع الفعل المضارع نحو عسى زيد ان يخرج وقد يقع
ان مع الفعل المضارع فاعلا لها ويقتصر عليه نحو عسى ان يخرج زيد اقول لما فرغ من الصنف
الثامن شرع في الصنف التاسع اعني افعال المقاربة وهي افعال وضعت لدنو الخبر رجاء او حصولا
او اخذا فيه وهذه هي الاربعة المذكورة في الكتاب والحق بها اخذ وجعل وطفق عملها كعمل
كان اي رفع الاسم ونصب الخبر لكن خبر عسى يجب ان يكون فعلا مضارعا دخل عليه ان لان عسى
لمقاربة الاستقبال وان مما يخص بالمضارع المشترك بين الاستقبال والحال بالاستقبال او
يكون عسى ح بمعنى قارب والخبر في تاويل المصدر نحو عسى زيد ان يخرج اي قارب زيد الخروج
وقد يقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لعسى ويقتصر عليه ح فلا يذكر لها خبر اذ لا يحتاج الى
الخبر بل يكون بمعنى قرب نحو عسى ان يخرج زيد اي قرب خروجه قال وخبر البواقي الفعل
المضارع بغير ان نحو كاد زيد يخرج اقول هذا وهنا زيادة في بعض النسخ ولنسخة الاصل
ما كتبنا ولا مزيد عليها وحاصل تلك الزيادة انه يجوز تشبيه كاد بعسى في دخول ان على خبرها
نحو كاد زيد ان يخرج وفي وقوع ان مع فعل المضارع فاعلا لها نحو كاد ان يخرج زيد ويجوز ايضا
تشبيه عسى بكاد في جواز حذف ان من خبرها نحو عسى زيد يخرج وان كرب على وزن نصر واوشك مثل
كاد في الاستعمال نحو كرب زيد يفعل واوشك زيد يقول واعلم ان اخذ وجعل وطفق مثل كاد
في الاستعمال ايضا اخذ وجعل وطفق زيد يقول قال افعال المدح والذم وهما نعم وبئس يدخلان
على اسمين مرفوعين اولهما يسمى الفاعل والثاني المخصوص بالمدح او الذم نحو نعم الرجل زيد
وبئست المرأة دعد اقول لما فرغ من الصنف التاسع شرع في الصنف العاشر اعني افعال المدح
والذم وفعل المدح والذم ما وضع لانشاء مدح وذم والاصل فيه نعم وبئس والدليل على فعليتهما

لحوق تاء التأنيث لتأكيد نعمت بئست لما في واضح قال وحق الاول التعريف باللام الجنس وقد يضمر ويفسر بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد اقول وهو فاعل فعلي المدح والذم اذا كان مظهرا ان يكون معرفا باللام الجنس لكونهما موضوعين للمدح والذم العامين ولام الجنس يفيد العموم وقد يضمر فاعلهما ويفسر بنكرة منصوبة وانما يجب التفسير لئلا يبقى مبهما وانما يفسر بالنكرة لان الغرض يحصل بها فلو عرفت لبقي التعريف ضايعا واعلم ان المضاف الى المعرف بلام الجنس كالمعرف نحو نعم صاحب المال زيد قال وقد يحذف المخصوص نحو نعم العبد فنعم الماهدون اقول الحذف انما يجوز اذا دل عليه قرينة كما في الاية فانه لما قال والارض فرشناها فنعم الماهدون علم ان التقدير فنعم الماهدون نحن قال وحبذا يجري مجرى نعم فيقال حبذا الرجل زيد وحبذا رجلا زيد وساء يجري مجرى بئس اقول حب اصله حبب بضم العين فادغم ثم ركب مع فاعله وهو ذا للتخفيف فصار كالكلمة الواحدة ومعناه صار محبوبا جدا وانما لم يجعله من افعال المدح بل يجعله جاريا مجرى نعم لامتيازه بامور منها ان فاعله لا يكون الا ذا لان الغرض اعني الابهام في المدح يحصل به فانه من المبهمات ومنها انه لا يثنى ولا يجمع ولا يؤنث لانه كالمثل والامثال لا تتغير ومنها انه لا يجب ذكر التفسير بعد ضميرا فاعله بل يجوز ان يقال حبذا رجلا زيد وحبذا زيد بخلاف نعم فانه يجب ذلك التفسير فيه لان الفاعل في حبذا مذكور وفي نعم مستتر فجعل ذكر التمييز في نعم كالبدل عنه وهذا الاستعمال اعني حبذا الرجل زيد انما هو عند من لم يجعل ذا فاعلا له فلا يأتي بعده فاعلا بلفظ الرجل لان الفاعل لا يكون الا واحدا وساء يجري مجرى بئس نحو ساء الرجل زيد وساء مثلا القوم وانما لم يجعله من افعال الذم لانه ربما يستعمل من غير استعمال بئس فيقال في الخبر ساءني فلان بمعنى نقيض سرني بخلاف بئس فانه لا يستعمل الا في الانشاء قال فعلا التعجب وهو ما افعل زيدا وافعل به ولا يبنيان الا من الثلاثي المجرد ليس بمعنى فعل وافعال اقول

لما فرغ من الصنف العاشر شرع في الصنف الحادي عشر اعني فعلا التعجب وهما فعلان موضوعان لانشاء التعجب احدهما على مثال ما افعله نحو ما احسن زيدا والثاني على مثال افعل به نحو احسن بزيد ومعناهما ان زيدا الحسن جدا وانما لا يبنيان الا من الثلاثي المجرد لان هذين البنائين لا يمكن من غيره وانما يجب ان لا يكونا بمعنى فعل وافعال اي لا يكون من الالوان والعيوب لان فعل التعجب يشبه افعل التفضيل في المبالغة وقد عرفت ان افعل التفضيل لا يبنى من الالوان والعيوب قال ويتوصل الى التعجب فيما وراء ذلك باشد وابلغ ونحو ذلك فيقال ما اشد دحرجته وما اكثر استخراجه وما ابلغ سواده وما اقبح عوره اقول اذا اريد بناء التعجب فيما وراء ذلك اي الثلاثي المجرد الذي ليس بمعنى فعل وافعال اي في الثلاثي المزيد وفي غير الثلاثي او في الثلاثي المجرد اللوني والعيبي يتوصل باشد ونحوه اي يجعل ذلك وسيلة اليه بان يبنى التعجب منه ويجعل ذلك المزيد او اللون وغيرهما مفعولا له فانه يفيد ما كان يفيد التعجب المبني من نفس ذلك المزيد واللوني وغيرهما فيقال في غير الثلاثي ما اشد دحرجته وفي اللوني ما ابلغ سواده وفي العيبي ما اقبح عوره وفي المزيد ما اكثر استخراجه وان شئت قلت اشدد بدحرجته وابلغ بسواده واقبح بعوره واكثر باستخراجه والمعنى على ما كان في ما احسن زيدا ونحو اشدد وابلغ واقبح واتم واكثر واكمل قال وما في ما افعل زيدا مبتدأ وافعل خبره اقول هذا مذهب سيبويه وعند الاخفش ما مبتدأ بمعنى الذي وافعل صلته والخبر محذوف والتقدير اي الذي احسن زيدا شيء واما احسن بزيد فعند سيبويه اصله احسن زيد اي صار ذا حسن فاحسن فعل ماض وزيد فاعله نقل الى صيغة الامر لانشاء وزيدت الباء في فاعله كما في كفى بالله وعند الاخفش امر وفاعله مستتر والمامور كل واحد بان يجعل زيدا حسنا والباء زائدة في المفعول كما في قوله تعالى ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة قال باب الحرف وهو ما دل على معنى في غيره واصنافه حروف الاضافة والحروف المشبهة

بالفعل وحروف العطف وحروف النفي وحروف التنبيه وحروف النداء وحروف التصديق وحروف الاستثناء وحروف الخطاب وحروف الصلة وحرفا التفسير والحرفان المصدريان وحروف التحضيض وحرف التقريب وحروف الاستقبال وحرف الاستفهام وحروف الشرط وحرفا التعليل وحرف الردع واللام المفتوحة وتاء التانيث الساكنة والنون المؤكدة وهاء السكت قوله لما فرغ من القسم الثاني من اقسام الكلمة وهو الفعل شرع في القسم الثالث يعني الحرف فقال هو ما دل على معنى في غيره اي كلمة تدل على معناها بواسطة الغير كما سيتحقق بعد هذا ولما كان هذا القسم يعني ذا اصناف اراد ان يبين اصنافه كما بيّن اصناف النحو فعدّها مجملة ثم ابتدا كما مرّ في بحث عن كل واحد منها مفصلة بالترتيب واصناف الحروف المذكورة في هذا الكتاب ثلثة وعشرون فنشرع في كل واحد منها في موضعه قال حروف الاضافة وهي الجارة للاسماء من للابتداء والى وحتى للانتهاء وفي للوعاء والباء للالصاق واللام للاختصاص ورب للتقليل ويختص بالنكرات والواو للقسم وباؤه وتاؤه وعلى للاستعلاء وعن للمجاوزة والكاف للتشبيه ومذ ومنذ للابتداء في الزمان وحاشا وخلا وعدا للاستثناء اقول سميت هذه الحروف حروف الاضافة والجارة لانها تضيف اي تنصب معنى الفعل وشبهه وتجره الى مدخولها نحو مررت بزيد فان الباء تنسب معنى المرور وتجره الى مدخولها وهي سبعة عشر حرفا الاول من وهي في الاصل لابتداء الغاية اي تفيد معنى الابتداء ويعرف باستقامة تقدير الى مابعدها نحو سرت من البصرة الى الكوفة يعني ابتداء سيري من البصرة الى الكوفة وقد تستعمل في التبيين اي يجوز ان يجعل مكانها الذي كقوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان يعني الذي هو الوثن وقد يكون للتبعيض اي يجوز ان يجعل مكانها بعض نحو اخذت من الدراهم يعني بعض الدراهم وقد يكون زائدة اي يجوز حذفها نحو ماجائني من احد يعني احد والثاني الى وهي للانتهاء اي تفيد معناه والفرق بينهما ان مابعد الى لا يجب ان يدخل في حكم ماقبلها

بخلاف حتى فانه يجب ذلك فيهما فاذا قلت اكلت السمكة الى راسها يكون المعنى انها اكلت عند الراس ولا يجب ان يكون الراس ماكولا ايضا بخلاف حتى فاذا قلت اكلت السمكة حتى راسها فان المعنى يكون انها اكلت بالراس فيجب ان يكون الراس ماكولا ايضا والرابع في وهي للوعاء اي للظرفية نحو الماء في الكوز والخامس الباء وهي للالصاق في الاصل نحو مررت بزيد اي التصقت مروري بمكان قرب من مكان زيد والباء للقسم نحو اقسمت بالله من هذا القبيل اذ المعنى التصقت قسمي بلفظ الله وقد تستعمل للاستعانة نحو كتبت بالقلم اي باستعانة القلم وللمصاحبة اي بمعنى مع نحو اشتريت الفرس بسرجه ولجامه يعني معهما وللتعدية نحو ذهبت بزيد اي اذهبته وللظرفية نحو جلست بالمسجد اي فيه وقد يكون زائدة نحو قوله تعالى وكفى بالله شهيدا اي كفى الله والسادس اللام وهي للاختصاص نحو الجل للفرس اي مختص به وقد يكون للتعليل اي بمعنى كي نحو جئتك لتكرمني يعني كي تكرمني وقد يكون زائدة كما في قوله تعالى ردف لكم اي ردفكم والسابع رب وهي للتقليل اي تدل على تقليل نوع من جنس نحو رب رجل كريم لقيته والمعنى ان الرجال الكرام الذين لقيتهم وان كانوا اكثرين لكنهم بالقياس الى الذين مالقيتهم قليلون ويختص رب بالنكرات اي لا تدخل على المعارف لان ما هو الغرض منها اعني الدلالة على تقليل نوع من جنس يحصل بدونها والتعريف فلو عرف مدخولها لكان التعريف ضايعا ويجب ان تكون النكرة التي دخلت عليها رب موصوفة كما ذكرناه ليجعل الوصف تلك الجنس النكرة نوعا فيحصل الغرض وقد يلحقها ما فيمنعها عن العمل ويسمى ما الكافة وح يجوز ان يدخل الافعال نحو ربما قام زيد والثامن والتاسع والعاشر الواو والتاء نحو والله وتالله لافعلن كذا واعلم ان الاصل في القسم الباء والواو تبدل منها عند حذف الفعل فقولنا والله في معنى اقسمت بالله والتاء تبدل من الواو في تالله خاصة فالباء لاصالتها تدخل على المظهر والمضمر نحو بالله وبك لافعلن كذا والواو لا تدخل الا على المظهر لنقصانها عن

البتة فلا يقال والله لا افعلن كذا والتاء لا تدخل على المظهر الا على لفظة الله لنقصانها عن الواو
العاشر على وهي للاستعلاء نحو زيد على السطح اي مستعل عليه والحادي عشر عن وهي للمجاوزة
نحو رميت السهم عن القوس اي جعلته مجاوزا عنه والثاني عشر الكاف وهي للتشبيه نحو الذي كزيد اخوك
اي الذي شبيه بزيد اخوك وقد يكون زائدة كقوله تعالى ليس كمثله شيء اي ليس مثله شيء والثالث
عشر والرابع عشر مذ ومنذ وهما للابتداء في الزمان الماضي وقد عرفت معنى الابتداء نحو ما رأيت
زيدا مذ او منذ يوم الجمعة اي ابتداء زمان انتفاء الرؤية يوم الجمعة الخامس عشر والسادس عشر و
السابع عشر حاشا وعدا وخلا وهي للاستثناء اي بمعنى الا نحو جاءني القوم حاشا زيد اي
الا زيدا وقد مر ذلك في المستثنى واعلم ان حرف الجر قد تحذف فينصب مدخولها ويقال انه منصوب
على نزع الخافض وعلى المفعول ليته كقوله تعالى واختار موسى قومه اي من قومه قال الحروف المشبهة
بالفعل ان وان للتحقيق ولكن للاستدراك وكان للتشبيه وليت للتمني ولعل للترجي اقول
لما فرغ من الصنف الاول من اصناف الحرف شرع في الصنف الثاني اعني الحروف المشبهة بالفعل ووجه
شبهها بالفعل لفظي ومعنوي اما اللفظي فلكونها ثلاثية ورباعية مفتوح الاخر كالماضي
واما المعنوي فلكون كل واحد منها بمعنى الفعل فان معنى ان وان حققت ومعنى لكن استدركت
ومعنى كان شبهت ومعنى ليت تمنيت ومعنى لعل ترجيت قد تقدم كيفية عمل هذه الحروف والغرض
ههنا بيان ساير احوالها كما سيجيء بعد هذا قال ان المكسورة مع ما بعدها جملة وان
المفتوحة مع ما بعدها مفردة فاكسر في مظان الجملة وافتح في مظان المفرد نحو ان زيدا منطلق
وعلمت انك خارج اقول ان المكسورة وان المفتوحة كلتاهما تدخلان على الجملة الاسمية اعني
المبتدا والخبر والفرق بينهما ان مدخول المكسورة بعد دخولها باق على حال الجملة ومدخول
المفتوحة يصير بعد دخولها في تاويل المفرد فاكسر الهمزة في مظان الجملة يعني في كل موضع يكون مظنة

الجملة وافتحها في مظان المفرد نحو علمت انك خارج فان انك خارج في تاويل المفرد لانه مفعول لعلمت
وموضع المفعول موضع المفرد وههنا بحث نذكره يورث التطويل واعلم ان المظان جمع المظنة وهي
الشيء الموضع الذي يظن كونه فيه قال واذا عطفت على اسم المكسورة بعد ذكر الخبر جاز في المعطوف
النصب والرفع نحو ان زيدا منطلق وبشرا وبشر حملا على اللفظ والمحل وكذلك لكن اذا عطفت
دون غيرها اقول انما جاز الحمل على المحل لان المكسورة لا تغير معنى الجملة عما كان عليه كما عرفته
والاسم فيهما مرفوع المحل على الابتدائية كما كان عليه قبل دخولها بخلاف المفتوحة فانها تغير معنى
الجملة ولذلك قيد العطف بالمكسورة وانما اشترط بعد ذكر الخبر لانه لا يجوز ان يقال ان زيدا
وبشر منطلقان لانه يلزم منه توارد العاملين اعني ان والتجرد على معمول واحد وهو منطلقان
لانه من حيث كونه خبر ان يكون العامل فيه ان ومن حيث كونه خبر بشر يكون العامل فيه التجرد ولكن
مثل ان في العطف دون غيرها لانها لا تغير معنى الجملة عما كان عليه بخلاف ساير اخواتها قال و
يبطل عملها الكف والتخفيف ويهيئوها للدخول على القبيلتين نحو انما زيد منطلق وانما ذهب
عمرو وان زيد لكريم وان كان زيد لكريم وبلغني انما زيد منطلق وانما ذهب عمرو وبلغني ان
قد ضرب زيد ولكن اخوك قائم ولكن خرج بكر وكان ثدياه حقان وكان قد كان كذا اقول
يبطل عمل الحروف المشبهة بالفعل الكف اي انضمام ما الكافة اليها وذلك عام في الجميع وكذا
يبطل عملها التخفيف وذلك فيما يخفف منها اعني الاربع التي في آخرها النون ويهيئ الكف
والتخفيف هذه الحروف للدخول على القبيلتين اعني الاسماء والافعال لان اختصاصها بالاسماء
انما كان لاجل العمل فان العمل يجب ان يكون مختصا بقبيل ما يعمل فيه والامثلة ظاهرة وقوله
كان ثدياه حقان او له ونحر مشرق اللون كان ثدييه حقان قال والفعل الذي يدخل ان المخففة يجب
ان يكون مما يدخل على المبتدا والخبر نحو ان كان زيد لكريما وان نظنه لقائما واللام لازمة لخبرها

اقول انما يجب ان يكون تلك الفعل من دواخل المبتدا والخبر كالافعال الناقصة وافعال القلوب
لان اصل هذه الحروف ان تدخل على المبتدا والخبر فلما عرضها ما زال اختصاصها بالاسماء وهيأها
للدخول على الافعال وجب ان يكون ذلك الفعل من دواخل المبتدا والخبر ليوافق عليها الحروف
مقتضاها ولئلا يلزم العدول عن الاصل من كل وجه وانما لزمت اللام في خبرها للفرق بينها و
بين ان النافية قال ولا بد لان المخففة عن احد الحروف الاربعة الا اذا كان في الفعل وهي قد وسوف
والسين وحرف النفي نحو علمت ان قد خرج زيد وان سوف يخرج وان سيخرج وان لم يخرج وان لا يخرج
اقول انما لا بد لان المخففة من احد الحروف الاربعة اذا كانت داخلة على الافعال وذلك للفرق بينها
وبين ان الناصبة ولم يجعل بالعكس لان الزيادة بالمخففة اولى قال حروف العطف الواو وهي
للجمع المطلق بلا ترتيب والفاء وثم للترتيب وفي ثم تراخ دون الفاء وحتى بمعنى الغاية اقول
هذه الحروف الثلثة من اصناف الحروف وهي عشرة احرف اولها الواو وهي للجمع بلا ترتيب اي تدل
على ثبوت الحكم المعطوف والمعطوف عليه مطلقا لا مع الاشعار بالترتيب او عدمه نحو جاءني زيد وعمرو
اي اجتمعا في المجيء مطلقا وثانيها وثالثها الفاء وثم وهما للجمع ايضا لكن مع الترتيب نحو جاءني
زيد فعمرو وثم عمرو اي اجتمعا في المجيء لكن كان مجيء عمرو بعد مجيء زيد والفرق بينهما ان في ثم
تراخيا دون الفاء ورابعها حتى وهي ايضا للجمع مع معنى الغاية اي يجب ان يكون معطوفها جزء
من المعطوف عليه نحو اكلت السمكة حتى راسها وذلك لتفيد قوة او ضعفا نحو مات الناس حتى
الانبياء وقدم الحاج حتى المشاة فان الانبياء اقوى من غيرهم والمشاة اضعف من غيرهم فلا يجوز
ان يقال جاءني زيد حتى عمرو وجاء القوم حتى ليفاد الانتفاء الجزئية قال او واما وام لاحد
الشيئين او الاشياء وتقعان في الخبر والامر والاستفهام اقول خامس حروف العطف وسادسها
او واما وهما للدلالة على ثبوت الحكم لاحد من الشيئين اذا كان المعطوف متحدا نحو جاءني زيد

وعمرو وجاءني اما زيد واما عمرو اي جاءني احدهما او لواحد من الاشياء اذا كان المعطوف متكثرا نحو
جاءني زيد او عمرو او بكر او جاءني اما زيد واما عمرو واما بكر اي جاءني احدهم وتقع او واما في
الخبر كما مر وفي الامر نحو جالس الحسن او ابن سيرين وخذ اما درهما واما دينارا وفي الاستفهام
نحو القيت عبد الله او اخاه ونحو اضربت اما عبد الله واما اخاه قال وام نحوهما غير انها لا تقع
الا في الاستفهام متصلة وتقع فيه وفي الخبر منقطعة نحو ازيد عندك ام عمرو وانها لابل ام
شاة اقول سابع حروف العطف ام وهي مثل او واما في الدلالة على ثبوت الحكم لاحد الشيئين
او الاشياء لكنها لا تقع الا في الاستفهام حال كونها متصلة وتقع فيه وفي الخبر حال كونها
منقطعة يعني ان ام على ضربين متصلة ومنقطعة والمتصلة هي التي تقع بعد استفهام
يليه مثل ما يلي ام من المفرد نحو ازيد عندك ام عمرو والجملة نحو اضربت زيدا ام ضربت عمروا
والمنقطعة هي التي تقع اما بعد غير الاستفهام نحو انها لابل ام شاة او بعد استفهام لا يليه مثل
ما يلي ام نحو ارايت زيدا ام عمروا وهي في معنى بل والهمزة فان قولنا ام شاة وام عمرو معناهما بل اهي
شاة وبل ارايت عمروا والمعنى في انها لابل كان القائل راى شبحا وظنها ابلا فاخبر على ما ظنه ثم
تيقن انها ليست بابل وتردد في انها شاة ام لا فاستانف سؤالا فقال ام شاة اي بل اهي شاة
والفرق بين او وام ان السؤال باو انما يكون اذا لم يتحقق ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف
عليه نحو ازيد عندك او عمرو فانه انما يصح اذا لم يعلم كون ثبوت احدهما عند المخاطب معلوما واما
ام فان السؤال بها انما يكون اذا كان ثبوت الحكم معلوما لاحدهما عند المخاطب ويكون الغرض
عن السؤال التعيين نحو ازيد عندك ام عمرو فانه انما يصح اذا كان كون احدهما عند المخاطب معلوما
لا بعينه ويكون الغرض من السؤال التعيين ولذلك يكون جواب او بلا او نعم لحصول الغرض بذلك
ولا يكون جواب ام الا بالتعيين والفرق بينها وبين اما ان اما يجب ان يتقدمها اما اخرى نحو جاءني

اما زيد ولما عمرو ونحو لا فيهما قال لا للنفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو وبل للاضراب
عن الاول منفيا كان او موجبا نحو جاءني زيد بل عمرو وما جاءني بكر بل خالد ولكن للاستدراك
وهي في عطف الجمل نظيرة بل وفي عطف المفردات نقيضة لا اقول هذا من حروف العطف تاسعها
عاشرها لا وبل ولكن وهذه الثلثة مشتركة في الدلالة على ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف
عليه على التعيين ويفترق كل واحد عن الاخرين بخاصة فلا تدل على نفي ما وجب للاول عن الثاني
نحو جاءني زيد لا عمرو فقد نفيت المجيء الثابت لزيد عن عمرو وبل للاضراب اي للاعراض عن الكلام
الاول منفيا كان ذلك الكلام او موجبا اما الموجب نحو جاءني زيد بل عمرو والمعنى بل جاءني
عمرو وما جاءني زيد فاعرضت عن الكلام الاول لكونه غلطا واما المنفي نحو ما جاءني بكر بل خالد و
هذا يحتمل الوجهين الاول ان يكون المعنى بل ما جاءني خالد وجاءني بكر وح يكون الاضراب
عن الفعل مع حرف النفي والثاني ان يكون المعنى بل جاءني خالد لا بكر وح يكون الاضراب عن الفعل
دون حرف النفي فهو المعنى وبل للاضراب يكون صحيحا ولكن للاستدراك والاستدراك دفع
توهم نشأ من كلام تقدم على لكن وهي في عطف الجمل نظيرة بل في الاستدراك فقط فان بل مع انها
تفيد الاضراب تفيد الاستدراك ايضا نحو ما جاءني زيد لكن عمرو جاء وجاءني زيد لكن عمرو لم
يجئ وفي عطف المفردات نقيضة لا يعني لا يعطف بها مفرد على مفرد الا اذا كان قبلها نفي فح يكون نقيضة
لا نحو ما جاءني زيد لكن بكر اي لكن بكر جاءني فقد اثبت للثاني ما نفيت عن الاول على عكس
لا وانما لا يعطف بها المفرد على المفرد الا بما كان قبلها نفي ليعلم المغايرة بين ما قبلها وما بعدها
فانها يجب ان تقع بين الكلامين المتغايرين قال حروف النفي ما لنفي الحال او الماضي القريب
منها نحو ما يفعل الان وما فعل وان نظيرتها في نفي الحال اقول من اصناف الحروف حروف
النفي وهي ستة ما لنفي الحال في المضارع نحو ما يفعل الان والجملة الاسمية نحو ما زيد منطلقا

او لنفي الماضي القريب من الحال نحو ما فعل زيد وان بكسر الهمزة وسكون النون نظيرة ما في نفي
الحال فقط وتدخل في الماضي والمضارع والجملة الاسمية نحو ان قام زيد ان يقوم زيد وان زيد
منطلق قال ولا لنفي المستقبل والماضي بشرط التكرير ونفي الامر والدعاء نحو لا يفعل زيد
ولا تفعل فلا صدق ولا صلى وقد لا يتكرر نحو لا فعل ولا تفعل ويسمى النهي ولا رعاك الله
ويسمى الدعاء اقول قوله ويسمى النهي معناه ان المثال المذكور اعني لا تفعل يسمى نهيا اذ نفي
الامر نهي وقوله لا فعل مثال النفي الماضي بلا تكرير وقد جاء في الشعر اي نحو فاي امر سيء لا فعله
والباقي ظاهر قال ولا لنفي العام نحو لا رجل في الدار ولا امرأة ولغير العام نحو لا رجل فيها
لا امرأة ولا زيد فيها ولا عمرو اقول قد تجيء لا لنفي العام اي لتدل على نفي جنس مدخولها وهي
التي تسمى لا لنفي الجنس ولا تدخل الا على النكرة وقد تجيء لا لنفي غير العام اي لتدل على نفي
فرد من افراد جنس مدخولها وقد تدخل على المعرفة والنكرة والامثلة ظاهرة قال ولم
لما لنفي المضارع وقلبه معنا الى معنى الماضي وفي لما توقع وانتظار اقول اذا قلت لم يضرب ولما
يضرب زيد كان معناهما ما ضرب زيد والفرق بينهما ان في لما توقعا وانتظارا اي انها انما تنفي
فعلا يتوقع وقوعه وينتظر بخلاف لم قال ولن نظيرة لا في نفي المستقبل ولكن على التاكيد اقول
اذا اردت نفي المستقبل مطلقا قلت لا اضرب مثلا واذا اردت نفيه مع التاكيد قلت لن اضرب
مثلا وفي بعض النسخ التابيد بدل قوله التاكيد واعلم ان مذهب الخليل ان اصل لن لا ان
فخففت بحذف الهمزة والالف ومذهب الفراء ان نونها مبدلة من الالف واصلها عنده لا فابدلت
الالف نونا فصار لن ومذهب سيبويه وهو الاصح انها حرف برأسها قال حروف التنبيه ها نحو ها
ان عمروا بالباب واكثر دخولها على اسماء الاشارة والضمائر نحو هذا وها انا وها انت
واما والا مخففتان نحو اما انك خارج والا ان زيدا قائم اقول سميت هذه الحروف حروف التنبيه

لان الغرض من الاتيان بها اول الكلام تنبيه المخاطب على الاصغاء الى ما قاله المتكلم لئلا يفوت عنه
وانما كثر دخولها على اسماء الاشارة والضماير لضعف دلالتها على مدلولها قال حروف النداء
يا وايا وهيا للبعيد واى والهمزة للقريب ووا للمندوب اقول المراد بالبعيد هو البعيد حقيقة
او المنزل بمنزلته كالنائم والساهى وانما اختصت الثلثة بالبعيد لان المنادى البعيد والمنزل
بمنزلته يحتاج الى تصويت ابلغ مما يحتاج اليه القريب والتصويت فى هذه الثلثة ابلغ منه فى
الاخيرتين فخصتا اى واى والهمزة بالقريب كمن بين يديك لان رفع الصوت فى ندائه لا يكون مطلوبا
وهما خاليتان عن رفع الصوت وبعض ثلث القسمة فيقول يا اعم الحروف ويستعمل للبعيد والمتوسط
والقريب وايا وهيا واى والهمزة للقريب ووا للمندوب خاصة وقد تقدم معنى المندوب وانما
ذكر المصنف وا فى حروف النداء لاشتراكهما فى افادة التخصيص ولهذا ذكر المندوب فى باب المنادى
قال حروف التصديق نعم لتصديق الكلام المثبت والمنفى فى الخبر والاستفهام كقولك لمن
قال قام زيد او لم يقم زيد نعم وكذا اذا قال اقام زيد او لم يقم زيد نعم اقول سميت هذه الحروف حروف
التصديق لان المتكلم بها يصدق المخبر فيما اخبره وتسمى حروف الايجاب ايضا قال وبلى تختص
بالمنفى خبرا او استفهاما اقول مثاله ان يقال ما قام زيد ولم يقم فيقال بلى اى بلى قام زيد
مثال الاستفهام قوله تعالى الست بربكم قالوا بلى اى بلى انت ربنا وههنا لو قيل نعم لكان كفرا
اذ يكون معناه لست ربنا قال واجل وجير تختصان بالخبر نفيا او اثباتا اقول مثاله ان يقال
ما قام زيد وقام زيد فيقال اجل وجير قال واى تختص بالقسم فيقال اى والله اقول معناه
ان اى لا تستعمل الا مع القسم مثل ان يقال اقام زيد فيقال اى والله قال حروف الاستثناء
الا وحاشا وخلا وعدا اقول قد تقدم بيان ذلك فان قلت كيف جعل هذه الحروف مرة
من حروف الاضافة واخرى صنفا برأسها قلت ذلك لتعدد الاعتبار فيها قال حرفا الخطاب

الكاف والتاء فى ذلك وانت ويلحقهما التثنية والجمع والتذكير والتانيث كما يلحق الضماير اقول
قد عرفت ذلك فى الاسماء الاشارة والمضمر قال حروف الصلة ان فى ما ان رايت زيدا وان فى لما
ان جاء البشير وما فى حيثما وفى مهما واينما وفيما رحمة ولا فى لئلا يعلم ولا فى لا اقسم ومن فى ما
جاءنى من احد والباء فى ما زيد بقائم اقول هذه الحروف حروف الزيادة ويعرف زيادتها بان اسقاطها
لا يخل بالمعنى الاصلى وتسمى حروف الصلة لانه ربما يتوصل بها الى استقامة الوزن او القافية
او للمقابلة فى النظم والسجع وفايدتها تاكيد المعنى المقصود من الكلام الداخلة هى عليه قال
حرفا التفسير اى نحو زيد ابو صعد وان فى نحو ناديته ان قم ولا يجئ ان الا بعد فعل فى معنى القول
اقول سميتا حرفى التفسير لانهما وسيلتان الى تفسير مبهم سبقهما كما فسر بواسطة اى ابو صعد
وبواسطة ان ناديته قم والمراد من الفعل الذى فى معنى القول مثل المناداة قال الحرفان المصدريان
ان وما كقولك اعجبنى ان خرج زيد واريد ان تخرج اى خروجه وخروجك وما فى قوله تعالى وضاقت
عليهم الارض بما رحبت اى برحبها اقول سميتا مصدريين لانهما تجعلان ما بعدهما فى تاويل المصدر
كما فى الكتاب واعلم ان ان المفتوحة المشددة من حروف المصدرية ايضا لانها تجعل ما فى تاويل المصدر
كغيرها وقد اهمل المصنف ذكرها فكانه نظر الى انها مختصة بالجملة الاسمية والمصدرية فى الفعل اظهر
قال حروف التحضيض لولا ولوما وهلا والا تدخل على الماضى والمستقبل نحو هلا فعلت و
الا تفعل اقول هذه الحروف اذا دخلت على الماضى تكون للوم على تركه فاذا قلت هلا اكرمت
زيدا فقد اردت اللوم والتوبيخ للمخاطب على ترك اكرام زيد واذا دخلت على المستقبل تكون
للتحضيض اى الحث عليه فاذا قلت هلا تقرا القران يكون المراد حث المخاطب على القراءة وتسمى
التنبيه بحروف التحضيض قال ولولا ولوما يكونان بمعنى لامتناع الشئ لوجود غيره فيختصان
بالاسم نحو لولا على لهلك عمر اقول معناه لكن ما هلك عمر لان عليا كان موجودا فلولا ههنا الاشتراك

عمر لولا علي عليه السلم نيل سبيلنا القول ان عمر رجم الحامل فقال له علي كرم الله تعالى وجهه ان يعزبون كانت الام زنت فما ذنب الجنين فقال عمر هذا او شيء نحو هذا ثم دخل علي النبي وانشد شعرا فقال النبي اقطع لسانه فذهب عمر فقال علي عليه السلم لعمر اعطيه ما استحسن لحسن شعره فان الاحسان يقطع اللسان فرجعا الى النبي فقال الم ار شيء نهى بالقطع يا رسول الله فقال الاحسان فقال عمر ذلك **قال** حرف التقريب قد تقرب الماضي من الحال نحو قد قامت الصلوة وللتقليل في المضارع نحو ان الكذوب قد يصدق والجواد قد يبخل وللتحقيق فيه كقوله تعالى قد يعلم الله وفيها اي في قد معنى التوقع وانتظار **اقول** معنى قد يصدق ان صدقه قليل وقوله فيها توقع وانتظار معناه انها تدخل في خبر من يخبر المنتظرين بخبره ويتوقعونه فان المؤذن يقول قد قامت الصلوة انما يخبر المنتظرين بالصلوة والمتوقعين اخبارها بذلك **قال** حروف الاستقبال سوف والسين وان ولن **اقول** سميت هذه الحروف حروف الاستقبال لانها تخص المضارع المشترك بين الحال والاستقبال بالاستقبال **قال** حرفا الاستفهام الهمزة وهل والهمزة اعم تصرفا منه نحو ازيد عندك ام عمرو وللاستفهام صدر الكلام **اقول** الهمزة اعم من جهة التصرف من هل اذ كل موضع تقع فيه هل تقع فيه الهمزة من غير عكس فان الهمزة تستعمل مع ام المتصلة نحو ازيد عندك ام عمرو دون هل وقد تدخل على اسم منصوب بفعل مضمر نحو ازيدا ضربته تقديره اضربت زيدا ضربته دون هل وعلى المضارع اذا كان بمعنى اللوم والتوبيخ نحو اتضرب زيدا وهو اخوك دون هل وعلى الواو العاطفة وفائها وثم كقوله تعالى اوكلما عاهدوا عهدا وامن كان مؤمنا كمن كان فاسقا واثم اذا ما وقع امنتم به الان دون هل والدليل في ازيد عندك ام عمرو وعلى هذه الهمزة وجود ام فان ام المتصلة لا تستعمل الا مع الهمزة وانما يكون للاستفهام صدر الكلام لانه يدل على نوع من انواع الكلام وكل ما كان كذلك يكون له صدر الكلام **قال** حرفا الشرط ان للاستقبال وان دخل على الماضي ولو للماضي وان دخل على المضارع **اقول** مثال ان

نحو ان ذهب زيد ذهبت انا معه فان المعنى ان يذهب هو اذهب انا معه ومثال لو نحو لو يخرج زيد اخرج معه فان المعنى لو خرج هو لخرجت انا معه **قال** ويجيء فعلا الشرط والجزاء مضارعين وماضيين او احدهما ماضيا والاخر مضارعا فان كان الاول ماضيا والاخر مضارعا جاز رفعه وجزمه نحو ان ضربتني اضربك **اقول** للشرط والجزاء اربعة احوال لانهما اما ان يكونا ماضيين نحو ان ضربت ضربت فلا جزم فيهما واما ان يكون الجزاء ماضيا والشرط مضارعا نحو ان تضرب ضربت وح يجب الجزم في الشرط ويجوز في الجزاء الجزم على القياس والرفع لان حرف الشرط لما لم يعمل في الشرط مع قربه منه لا يعمل في الجزاء مع بعده منه بالطريق الاولى ويمتنع في الجزاء ولما ان يكونا بالعكس نحو ان ضربتني اضربك **قال** ويدخل الفاء في الجزاء اذا لم يكن مستقبلا وماضيا في معناه نحو ان جئتني فانت مكرم وان تكرمني اليوم فقد اكرمتك امس **اقول** قوله تدخل معناه يجب ان تدخل الفاء في الجزاء بشرطين وكذلك حكم الامر والنهي نحو ان اتاك زيد فاكرمه وان ضربك عمرو فلا تكرمه وانما يجب دخول الفاء في هذه المواضع لامتناع تاثير حرف الشرط في الجزاء اذا كان واحدا من هذه الاربعة فيجب دخول الفاء ليربط الجزاء بالشرط وانما قال اذا لم يكن مستقبلا وماضيا في معناه لانه اذا كان مستقبلا بان يكون مضارعا مثبتا او منفيا بلا يجوز فيه الوجهان واذا كان ماضيا في معناه يمتنع دخول الفاء وانما قيدنا جواز الوجهين في المضارع المنفي بلا لانه اذا كان منفيا بلن مثلا يجب الفاء كقوله تعالى ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه واعلم انه قد يقام اذا مقام الفاء كقوله تعالى وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون اي فهم يقنطون وتحقيق ذلك ان اذا هذه للمفاجاة وهي بمعنى فاجأت والجزاء في الحقيقة فعل ماض واذا كان كذلك لم يحتج الى الرابط والتقدير وان تصبهم سيئة فاجأت زمان قنوطهم **قال** وقد تزاد عليها ما للتاكيد ولها صدر الكلام ولا تدخل

الا على الفعل لفظا او تقديرا فيه معنى الشرط اقول مثال ذلك قوله تعالى فاما يأتينكم منى هدى وسبب صدارتها ما ذكرنا فى الاستفهام ولا تدخل الا على الفعل بجبهات الشرط يجب ان يكون فعلا فان كان الفعل ملفوظا فذاك والا يجب ان يقدر كقوله تعالى وان احد من المشركين استجارك فاجره وقل لو انتم تملكون فان التقدير وان استجارك احد وقل لو تملكون قال واذن جواب وجزاء وعملها فى فعل مستقبل غير معتمد على ما قبلها وتلغيها اذا كان الفعل حالا كقولك لمن حدثك اذن اظنك كاذبا او معتمدا على ما قبلها نحو انا اذن اكرمك اقول اذن من نواصب الفعل المضارع وهى جواب وجزاء اى تقع فى كلام من يجيب متكلما او غيره ويجزيه بجزائه على فعل الذى دل عليه كلامه كقولك لمن قال انا اتيك اذن اكرمك فان قولك اذن اكرمك جواب لقائل انا اتيك ودليل على جزاء فعله اعنى اكرامك اياه وباقى الكلام على اذا قد تقرر عند تقرير نواصب المضارع لما كان اليه هناك قال حرف التعليل كى نحو جئتك كى تكرمنى اقول قد ذكر فى بعض النسخ لام التعليل هنا ايضا وشرحها بعض الشارحين فى ذلك توهم لان لام التعليل انما هى الجارة اذا استعملت بمعنى كى تكون مستقلة فى التعليل ولذلك لم يذكرها المصنف فى المفصل وفى الانموذج ودرجها فى الحروف قال حرف الردع كلا تقول لمن قال فلان يبغضك كلا اى ارتدع اقول الردع الزجر والمنع وارتدع اى امتنع قال اللام لام التعريف نحو المرء باصغريه وفعل الرجل كذا الاولى للجنس والثانية للعهد اقول اللام ثلاثة اقسام ساكنة ومفتوحة ومكسورة والساكنة واحدة والمفتوحة اربعة والمكسورة واحدة ايضا فلام التعريف اما للجنس نحو المرء باصغريه اى حقيقة المرء لعنى تبين معانيه وتفوقها انما يتحقق باصغريه وهما القلب واللسان لان احدهما منشأ المعانى والاخر مظهرها واما للعهد نحو فعل الرجل كذا اى الرجل المعهود والهمزة قبلها عند سيبويه للوصل ولذلك سقط فى الدرج وقال الخليل ان الهمزة

واللام تفيدان معا التعريف فالهمزة قطعية والسقوط فى الدرج انما هو للتخفيف فانها كثيرة الاستعمال قال ولام القسم نحو والله لافعلن كذا والموطئة له فى والله لئن اكرمتنى لاكرمنك اقول لام القسم هى التى تدخل على جواب القسم واللام هى التى تدخل على حرف الشرط بتقدم القسم لفظا كما فى الكتاب او تقديرا كما فى قوله تعالى لئن اخرجوا لا يخرجون معهم فان التقدير لئن اخرجوا لا يخرجون معهم سميت الموطئة اى المهيئة من قولهم وطأته اى هيأته لانها مهيئة الجواب للقسم ودالة على انه لا للشرط قال ولام جواب لو ولولا ويجوز حذفها اقول مثاله قوله تعالى لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا ولولا فضل الله عليكم ورحمته لكنتم من الخاسرين وهى بمنزلة الفاء فى جواب ان بالشرط ويجوز حذفها اذا علمت كقوله تعالى لو نشاء جعلناه اى لجعلناه قال ولام الامر تسكن عند واو العطف وفائه اقول مثاله قوله تعالى فليستجيبوا لى وليؤمنوا بى قال ولام الابتداء فى لزيد قائم وانه ليذهب اقول فائدتها التاكيد مضمون الجملة التى دخلت عليها وتلك الجملة اما اسمية نحو لزيد قائم او فعلية وفعلها مضارع نحو انه ليذهب قال وتاء التانيث الساكنة كضربت للايذان من اول الامر بان الفاعل مؤنث وتتحرك بالكسر عند ملاقاة الساكن نحو قد قامت الصلوة اقول انما سكنت لانها مبنية والاصل فى البناء السكون قال النون المؤكدة لا يؤكد بها الا المستقبل الذى فيه معنى الطلب اقول انما اشترط الطلب فى مدخولها لان التاكيد انما يناسب كلاما ما يتوصل به الى تحصيل المطلوب وانما اشترط الاستقبال لان الطلب لا يكون الا فيه فلا يؤكد بها الماضى والحال بل يؤكد بها المستقبل والامر والنهى والاستفهام والتمنى والعرض والقسم نحو والله لافعلن واضربن ولا يخرجن وهل تذهبن والا تنزلن وليتك تخرجن قال والخفيفة تقع حيث تقع الثقيلة الا فى فعل الاثنين وجماعة النساء لاجتماع الساكنين على غير حده اقول هذه النون اما خفيفة ساكنة او ثقيلة مفتوحة مشددة

وتمام مباحثها مذكور في الشرح وقد شرحناها في شرحه قال هاء السكت تزاد في كل متحرك حركته غير اعرابية للوقف خاصة نحو ثمه وحيهله وكذلك ماليه وسلطانيه ولا يكون الا ساكنة وتحريكها لحن اقول انما اختصت هذه الهاء بالمبني لان الحاجة اليها حركة المبني اشد منها الى بيان حركة المعرب لان الاعراب يدل عليه ما قبله بخلاف البناء واختصت بحالة الوقف لان انتفاء الحركة انما هو فيها تنبيه واعلم ان المصنف لم يذكر فيه بعض اصناف الحروف كالتنوين والفي التانيث وتاء المتحركة وشين الوقف وسينه وحرف الانكار وحرف التذكير فكانه اختصر في التنوين على ما ذكره عند خواص الاسم وفي الف التانيث وهائه على ما ذكره في المؤنث وترك البواقي لقلة فائدتها ومع ذلك فلا باس ان نشير اليها بما يليق بكتابنا من البيان فاقول التنوين على خمسة اقسام تنوين التمكن وهو الذي يدل على تمكن مدخوله في الاسمية كزيد وتنوين التنكير وهو الذي يفرق بين النكرة والمعرفة كصه وصه وتنوين المقابلة وهو الذي يقابل نون الجمع المذكر السالم كمسلمات وتنوين العوض وهو الذي يعوض عن المضاف اليه كيومئذ فان اصله يوم اذ كان كذا فاسقط الجملة وعوض عنها التنوين وتنوين الترنم وهو الذي يجعل مكان حرف المد في القوافي كما في قول الشاعر اقلي اللوم عاذل والعتابا فقولي ان اصبت لقد اصابا اقول المغني يا عاذلة اقلي لومي وعتابي وصوبني فيما افعل شين الوقف وسينها شين معجمة عند تميم وسين مهملة عند بكر يلحقون بكاف المؤنث في الوقف نحو اكرمتكش واكرمتكس ومررت بكش معجمة ومهملة ويسمى شين الكشكشة وسينها ورد عن معوية انه قال يوما من افصح الناس فقام رجل من الفصحاء وقال قوم تباعدوا عن فراتية العراق وتياسروا عن كشكشة تميم وتياسروا عن كسكسة بكر ليست فيهم غمغمة قضاعة ولا طمطمانية حمير فقال معوية من هم قال قومك فالكشكشة والكسكسة الحاق السين والشين بالكاف وبكر وتميم قبائل والغمغمة والفراتية تطلعا وتشديد الياء تشبيه الكلام بكلام

العجم وحرف الانكار زيادة تلحق اخر الكلمة في الاستفهام كقولك لمن قال قدم زيد ازيدنيه بضم الدال وكسر النون وسكون الياء والهاء منكرا لقدومه اذا كان قليل السفر وبخلافه ازيدنيه اذا كان كثير السفر وكقولك لمن قال غلبني الامير الامير بمد الهمزة وضم الراء وسكون الهاء مستهزئا به ومتعجبا منكرا من ان يغلبه الامير وحرف التذكير مدة تزاد على اخر كل كلمة يقف المتكلم عليها ليتذكر ما يتكلم به بعدها مثل ان يقول الرجل في قال قالا ويقول ومن العام فالا ويقولوا ومن العامي اذا تذكر ولم يرد ان يقطع كلامه والان حان لنا ان نقطع كلامنا على ثالث الابواب اذ وفقنا الله تعالى لانجاز ما وعدنا فحمدا للكريم المؤمل ممن يعثر على خلل فيه ان يصلحه بكرمه ويعصمني عن لومه فيه فاني بارض لنا ليف فيها كايجاد الممتنع بالذات والتضيف لا يوجد لطيف منه في السنا وذلك لان شان اس على الاستعداد واني بشير الترقي فيه لمن ابتلي بشر صحبة الاضداد عصمنا الله من شرورهم ورد الله اليهم بلطفه كيد نحورهم

هذا الكتاب المسمى بشرح التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

ان ازهى زهر يخرج في رياض الكلام من الاكمام وابهى حبر يحاك ببنان البيان واسنان الاقلام
حمد الله تعالى سبحانه على تواتر نعمائه الزاهرة الظاهرة وترادف آلائه المتوافرة المتكاثرة ثم
الصلوة على نبيه محمد المبعوث من اشرف جراثيم الانام وعلى آله واصحابه الائمة الاعلام وائمة
الاسلام اما بعد فيقول العبد الفقير الحقير الى الله مسعود بن عمر القاضي التفتازاني بيض الله غرة
احواله واورق اغصان آماله لما رايت مختصر التصريف الذي صنفه الامام الفاضل العالم
الكامل قدوة المحققين عز الملة والدين عبد الوهاب بن ابرهيم الزنجاني رحمه الله مختصرا ينطوي على
مباحث شريفة ويحتوي على قواعد لطيفة سنح لي ان اشرحه شرحا يذلل من اللفظ صعابه ويكشف
عن وجوه المعاني نقابه درايته كشف مكنون غوامضه ويستخرج سر حلوه وحامضه مضيفا اليه

فوائد شريفة وزوائد لطيفة مما عثر عليه فكري الفاتر ونظري القاصر بعون الله الملك القادر ولم
من اطلع على عثرة ان يدرأ بالحسنة السيئة فاني اول ما اقرع عند خاطر الترتيب التصريف مختصر في
المختصر ما قرأته في علم التصريف ومن الله الاستعانة واليه الزلفى وهو حسب من توكل عليه وكفى بها انا
اشرع في المقصود بعون الله الملك المعبود فاقول لما كان من الواجب على كل طالب الشيء ان يتصور ذلك
الشيء اولا ليكون على بصيرة في طلبه وان يتصور غايته لانه هو السبب الحامل على الشروع في طلبه
المصنف تعريف التصريف على وجه يتضمن فائدته متعرضا المعنى اللغوي اشعارا بالمناسبة بين
المعنيين فقال مخاطبا بالخطاب العام اعلم ان التصريف وهو تفعيل من الصرف للمبالغة والتكثير
في اللغة التغيير تقول صرفت الشيء اي غيرته يعني ان التصريف معنيين لغوي وهو ما وضعه واضع لغة
العرب واللغة هي الالفاظ الموضوعة من لغي بالكسر يلغى لغى اذا لهج بالكلام واصلها لغي او لغو
والهاء عوض عنهما لغى وجمعها مثل برة وبرى فقد جاء اللغات واصطلاحي وهو ما وضعه اهل
هذه الصناعة واليه اشار بقوله وفي الصناعة بكسر الصاد وهي العلم الحاصل من التمرن على العمل و
المراد ههنا صناعة التصريف اي التصريف في الاصطلاح تحويل الاصل الواحد اي تغييره و
الاصل ما يبنى عليه شيء والمراد ههنا المصدر الى امثلة اي ابنية وصيغ وهي الكلمة باعتبار
هيأت تعرض لها من الحركات والسكنات وتقديم بعض الحروف على بعض وتاخيره عنه مختلفة
باختلاف الهيئة كضرب وضرب ونحوهما من المشتقات المعاني جمع معنى وهو في الاصل مصدر ميمي من العناية
ثم نقل الى معنى المفعول وهو ما يراد من اللفظ اي التصريف تحويل المصدر الى امثلة مختلفة
لاجل حصول معان مقصودة لا تحصل تلك المعاني الا بها اي بهذه الامثلة وفي هذا الكلام
تنبيه على ان هذا العلم محتاج اليه فمثلا الضرب هو الاصل الواحد تحويله الى ضرب ويضرب وغيرهما
لتحصيل المعاني المقصودة من الضرب الحادث في زمان الماضي والحال وغيرهما هو التصريف في

الاصطلاح

الاصطلاح والمناسبة بينهما ظاهرة والمراد بالتصريف ههنا غير علم التصريف الذي هو معرفة
احوال الابنية واختار التحويل على التغيير لما في التحويل من معنى النقل قال في المغرب التحويل نقل
الشيء من موضع الى موضع اخر وقال في الصحاح التحويل النقل من موضع الى موضع اخر تقول
حولته فتحول وحول ايضا يتعدى بنفسه ولا يتعدى والاسم منه الحول قال الله تعالى لا يبغون عنها حولا
فهو اخص من التغيير ولا يخفى انك تنقل حروف الضرب الى ضرب ويضرب وغيرهما فيكون التحويل اكد
من التغيير ولا يجوز ان يفسر التصريف لغة بالتحويل لانه اخص من الصرف ثم التعريف يشتمل على العلل
الاربع قوله التحويل هي الصورة ويدل بالالتزام على الفاعل وهو المحول والاصل الواحد
هي المادة وحصول المعاني المقصودة هي الغاية فان قلت المحول هو الواضع او غيره قلت الظاهر انه
كل من يصلح لذلك كما يقال في العرف صرفت الكلمة لكنه في الحقيقة هو الواضع لانه هو الذي
حول الاصل الواحد الى امثلة اي اشتق الامثلة منه ولم يجعل كلا من الامثلة صيغة
موضوعة برأسها لان هذا ادخل في المناسبة واقرب الى الضبط واختار الاصل الواحد على
المصدر ليصح على المذهبين فان الكوفيين يجعلون المصدر مشتقا من الفعل فالاصل
الواحد عندهم الفعل والعمدة في استدلالهم ان المصدر يعتل باعلال الفعل فهو فرع الفعل
واجيب عنه بانه لا يلزم من فرعيته في الاعلال فرعيته في الاشتقاق كما ان يعد واعد وتعد فرع
يعد في الاعلال مع انه ليس مشتقا منه وتاخر الفعل عن نفس المصدر في الاشتقاق لا ينافي كون
اعلال المصدر متاخرا عن اعلال الفعل فتدبر واعلم ان مرادنا بالمصدر هو المصدر الثلاثي المجرد
لان المزيد فيه مشتق منه لتوافقهما بحروفه ومعنا فان قلت نحن نجد بعض الامثلة مشتقا
من الفعل كالامر واسم الفاعل والمفعول ونحوهما قلت مرجع الجميع الى المصدر فالكل مشتق منه
اما بواسطة او بلا واسطة ويجوز ان يقال اختار الاصل الواحد على المصدر ليكون

ثم من المصدر غيره فيشتمل على تحويل الاسم الى المثنى والمجموع والمصغر والمنسوب ونحو ذلك وهذا
اقرب الى الضبط فان قلت لم اختار التعبير عنه على الصرف مع تنوعها قلت لان في هذا العلم تصرفات
كثيرة فالتعبير بلفظ يدل على المبالغة والتكثير فهذا اولى ان نرجع الى المقصود فنقول معلوم
ان الكلمة ثلث اسم وفعل وحرف ولما كان بحثه عن الفعل وما يشتق منه شرع في بيان تقسيمه الى ما له
من الاقسام فقال ثم الفعل بكسر الفاء لانه اسم لكلمة مخصوصة واما بالفتح فمصدر فعل يفعل
اما ثلاثي واما رباعي لانه لا يخلو من ان يكون حروفه الاصلية ثلثة او اربعة فالاول الثلاثي
والثاني الرباعي اذ لم يبن منه الخماسي ولا الثنائي لشهادة التتبع والاستقراء وللمحافظة
على الاعتدال لانه يؤدي الخماسي الى الثقل والثنائي الى الضعف عن قبول ما يطرأ اليه من التغيرات
الكثيرة ولم يمنع الخماسي في الاسم حط لرتبة الفعل عن رتبته ولكونه اثقل من الاسم لدلالته
على الحدث والزمان والفاعل لا يقع هذا التقسيم تقسيم الشيء الى نفسه والى غيره لان مورد القسمة
فعل وكل فعل اما ثلاثي واما رباعي فمورد القسمة ايضا احدهما وانما كان تكون نفسه
الثلاثي والرباعي تقسيم الشيء الى نفسه والى غيره لانا نقول الفعل الذي هو مورد القسمة اعم
من الثلاثي والرباعي فان المراد به مطلق الفعل من غير نظر الى كونه على ثلثة احرف او اربعة
هكذا الجميع التقسيمات وتحقيق ذلك ان مورد القسمة هو مفهوم الفعل لا ما صدق عليه
مفهوم الفعل والمحكوم عليه في قولنا كل فعل اما ثلاثي واما رباعي ما يصدق عليه مفهوم
الفعل لا نفس مفهومه فلا يلزم النتيجة وكل واحد منهما اي من الثلاثي والرباعي اما مجرد او مزيد
فيه لانه لا يخلو اما ان يكون باقيا على حروفه الاصلية او لا فالاول المجرد والثاني مزيد فيه وكل
واحد منهما اي من هذه الاربعة اما سالم او غير سالم لانه ان خلت اصوله من حروف العلة والهمزة
والتضعيف فسالم والا فهو غير سالم فصارت الاقسام ثمانية والامثلة نصر ووعد واكرم واعد [?]

ودحرج وتدحرج وزلزل وتزلزل يعني في صناعة التصريف بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل
بالفاء والعين واللام من حروف العلة وهي الواو والالف والياء والهمزة والتضعيف وانما قيد
الحروف بالاصلية ليخرج عنه نحو مستقيم فانه يخلو احد حروفه والتضعيف فانه غير سالم لوجود
التضعيف في الاصل وكذا نحو قال وبيع وامثال ذلك وليدخل فيه نحو اكرم واعشوشب
واحمار فانها من السالم لخلو اصولها عما ذكرنا وكذا ما ابدل احد حروفه الصحيحة من حروف العلة
مما هو مذكور في المطولات فليسمى سالما لسلامته عن التغيرات الكثيرة الجارية في غير السالم وامثالها
اشار بقوله التي تقابل الخ الى تفسير الحروف الاصول لكن ينبغي ان يستثنى الزائد للتضعيف او
للالحاق والى ان الميزان هو الفاء والعين واللام اعني فعل لانه اعم من الافعال معنى لان لكل
فيه معنى الفعل وهو اليق من جعل [?] والجيء جعل المعنى اخر مثل خلق وصير ولما فيه من
حروف الشفة والوسط والحلق ثم الثلاثي المجرد وهو الاصل لتجرده عن الزوائد ولكونه
على ثلثة احرف فلهذا قدمه قال اما الثلاثي المجرد وفي بعض النسخ السالم وبيانه التمثيل
بما لا يسئل ولا يخلو من ان يكون ماضيه على وزن فعل مفتوح العين وفعل مكسور العين
او فعل مضمومها لان الفاء لا يكون الا متحركا لرفضهم الابتداء بالساكن وكون الفتحة اخف
واللام مفتوح لما سنذكره والعين لا يكون الا متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين في نحو
ضربت وضربن والحركات منحصرة في الفتحة والكسرة والضمة واما ما اتى من نحو نعم وشهد بفتح الفاء
وكسرها مع سكون العين فمن فرع عن الاصل لانه من المخففة الاصل فعل بكسر العين وفيه اربع
لغات كسر الفاء مع سكون العين وكسرها وفتح الفاء مع سكون العين وكسرها وهذه القاعدة جارية
في كل اسم وفعل على وزن فعل مكسور العين وعينه حرف حلق فان كان ماضيه على وزن فعل
مفتوح العين فمضارعه يفعل بضم العين او يفعل بكسرها نحو نصر ينصر مثال الضم العين

يقال نصره اى اعانه ونصر غيثنا الارض اى اغاثها قال ابو عبيدة في قوله تعالى من كان يظن ان لن ينصره
الله اى لن يرزقه الله وقد ضرب يضرب مثال لكسر العين يقال ضرب بالسوط وغيره وضرب في الارض
اى صار وضرب مثلا كذا اى بين وقد يجيء مضارع فعل مفتوح العين على يفعل بفتح العين
اذا كان عينه اى عين فعله او لامه اى لام فعله حرفا من حروف الحلق نحو سئل يسئل وانما اشترط
هذا لتقاوم ثقل حروف الحلق فتحة العين فان حروف الحلق اثقل الحروف ولا يشكل بما ذكرناه
بمثل دخل يدخل ونحت ينحت وجاء يجيء وما اشبه ذلك مما عينه او لامه من حروف الحلق وهو
يجيء على يفعل بالفتح لانا نقول انه لم يجيء على يفعل بالفتح الا اذا وجد هذا الشرط فنفي انتفاء
الشرط لا يكون على يفعل بالفتح لانه اذا وجد هذا الشرط يجب ان يكون على يفعل بالفتح اذ
لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط وهي اى حروف الحلق ستة الهمزة والهاء والعين والحاء
المهملتان والغين والخاء المعجمتان نحو سئل يسئل ومنع يمنع فقدم الهمزة لان مخرجها اقصى
الحلق ثم الهاء لان مخرجها اعلى من مخرج الهمزة والبواقي على هذا الترتيب ثم استشعر لزوما
بان وابى يابى شاذ اى مخالف للقياس ولا يعتد به فلا يرد نقضا فان قيل كيف يكون شاذا
وهو وارد في افصح الكلام قال الله تعالى ويابى الله الا ان يتم نوره قلت كونه شاذا لا ينافي
وقوعه في الكلام الفصيح فانهم قالوا الشاذ على ثلثة اقسام قسم مخالف للقياس دون الاستعمال
وقسم مخالف للاستعمال دون القياس وكلاهما مقبولان وقسم مخالف للقياس والاستعمال
وهو مردود لا يقال ابى يابى لامه من حروف الحلق اذ الالف من حروف الحلق فلهذا فتح عينه لانا نقول
لا نسلم انها من حروف الحلق ولئن سلمنا انها من حروف الحلق لكن لا يجوز ان يكون الفتح لاجلها
للزوم الدور لان وجود الالف موقوف على الفتح لانه في الاصل ياء فقلبت الفا لتحركها وانفتاح
ما قبلها فلو كانت الفتح بسببها لزم الدور لتوقف الفتح عليها وتوقفها عليه فهو مفتوح

العين في الاصل ولهذا لم يذكر المصنف الالف في حروف الحلق اذ هي لا يكون ههنا الا منقلبة من
الواو والياء وغرضه بيان حروف الحلق بفتح العين لاجلها واما قلى يقلى بالفتح فلغة بني عامر والفصيح
الكسر في المضارع واما بقي يبقى فلغة طي والاصل كسر العين في الماضي فقلبوه فتحة واللام الفا
تخفيفا وهذا قياس عندهم مطرد واما ركن يركن فمن تداخل اللغتين اعني انه جاء من باب
نصر ينصر وعلم يعلم فاخذ الماضي من الاول والمضارع من الثاني وان كان ماضيه على وزن
فعل مكسور العين فمضارعه يفعل بفتح العين نحو علم يعلم الا ما شذ من نحو حسب يحسب و
اخواته فانها جاءت بكسر العين فيهما وقل ذلك في الصحيح نحو حسب يحسب ونعم ينعم وكثر في المعتل
نحو ورث يرث وورع يرع ويئس ييئس واخواتها واما فضل يفضل ونعم ينعم ومت يموت
بكسر العين في الماضي وضمها في المضارع فمن تداخل اللغتين لانها جاءت من باب علم يعلم و
نصر ينصر فاخذ الماضي من الاول والمضارع من الثاني وان كان ماضيه على وزن فعل مضموم
العين فمضارعه يفعل بضم العين نحو حسن يحسن واخواته لان هذا البناء موضوع للصفات
اللازمة فاختير بناء ماضي والمضارع حركة لا تحصل الا بانضمام الشفتين رعاية للتناسب بين
الالفاظ ومعانيها ويكون لافعال الطبايع كالحسن والكرم والقبح ونحوها ولا يكون الا لازما
وشذ في قولهم رحبتك الدار والاصل رحبت بك الدار فحذف الباء الخافضة لكثرة الاستعمال
واما الرباعي المجرد فهو فعلل بفتح الفاء واللامين وسكون العين كدحرج فلان الشيء اي دوره
دحرجة ودحراجا لان فعل الماضي لا يكون اوله ولا اخره الا مفتوحين ولا يمكن سكون اللام الاولى
لالتقاء الساكنين في نحو دحرجت ودحرجن فحركوها بالفتح لخفتها وسكون العين لانه ليس في الكلام
اربع حركات متوالية في كلمة واحدة ويلحق به نحو جورب وجلبب وبيطر وبقر وهرول وشريف و
ولهذا للالحاق لاتحاد المصدرين واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلثة اقسام لان الزايد فيه

اما حرف واحد او اثنان او ثلاثة لئلا يلزم مزية الفرع على الاصل واعلم ان الحروف التي تزاد
لا تكون الا من حروف سألتمونيها الا في الالحاق والتضعيف فانه تزاد فيهما اي حرف كان القسم الاول
من الاقسام الثلاثة ما كان ماضيه على اربعة احرف وهو ما يكون الزائد فيه حرفا واحدا وهو
ثلاثة ابواب الاول افعل بزيادة الهمزة نحو اكرم يكرم اكراما وهو للتعدية غالبا نحو اكرمته وللصيرورة
الشيء منسوبا الى ما اشتق منه الفعل نحو اغد البعير اي صار ذا غدة ومنه اصبحنا اي ادخلنا في
الصباح لانه بمنزلة صرنا ذا صباح ولوجود الشيء على صفة نحو احمدته اي وجدته محمودا وللسلب
نحو اعجمت الكتاب اي ازلت عجمته وللزيادة في المعنى نحو شغلته واشغلته وللتعريض للامر نحو اباع
الجارية اي عرضها للبيع ولتعلم انه قد ينقل الشيء الى افعل فيصير لازما وذلك نحو اكب واعرض يقال
كببته القاه على وجهه فاكب وعرضته اي اظهرته فاعرض قال الزوزني ولا ثالث لهما فيما سمعنا و
فعّل بتكرير العين نحو فرّح تفريحا واختلف في ان الزائد هو الاول ام الثاني فقيل الاول
لان الحكم بزيادة الساكن اولى من المتحرك وقيل الثاني لان الزيادة بالاخر اولى والوجهان
جائز عند سيبويه وهو للتكثير غالبا في الفعل نحو طوفت وجولت وفي الفاعل نحو موتت
الابل وفي المفعول نحو غلقت الابواب ولنسبة المفعول الى اصل الفعل نحو فسقته اي نسبته الى الفسق
وللتعدية نحو فرحته وللسلب نحو جلدت البعير اي ازلت جلده ولغير ذلك نحو قدم بمعنى تقدم
وفاعل بزيادة الالف نحو قاتل مقاتلة وقتالا ومن قال كذب كذابا قال قاتل قيتالا وماريته
مراء وقاتله قتالا وتاسيسه على ان يكون بين اثنين فصاعدا يفعل احدهما بصاحبه ما فعل الثاني
به نحو ضارب زيد عمرا وقد يكون بمعنى فعّل اي للتكثير نحو ضاعفته وضعفته وبمعنى افعل
نحو عافاك الله اي اعفاك الله وبمعنى فعل نحو واقع ووقع ودافع ودفع وسافر وسفر و
القسم الثاني من الاقسام الثلاثة ما كان ماضيه على خمسة احرف وهو ما يكون الزائد فيه حرفين

وهو نوعان والمجموع خمسة ابواب اما اوله التاء فمثل تفعّل بزيادة التاء وتكرار العين نحو تكسّر تكسّرا
وهو لمطاوعة فعّل نحو كسّرته فتكسّر والمطاوعة حصول الاثر عند تعلق الفعل المتعدي
بمفعوله فانك اذا قلت كسّرته فالحاصل له التكسّر وللتكلف نحو تحلّم اي تكلف الحلم وللاتخاذ
الفاعل المفعول اصل الفعل نحو توسّد اي اتخذه وسادة وللدلالة على ان الفاعل جانب
الفعل نحو تهجّد اي جانب الهجود وللدلالة على حصول اصل الفعل مرة بعد مرة نحو تجرّع اي
شرب جرعة بعد جرعة وللطلب نحو تكبّر اي طلب ان يكون كبيرا وتفاعل بزيادة التاء والالف
نحو تباعد تباعدا وهو لما يصدر من اثنين فصاعدا نحو تضاربا وتضاربوا فان كان من فاعل
المتعدي الى مفعولين يكون هو متعديا الى مفعول واحد نحو نازعته الحديث وتنازعنا وعلى
هذا القياس وذلك لان وضع فاعل لنسبة الفعل الى الفاعل المتعلق بغيره مع ان الغير ايضا
فعل ذلك وتفاعل وضعه لنسبة الفعل الى المشتركين فيه من غير قصد الى ما تعلق له وللمطاوعة
فاعل نحو باعدته فتباعد وللتكلف نحو تجاهل اي اظهر الجهل من نفسه والحال انه منتف عنه والفرق
بين التكلف في هذا الباب وبينه في باب تفعّل ان المتحلم يريد وجود الحلم من نفسه بخلاف المتجاهل
واما اوله الهمزة فمثل انفعل بزيادة الهمزة والنون نحو انقطع انقطاعا وهو لمطاوعة فعل نحو
قطعته فانقطع فلهذا لا يكون الا لازما ومجيئه لمطاوعة افعل نحو اسفقت الباب اي رددته
فانسفق وازعجته اي اقلقته فانزعج من الشواذ ولا يبنى الا مما فيه علاج وتاثير فلا يقال انكرم
وانعدم ونحوهما الا انهم لما خصوه بالمطاوعة التزموا ان يكون امره مما يظهر اثره وهو علاج
لفوت المعنى الذي ذكر من ان المطاوعة هي حصول الاثر وافتعل بزيادة الهمزة والتاء نحو اجتمع
اجتماعا وهو لمطاوعة فعل نحو جمعته فاجتمع وللاتخاذ نحو اختبز اي اتخذ الخبز وللزيادة
في المعنى نحو اكتسب اي بالغ واضطرب في الكسب ويكون بمعنى فعل نحو جذب واجتذب وبمعنى تفاعل

نحو تخاصموا اي تخاصموا وافعلّ بزيادة الهمزة واللام الاولى والثانية نحو احمرّ احمرارا وهو للمبالغة ولا يكون الا لازما ويختص بالالوان والعيوب والقسم الثالث من اقسام الثلاثة ما كان ماضيه على ستة احرف وهو ما كان الزائد فيه على ثلثة احرف مثل استفعل بزيادة الهمزة والسين والتاء نحو استخرج استخراجا وهو لطلب الفعل نحو استخرجته اي طلبت خروجه ولاصابة الشيء على صفة نحو استعظمته اي وجدته عظيما وللتحول نحو استحجر الطين اي تحول الى الحجرية ويكون بمعنى فعل نحو قرّ واستقرّ وقيل انه للطلب كانه يطلب القرار من نفسه افعالّ بزيادة الهمزة والالف واللام نحو احمارّ احميرارا وحكمه حكم احمرّ لان المبالغة فيه زائدة وافعوعل بزيادة الهمزة والواو واحدى العينين نحو اعشوشب الارض اعشيشابا اي كثر عشبها وهو للمبالغة وفي بعض النسخ افعوّل نحو اجلوّذ اجلواذا وهو بزيادة الهمزة والواوين وافعنلل بزيادة الهمزة والنون واحدى اللامين نحو اقعنسس اقعنساسا اي خلف ورجع قال ابو عمرو سالت الاصمعي عنه فقال هكذا فعقد بطنه واخرج صدره وافعنلى بزيادة الهمزة والنون والالف نحو اسلنقى اسلنقاء اي نام على ظهره ووقع على القفاء والبابان الاخيران من الملحقات باحرنجم فلا وجه لذكرهما في سلك ما تقدم وكذا تفعلل وتفاعل من الملحقات بتدحرج والمضاعف لم يفرق بين ذلك في اما الرباعي المزيد فيه فامثلته اي ابنيته بحكم الاستقراء ثلثة تفعلل بزيادة التاء كتدحرج تدحرجا ويلحق به نحو تجلبب اي لبس الجلباب وتجورب وتفيهق اي اكثر في كلامه وترهوك اي تبختر بالشيء وتمسكن اي اظهر الذل والمسكنة وافعنلل بزيادة الهمزة والنون كاحرنجم اي ازدحم احرنجاما ويتوجب الابل فاحرنجمت اي ردت بعضها الى بعض فاندفع ويلحق به نحو اقعنسس واسلنقى ولا يجري الادغام والاعلال في الملحق لانه يجب ان يكون الملحق مثل الملحق به لفظا والفرق بين بابي اقعنسس واحرنجم انه يجب في الاول تكرير اللام دون التاء وافعللّ بزيادة الهمزة واللام وهو بسكون الفاء وفتح العين وفتح اللام الاولى

مخففة والثاني مشددة كاقشعرّ جلده اقشعرارا اي اخذته قشعريرة تتمة الفعل اما متعد وهو الفعل الذي يتعدى بنفسه من الفاعل الى المفعول به كقولك ضربت زيدا فان الفعل الذي هو الضرب قد جاوز من الفاعل الى زيد فالتعدي مفرع ذان المراد بقولهم يتعدى معناه اللغوي وانما قيد بقوله به لان المتعدي وغيره متساويان في نصب ما عدا المفعول به نحو اجتمع القوم والامير في السوق يوم الجمعة اجتماعا تاديبا لزيد ونحو ذلك فلا يرد نحو ما ضربت زيدا لان الفعل الذي هو ضربت قد تعدى الى المفعول به في نحو ضربت زيدا وان اريد به لفظ الفاعل والمفعول به فهذا مدفوع بالاضافة ويسمى ايضا المتعدي واقعا لوقوعه على المفعول به ومجاوزا لتجاوزه الفاعل بخلاف اللازم واما غير المتعدي وهو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل كقولك حسن زيد فان الفعل الذي هو الحسن لم يتجاوز الفاعل الذي هو زيد بل ثبت فيه ويسمى غير المتعدي لازما للزومه على الفاعل وعدم انفكاكه عنه وغير واقع لعدم وقوعه على المفعول به والفعل الواحد قد يتعدى بنفسه فيسمى متعديا وقد يتعدى بالحرف فيسمى لازما وذلك عند تساوي الاستعمالين نحو شكرته وشكرت له ونصحته ونصحت له والحق انه متعد واللام زائدة مطردة لان معناه مع اللام هو المعنى بدونها والمتعدي واللازم بحسب المعنى وتعديه اي تعدية الفعل اللازم وفي بعض النسخ وتعديته في الثلاثي المجرد من بين الثلاثيين تضعيف العين ان ينقله الى باب التفعيل وبالهمزة اي ينقله الى باب الافعال كقولك فرّحت زيدا فان قولك فرح زيد لازم فلما قلت فرّحته صار متعديا واجلسته فان قولك جلس لازم فلما قلت اجلسته صار متعديا وتعديته بحرف الجر في الكل من الثلاثي والرباعي المجرد والمزيد فيه لان حروف الجر وضعت لجر معاني الافعال الى الاسماء نحو ذهبت بزيد وانطلقت به فان ذهب وانطلق لازمان فلما قلت ذلك صارا متعديين ولا يغير شيء من حروف الجر معنى الفعل الا الباء في بعض المواضع

نحو ذهبت به بخلاف مررت بزيد لانه يعتبر الباء بجنبه عند المبرد حتى صار الفاعل للمفعول به لان الباء
التي للتعدية عنده بمعنى مع فقال سيبويه والباء في مثله كالهمزة والتضعيف فمعنى ذهبت به اذهبته
ويجوز المصاحبة وعدمها واما في الهمزة والتضعيف فلا بد فيه من التغيير ولا حصر لتعدية
حرف الجر بفعل واحد بل يجوز ان يجتمع على فعل واحد حروف كثيرة الا اذا كانت بمعنى واحد نحو
مررت بزيد وبعمرو فانه لا يجوز بخلاف مررت بزيد بالبرية اي في البرية ولا يتعدى كل فعل بالهمزة و
التضعيف فان النقل من المجرد الى بعض ابواب المنشعبة موكول الى السماع فلا تقول انصرت زيدا
عمرا ولا ذهبت خالدا ونحو ذلك كذا قال بعض المحققين والحق انه لا بد في المتعدي الذي يجعله
ويجعله مقابل للازم من تغيير الحرف ومعنى المأمور انه بحسب المعنى فلا بد من معنى التغيير
كما في ذهبت به بخلاف مررت به نعم يصح ان يقال في كل جار ومجرور ان الفعل متعد اليه كما يقال يتعدى
الى الظرف وغيره لكن باعتبار هذا المتعدي الذي نحن فيه على التحقيق ولا يغير شيء من حروف الجر معنى
الفعل الا التأثير هذا فصل في امثلة تصريف هذه الافعال المذكورة من الثلاثي والرباعي
المجرد والمزيد فيه يعني اذا صرفت هذه الافعال حصلت امثلة كالماضي والمضارع والامر وغيرها
فهذا الفصل في بيانها وقدم الماضي لان زمان الماضي قبل زمان المستقبل والحال ولانه
اصل بالنسبة الى المضارع لانه يحصل بالزيادة على الماضي ولا شك في ان غير ما حصل بالزيادة
واصل مما حصل هو منه واشتق منه فقال اما الماضي فهو الفعل الذي دل على معنى هذا
بمنزلة الجنس ليشمل جميع الافعال وخرج بقوله وجد هذا المعنى في زمان الماضي ما سوى الماضي
واراد بالماضي في قوله في الزمان الماضي اللغوي وبالاول الاصطلاحي فلا يلزم تعريف الشيء بنفسه
فان قيل هذا الحد غير مانع اذ يصدق على المضارع المجزوم بلم نحو لم ينصر فان لم قد نقل معناه
الى الماضي وغير جامع اذ لا يصدق على نحو بئس ونعم وليس وعسى وما اشبه ذلك قال الجواب عن الاول

امر دلالته

ان دلالته على الماضي عارض نشأ من لم والا فاعتبار الاصل الوضع وعن الثاني انها من الجوامد والمراد
هيهنا الماضي الذي هو احد الامثلة الحاصلة من تصريف هذه الافعال وان اريد بالماضي المطلق
فالجواب عنه ان تجردها عن الزمان الماضي عارض فلا اعتداد به وكذا الكلام في صيغ العقود
نحو بعت واشتريت ثم اعلم ان الماضي اما مبني للفاعل او مبني للمفعول فالمبني للفاعل منه اي
من الماضي هو الفعل الماضي الذي كان اوله مفتوحا نحو نصر او كان اول متحرك منه مفتوحا نحو
اجتمع فان اول متحرك من انفعل هو التاء لان الالف ساكنة والهمزة غير معتد بها لسقوطها في الدرج
وهو مفتوح ولو قال ما كان اول متحرك منه مفتوحا لاندرج فيه القسمان لان اول متحرك من نصر
هو النون كالتاء من اجتمع وانما ذكره الشارح لزيادة التوضيح وليس في قوله او كان مما يفسد الحد لان
المراد بها التقسيم في الحد اي ما كان على احد هذين الوجهين وانما يفسد اذا كان المراد بها
الشك وانما فتح اول متحرك منه لرفضهم الابتداء بالساكن نحو نصر ولئلا يلزم التقاء الساكنين
في مثل افتعل واستفعل وكون الفتح اخف الحركات كما بني اخر الماضي على الفتح سواء كان مبنيا
للفاعل او مبنيا للمفعول واما البناء فلانه الاصل في الافعال واما الحركة فلمشابهته الاسم
مشابهة ما في وقوعه موقعه نحو زيد ضرب وزيد ضارب واما الفتح فللخفة الا اذا اعتل اخره
نحو غزا ورمى او اتصل به الضمير المرفوع المتحرك نحو ضربت وضربنا او واو الضمير نحو ضربوا مثاله
اي مثال المبني للفاعل ولم يقتصر بذكر الكلي لانه قد اراد ايضاحا وايصالا الى فهم المبتدي المستفيد
فيذكر جزئيا من جزئياته فقال انه مثال نصر للغائب المفرد نصرا المثنى نصروا والجمع نصرت للغائبة
الواحدة نصرتا المثناة نصرن الجمع نصرت للواحد المخاطب نصرتما المثنى هاهنا نصرت للدلالة على التانيث
كما في الاسم نحو ناصرة ولم يخصوا المتحرك بالاسم والساكن بالفعل لتعادل بينهما اذ الفعل اثقل
كما تقدم وحركوها في التثنية لالتقاء الساكنين وزادوا الالف واو علامة للفاعل الاثنين

والجماعة وقد يحذف الواو في الندرة كقوله فلوان الاطبا كان حولي وكان مع الاطبا الشفاء
وزادوا تاء للمخاطب وتاء للمخاطبة وتاء للمتكلم لان الضم قوي والمتكلم مقدم فاخذه وفتحوها للمخاطب
اذ لم يكن الضم للالتباس بالمتكلم والفتح راجح لخفته ومقدم للمذكر فاخذه فبقيت الكسرة للمخاطبة
فاعطيتها لئلا يلتبس بالمتكلم والمخاطب لان اليا يقع ضميرها في نحو اضربي والكسرة لتناسب اليا
فناسب اعطاؤها المخاطبة ولم يفرقوا بينهما في المثنى لكن زادوا ميما فرقا بين المخاطبين وبين
الغائبين وضموا ما قبلها لان الميم شفوية كالواو فيناسبها الضم ووضعوا للمتكلم مع غيره
ضميرا اخر كما في المقصود نحن ففالوا فعلنا وفرقوا بين الجمع المذكر الغائب وبين الجمع المؤنث
الغائب باختصاص المذكر بالواو والمؤنث بالنون دون العكس لان الواو ههنا اثقل من النون لانها
من حروف المد واللين وهي بالزيادة اولى والمذكر مقدم على المؤنث فاخذه وكذا فرقوا بين الجمع
المخاطب والمخاطبة باختصاص المذكر بالميم لمناسبتها الواو التي هي علامة له في الغيبة واختصاص
المؤنث بالنون كما في جمع الغائبة وشددوا النون لانهم قالوا اصله نصرتمن فادغمت الميم في النون
ادغاما واجبا وكذا ضموا ما قبل النون اعني التاء لمناسبة الضم الميم وهذه مناسبات ذكروها بعد
الوقوع والا فالحاكم بذلك الواضع لا غيره وقس على هذا المذكور من نصر نصر نفعل وفاعل
وفعّل وفعلل وتفعلل وافتعل وانفعل واستفعل وافعللّ نحو اقشعر اقشعرا اقشعروا
الخ وافوعل نحو اعشوشب الخ وكذلك البواقي فتركه لانه لما ذكر واحدا فالبواقي على نهجه فلا
حاجة الى تكثير الامثلة اذ الدليل لا دراك بكثرة النظائر فالفهم لو ذكي يدرك بالنظر الواحد ولا يدرك
البليد بالف شاهد ولا تغتر بنته في بعض النسخ ولا تغتر مبنيا للمفعول حركات الالفات اي الهمزات
وانما عبر عنها بها لان الهمزة اذا كانت ولا تكتب على صورة الالف وبقولها الف قال في الصحاح
الالف على ضربين لينة ومتحركة فاللينة تسمى الفا والمتحركة تسمى همزة في الاوائل هي في اوائل

انفعل

انفعل وافتعل واستفعل وما اشبهها مما في اوله همزة زائدة سوى افعل فان همزته للقطع لانها
لا تسقط في الدرج ولهذا فتحت يعني لا يقال ان اوائل هذه الافعال ليست مفتوحة بل مكسورة فلا
يكون مبنيا للفاعل فانها اي لان هذه الالفات زائدة لدفع الابتدا بالساكن ثم تثبت في
الابتدا لاحتياج اليها وتسقط في الدرج اي في حشو الكلام لعدم الاحتياج اليها نحو افتعل وانفعل واستفعل
بحذف الهمزة واتصال الواو بالكلمة والمبني للمفعول منه اي من الماضي اراد ان يذكر تعريفا له بحسب
اللفظ فذكر على سبيل الاستطراد تعريفا لمطلق الفعل المبني للمفعول باعتبار المعنى فقال
وهو اي المبني للمفعول مطلقا سواء كان من الماضي والمضارع الفعل الذي لم يسم فاعله كما تقول ضرب
زيد فرفع زيد لقيامه مقام الفاعل ولا يذكر الفاعل لتعظيمه فتصونه عن لسانك او لتحقيره
فتصون لسانك عنه او لعدم العلم به او لقصد صدور الفعل عن اي فاعل كان فان الغرض في الفاعل
نحو قتل الخارجي فان غرض المهتم قتله لا قاتله او لغير ذلك مما تقرر في علم المعاني وينقض بالمبني
للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل ما كان خبر المبتدا اي المبني للمفعول من الماضي الفعل الذي كان
اوله مضموما كفعل وفعلل وفعّل وفوعل بقلب الالف واوا لانضمام ما قبلها وتفعل
بضم التاء والفاء ايضا لانك لو قلت تفعّل بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فعل وكذلك قالوا
تفاعل تفوعل بضم التاء والفاء اذ لو اقتصر على ضم التاء لالتبس بمضارع فاعل وقلب الالف واوا
لانضمام ما قبلها او كان اول متحرك منه مضموما نحو افتعل بضم التاء لان اول متحرك منه كما ذكرنا
في المبني للفاعل واستفعل بضم التاء وكذا قياس كل ما كان في اوله همزة وصل ولم يذكر ابطال
انفعل وافعلّ وافعوّل وافعوعل وافعللّ ونحو ذلك لانها من اللوازم وبناء المفعول منها لا
يكاد يوجد همزة الوصل فيما اول متحرك منه مضموم تتبع هذا المضموم الذي هو اول متحرك في
الضم يعني تكون مضمومة عند الابتداء كقولك مبتديا استخرج المال مثلا بضم الهمزة لمتابعة

التاء وما قبل الاخر اى اخر المبنى للمفعول يكون مكسورا ابدا نحو ضرب زيد واستخرج المال وفى نحو افعل وافعول بقية الاصل وهو افعلل وافعوعل وفى نحو افعلل كاقشعر الاصل افعلل فنقلت كسرة اللام الثانية الى الاولى وادغمت الثانية فى الثالثة فليتامل ولو قال الاول متحركا منه سمى ما لكان كافيا كما تقدم والسر فى الضم الاول وكسر ما قبل الاخر انه لابد من تغيير ليفصل من المبنى للفاعل فغيروه الى فعل بضم الاول وكسر الثانى دون ساير اوزان الاسم ولو كسر الاول وضم الثانى ليحصل هذا الغرض لكن الخروج من الضمة الى الكسرة اولى من العكس لانه طلب الخفة بعد الثقل ثم حمل غير الثلاثى المجرد عليه فى ضم الاول وكسر ما قبل الاخر وما قيل ان الضم الاول عوض عن المرفوع المحذوف فليس بشئ لان المفعول المرفوع عوض عنه وهو كاف وجاز فيه سكون الراء والاصل ضرب فاسكن الضاد وابدل بالراء وحكى قطرب ضرب بنقل كسرة الراء الى الضاد وجاء عصر بسكون ما قبل الاخر وقرئ فرددت الينا بكسر الراء وكل ذلك مما لا يعتد به وجاء نحو جن وسل وزكم وحم وقد علم منه ان المبنى للمفعول ابدا للعلم بفاعلها فى غالب العادة انه هو الله تعالى وغضب الماضى بالمضارع لان الامر فرع عليه وكذا اسم الفاعل والمفعول لاشتقاقهما عنه وقال واما الفعل المضارع فهو ما كان اى الفعل الذى يكون فى اوله احدى الزوائد الاربع قولك انيت او اتين او نأتى وانما زادوها فرقا بينه وبين الماضى واختصوا الزيادة به لانه مؤخر بالزمان عن الماضى والاصل عدم الزيادة فاخذه المقدم ولقائل ان يقول هذا التعريف شامل لنحو اكرم وتكسر وتباعد فان اوله احدى الزوائد الاربع وليس بمضارع ويمكن الجواب عنه بانا لا نسلم ان اوله احدى الزوائد الاربع لانا نعنى بها الهمزة التى يكون للمتكلم وحده والنون التى يكون له مع غيره وكذا التاء والياء كما اشار اليه بقوله فالهمزة للمتكلم وحده نحو انا انصر والنون له اى للمتكلم بقرينة هذا النون الكبرى اذا كان معه غيره مذكرا كان او مؤنثا نحو نحن ننصر ويستعمل فى المتكلم وحده فى موضع

التعظيم

التعظيم والتفخيم نحو قوله تعالى نحن نقص والتاء للمخاطب مفردا نحو تنصر انت ومثنى نحو انتما تنصران او مجموعا نحو انتم تنصرون مذكرا كان المخاطب فى هذه الثلثة او مؤنثا وللغائبة المفردة نحو هى تنصر وللمثنى نحو هما تنصران والياء للغائب المذكر مفردا كان نحو هو ينصر ومثنى نحو هما ينصران او مجموعا نحو هم ينصرون ولجمع المؤنث الغائبة نحو هن ينصرن واعترض عليه بانه يستعمل فى الله تعالى وليس بغائب ولا مذكر ولا مؤنث يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد تعالى عن ذلك فالاولى ان يقال والياء لما عدا ما ذكرنا واجيب عنه بان المراد اللفظ فاذا قلنا الله تعالى علو اكبر الحكيم بكذا فان الله لفظ مذكر غائب لانه ليس بمتكلم ولا مخاطب وهو المراد بالغائب فان قلت لم زادوا هذه الحروف دون غيرها ولم اختصوا كلا منها بما اختصوا قلت لان الزيادة مستلزمة للثقل وهم احتاجوا الى حرف وزائد لنصب العلامة فوجدوا الى الحروف بذلك حروف المد واللين لكثرة دورانها فى كلامهم اما بانفسها او بابعاضها اعنى الحركات الثلث فزادوها وقلبوا الالف همزة لرفضهم الابتداء بالساكن ومخرج الهمزة قريب من مخرجها واعطوها للمتكلم لانه مقدم والهمزة ايضا مخرجها مقدم على مخرجها لكونها من اقصى الحلق ثم قلبوا الواو تاء لانه يؤدى زيادتها الى الثقل لا سيما فى مثل ووجل بالعطف وقلبها تاء كثير فى كلامهم نحو تراث وتجاه والاصل وراث ووجاه فقلبوها هيهنا ايضا تاء واعطوها المخاطب لانه مؤخر عنه بمعنى ان الكلام انما ينتهى اليه والواو منتهى الهمزة والياء لكونها شفويتين واتبعوا الغائبة والغائبتين لئلا يلتبسا بالغائب والغائبين وان التبسا بالمخاطب والمخاطبين لكن هذا اسهل ويوجد اشتراك بين الجمع المذكر وجمع المؤنث فى الغائب بالواو والنون نحو يضربون ويضربن ولم يجعل الجمع بالتاء كما فى الواحد والمثنى بل بالياء كما هو مناسب للغائب لكون مخرج الياء متوسط بين مخرج الهمزة والواو وكون ذكر الغائب دائر بين المتكلم والمخاطب ولما كان فى الماضى فرق بين المتكلم وحده ومع غيره ارادوا

اربع قوا بينهما في المضارع ايضا فزاد والنون لمشابهتها لحروف المد واللين من جهة الخفا والغنة فان قلت لم سمي هذا القسم مضارعا قلت لان المضارعة في اللغة المشابهة من الضرع كان كلا الشبيهين ارتضعا من ضرع واحد فهما اخوان رضاعا وهو مشابه للاسم لفاعل في الحركات والسكنات ولمطلق الاسم في وقوعه مشتركا بين الحال والاستقبال وتخصيصه بالسين وسوف واللام كما ان رجلا يحتمل ان يكون زيدا وعمروا وخالدا وغيرهم فاذا عرفته باللام وقلت الرجل اختص بواحد بهذه المشابهة لانه اعرب من بين ساير الافعال وهذا اي المضارع يصلح للحال والمراد بها اجزاء من طرفي الماضي والمستقبل يعقب بعضها بعضا من غير فرط ومهلة وتراخ والحاكم في ذلك العرف لا غير والاستقبال والمراد به ما يترقب وجوده بعد زمانك الذي انت فيه تقول يفعل الان ويسمى حالا وحاضرا ويفعل غدا ويسمى مستقبلا والمشهور ان المستقبل بفتح البا اسم المفعول والقياس يقتضي كسرها ليكون اسم فاعل لانه يستقبل كما يستدبر الماضي ولعل وجه الاول ان الزمان يستقبل فهو مستقبل اسم المفعول لكن الاولى ان يقال المستقبل بكسر البا فانه الصحيح وتوجيه الاول لا يخلو من جزازة قيل ان المضارع موضوع للحال والاستعمال في الاستقبال مجاز وقيل بالعكس والصحيح انه مشترك بينهما لانه يطلق عليهما اطلاق كل مشترك على افراده هذا ولكن يتبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة ينبئ عن كونه اصلا في الحال وايضا من المناسب ان تكون لها صيغة خاصة كالماضي والمستقبل واذا دخلت عليه اي على المضارع السين او سوف فقلت سنفعل وسوف يفعل اختص بزمان الاستقبال لانهما حرفا استقبال وضعا وسيما اخرى تنفيس ومعناه تاخير الفعل في الزمان المستقبل وعدم التضييق في الحال يقال نفسته اي وسعته وسوف اكثر تنفيسا وقد يخفف بحذف الفاء فيقال سو وقد يقاسي بقلب الواو ياء وقد يحذف الواو فتسكن الفا الذي كان متحركا لاجل الساكنين فيقال سف

افعل وقيل ان السين منقوص من سوف دلالة بتقليل الحروف على تقريب الفعل قيل واذا دخلت عليه لام الابتداء اختص بزمان الحال نحو قولك ليفعل وفي التنزيل اني ليحزنني اما في قوله تعالى ولسوف يعطيك ربك فترضى ولسوف اخرج حيا فقد تمحضت اللام للتوكيد فيهما مضمحلا عنها معنى الحالية لانها انما تفيد ذلك اذا دخلت على المضارع المحتمل لهما الا للمستقبل الصرف و في قوله ان ربك ليحكم بينهم يوم القيمة نزل منزلة الحال اذ لا شك في وقوعه وامثال ذلك في كلام الله كثيرة وعند البصريين اللام للتاكيد فقط واعلم ان المضارع ايضا اما مبني للفاعل ومبني للمفعول المبني للفاعل منه اي من الفعل المضارع اي الفعل الذي كان حرف المضارعة منه مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف نحو دحرج اكرم فرح وقاتل فان حرف المضارعة منه اي مما كان ماضيه على اربعة احرف يكون مضموما ابدا نحو يدحرج يكرم ويفرح ويقاتل اما الفتح فهو الاصل لخفته وكسر غير اليا فيما كان ماضيه مكسور العين لغة غير الحجازية ويكسرون اليا اذا كان بعدها تاء اخرى ولا ينطبق التعريف على ذلك واما الضم فيما كان ماضيه على اربعة احرف فلانه لو فتح في يكرم مثلا ويقال يكرم لم يعلم انه مضارع للمجرد والمزيد فيه ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه على اربعة احرف فان قلت لم يفتح حرف المضارع في يدحرج ويقاتل ويفرح لا التباس فيها ثم يحمل يكرم عليها وحمل الاقل على الاكثر اولى قلت لانه لو حمل الاقل على الاكثر لزم الالتباس ولو في صورة واحدة بخلاف العكس فانه لا التباس فيه اصلا فان قلت فلم اختص الضم بهذه الامثلة الاربعة والفتح بما عداها دون العكس قلت لانها اقل مما عداها والضم اثقل من الفتح فاختص الضم بالاقل والفتح بالاكثر تعادلا بينهما هذا وقد عرفت جواب ذلك مما مر ولقائل ان يقول لا يدخل في هذا التعريف نحو اهراق يهريق واسطاع يسطيع بضم حرف المضارعة والاصل اراق واطاع زيدت الهاء والسين فانهما مبنيان للفاعل وليس حرف

الصاغة منهما مفتوحا وليبا ايضا مما كان ماضيه على اربعة احرف ويمكن الجواب عنه بان الهاء
والسين زائدتان على خلاف القياس فكانهما على اربعة احرف تقديرا او بانهما من الشواذ ولا يجب ان
يدخل في الحد الشواذ نحو خصّم فنقل التشديد الاصل اختصم فنقل ادغمت التاء في ما بعده
وحذف الهمزة لعدم الاحتياج فيكون على خمسة احرف تقديرا ولهذا يفتح حرف المضارعة ويقال يخصم
ويقتل وههنا موضع بحث ولما ضم حرف المضارعة من هذه الاربعة كما في المبني للمفعول اراد ان
يذكر علامة هذه الاربعة مبنيا للفاعل فقال وعلامة بناء هذه الاربعة يعني يكرم يدحرج
ويقاتل ويفرح للفاعل كون حرف التي قبل الاخر اي اخر كل واحد من هذه الاربعة حال كونه
مبنيا للفاعل مكسورا ابدا بخلاف المبني للمفعول فانه فيه مفتوح ابدا كما سنذكره في بحثه مثاله
اي مثال المبني للفاعل من يفعل بضم العين ينصر ينصران ينصرون الخ وقد تستعمل لفظ الاثنين
في بعض المواضع للواحد كقول الشاعر فان تزجراني يا ابن عفان انزجر فان تدعاني احم عرضا ممنعا و
كقوله فقلت لصاحبي لا تحبسانا بنزع اصوله واجتز شيحا وقس على هذا المذكور من ينصر يضرب
ويعلم ويدحرج ويقاتل ويكرم ويفرح ويتكسر ويتباعد وينقطع ويحمر ويحمار ويتدحرج و
يعشوشب ويجلوذ ويتعنسس ويسلنقي ويقاتل ويحرنجم ويقشعر ونحن لا نشتغل بتفصيلها
فانه لا يخفى على من له ادنى تامل وتميز ولو اشكل شيء من نحو يقشعر ويسلنقي يعرف في المصادر
والناقص والمبني للمفعول منه اي من المضارع ما اي الفعل المضارع الذي كان حرف المضارعة منه
مضموما حملا على الماضي وكان ما قبل اخره منه مفتوحا فان كان مفتوحا في الاصل بقي عليه و
الا يفتح ليعادل الضم بالفتح في المضارع الذي هو اثقل من الماضي نحو ينصر ويدحرج ويكرم ويقاتل
ويفرح ويستخرج وتصريفها على قياس المبني للفاعل وفي نحو يفعل ويفعال ويفعلل بتقدير
الاصل وهو يفعلل ويفعالل ويفعللل بفتح ما قبل الاخر ولم يذكر الضمير المتصل لانه قد

مايوجد

مايوجد منه واعلم ان الضمير للشان تدخل على الفعل المضارع ما ولا النافيتان للفعل المضارع
فلا يغيران صيغته اي صيغة الفعل المضارع وقد مر تفسير الصيغة في صدر الكتاب يعني لا يعملان
فيه لفظا وقد سمع من العرب الجزم بلا النافية اذا صلح ما قبلها كي نحو جئته كي لا يكن له علي حجة
وتقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون الخ كما تقدم في ينصر بعينه وكذلك ما ينصر ما ينصران ما ينصرون واعلم
انه يدخل على الفعل المضارع الجازم وهو لم ولما ولا في النهي واللام في الامر الغائب وان
الشرط والجزاء والاسماء التي تضمنت معناها والغرض في هذا الفن بيان الحال الفعل عند دخول
الجازم عليه فيحذف الحركة الواحد نحو لم ينصر بسكون الراء ويحذف نون التثنية نحو لم ينصرا
ويحذف نون جمع المذكر نحو لم ينصروا ويحذف الواحد المخاطبة نحو لم تنصري لان النون في هذه
الامثلة علامة الرفع كالضمة في الواحد فكما يحذف حركة الواحد كذا يحذف النون وانما جعلت
اي النون علامة الاعراب كالحركة لانه لما وجب ان يكون هذه الافعال معربة والاعراب انما يكون
في اخر الكلمة وكان اواخر هذه الافعال ساكنة وهي الضماير لانها لما اتصلت بالافعال وصارت
كالجزء منها ولم يمكن اجراء الاعراب عليها فوجب زيادة حرف الاعراب ولم يمكن زيادة الحرف اللين
فزادوا النون لعلة المناسبة اياها كما سبق ولا يحذف الجازم نون جمع المؤنث فلا يقال لم
ينصر في ينصرن فانه اي لان نون جمع المؤنث ضمير كالواو في جمع المذكر وهو الفاعل فلا يحذف
فيثبت على كل حال بخلاف النونات الاخر فانها علامات الاعراب وهذه ضمير الفاعل لا علامة
للاعراب لانها اذا اتصلت بالفعل المضارع صار مبنيا لانه انما اعرب لمشابهة الاسم ولما
اتصل به النون التي لا يتصل الا بالفعل صار مبنيا فرجح جانب الفعلية فصارت النون
من الفعل بمنزلة الجزء من الكلمة كما في بعلبك فتعذر الاعراب بالحرف والحركة على ما يخفى فرد
الى ما هو صالح الفعل اعني البناء واشار الى امثلة بقوله فتثبت على كل حال تقول لم ينصر لم ينصرا

لم ينصر والى آخره وجاء في اضرب غير جازمة وجاء ايضا مفصولا بينهما وبين المجزوم وجاء حذف المجزوم وبعد

ولعلم انه يدخل على الفعل المضارع النواصب وهو ان ولن وكي واذن والاصل ان والبواقي فرع عليه وانما عمل النصب لكونه مشابها لان وهو ينصب الاسماء فهذا ينصب الافعال فيبدل من الضمة فتحة كما هو مقتضى النواصب فان النصب يكون بالفتحة كما ان الرفع يكون بالضمة والجزم يكون بالسكون فان قيل كان من الواجب ان يقول من الرفع نصبا لانه معرب والفتح والضم انما يستعملان في المبنيات فالجواب ان الغرض هيهنا بيان الحركة دون التعرض للاعراب والبناء والحركة من حيث هي حركة هي الضم والفتح والكسر لا الرفع والنصب والجر فان هذا امر زايد فليتامل ويسقط النون لانها علامة الرفع سوى نون الجماعة المؤنث لما ذكرنا من انه ضمير لا علامة الاعراب وانما اسقط الناصب هذه النون لانه حمله على الجزم لان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء فكما حمل النصب على الجر في الاسماء في التثنية والجمع كذا هيهنا حمل النصب على الجزم في حذف النون المجرد في حال الجزم وحال النصب ايضا فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا الى آخره ومعنى لن نفي تفعله مع التاكيد ومن الجوازم لام الامر لان المضارع لما دخله لام الامر شابه امر المخاطب وهو مبني ولم يكن بناء ذلك لوجوده في المضارعة مع عدم تعدد الاعراب فاعرب باعراب يشبه البناء وهو السكون لانه الاصل في البناء فاللام لكون المشابهة مشتقا منه عمل الجزم ويكون مكسورة تشبيها باللام الجارة لان الجزم بمنزلة الجر وفتحها لغة لكن اذا دخل عليها الواو والفاء وثم جاز سكونها قال الله تعالى فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا وقال ايضا ثم ليقضوا تفثهم وقرئ بسكون اللام وكسرها وقولك فلتفعل في امر الغائب اشارة الى انه لا يأمر المخاطب لان المخاطب له صيغة مختصة وقرئ فلتفرحوا بالتاء خطابا وجاء في المجهول نحو لتنصر انت الى آخره لان هذا الامر ليس للفاعل المخاطب لان الفاعل محذوف وكذا لاضرب انا ولنضرب نحن ونحو ذلك لان الامر بالصيغة مختص

بالمخاطب

بالمخاطب فلا بد من استعمال اللام في هذه المواضع لانها غير المخاطب فكان الواجب على المضارع ان يقول في غير المخاطب ويمثل بالمتكلم والمخاطب المجهول وفي الحديث قوموا فلاصل عليكم فلاصل معكم وفي التنزيل ولنحمل خطاياكم واذا كان المامور جماعة بعضهم حاضر وبعضهم غائب فالقياس تغليب الحاضر على الغائب نحو افعلوا وافعلوا ويجوز على قلة ادخال اللام في المضارع المخاطب لتفيد التاء الخطاب واللام الغيبة مع التنصيص على كون بعضهم حاضرا وبعضهم غائبا كقوله عليه السلام لتاخذوا مصافكم وقد جاء في الشعر حذفها وجزم الفعل كقول محمد تفد نفسك كل نفس اذا ما خفت من امر تبالا اي لتفد نفسك وجاء الفراء حذفها في النثر كقولك قل له يفعل قال الله تعالى قل لعبادي الذين آمنوا يقيموا الصلوة والحق انه جواب الامر والشرط لا يلزم ان يكون علة التامة للجزاء وانما اختص هذا الامر باللام والمخاطب بغيرها لان الامر المخاطب اكثر استعمالا فكان بالتخفيف اولى لينصر لينصرا لينصروا الى آخره وفي المجهول لتنصر لتنصرا الى آخره وكذلك ليضرب وليعلم وليدحرج وغيرها ونحو ليكرم ليقاتل وليتكسر وليتباعد لينقطع وليجتمع الى آخره الامثلة على قياس المجزوم ومنها اي من الجوازم لا الناهية وهي التي يطلب بها ترك الفعل واسناد النهي اليها مجاز لان الناهي هو المتكلم بواسطتها وانما عملت الجزم لكونها نظيرة لام الامر من جهة انها للطلب وفي نقيضها من جهة ان اللام لطلب الفعل وهي لطلب تركه بخلاف لا النافية اذ لا طلب فيها اصلا فتقول في نهي الغائب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا الى آخره وفي النهي الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا وهكذا قياس ساير الامثلة من نحو لا يضرب ولا يعلم ولا يدحرج الى غير ذلك كما مر في المجزوم وقد جاء في المتكلم قليلا كلام الامر واما الامر بالصيغة فيبنى لك لانه مختص بالصيغة المخصوصة دون اللام وهو الامر الحاضر اي المخاطب فهو جار على لفظ المضارع المجزوم في حذف الحركات والنونات التي تحذف في المضارع المجزوم وكون حركاته وسكناته مثله

حركات المضارع وسكناته اي لا تخالف صيغة الامر صيغة المضارع الا بان تحذف حرف المضارعة
منه وتعطي اخره حكم المجزوم وانما قال حكما على لفظ المضارع المجزوم لئلا يتوهم انه ايضا مجزوم معرب
كما هو مذهب الكوفيين فانه ليس بمجزوم بل هو مبني لجري مجرى المضارع المجزوم واما البناء فلانه
الاصل في الفعل وانما اعرب منه فلمشابهته الاسم وهنا لم يشبه الاسم فلم يعرب واما الكوفيون
فعلى انه مجزوم واصل افعل لتفعل فحذفت اللام لكثرة الاستعمال ثم حذف حرف المضارعة خوف
الالتباس بالمضارع المبني بالوجه لان اضمار الجازم ضعيف كاضمار الجار وما ذكروه خلاف الاصل
فلا يرتكب عليه واما الاجراء مجرى المجزوم فلان الحركات والنون علامة الاعراب فينافي البناء ولهذا
لم يحذف نون الجماعة المؤنثة اذا اجرى على المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا كتدحرج
فلتسقط انت منه اي من المضارع حرف المضارعة ليفرق من المضارع تاتي بصورة الباقي بعد حذف حرف
المضارعة مجزوما وفي هذا اللفظ حزازة لان صورة الباقي ليست بمجزوم بل مثل المجزوم
فالتوجيه ان يقال حذف المضاف وهو ذات التقسيم تنبيها على البناء لغة والاصل مثل المجزوم
ومثل هذا كثير في الكلام او يقال المجزوم بمعنى المعامل معاملة المجزوم مجازا ويجعل مجزوما
مفعولا تاتي والباء لغير التعدية اي تاتي مجزوما يكون بصورة الباقي فيكون من باب القلب ومعنى
تاتي الباقي بصورة المجزوم ولم يقل مجزومة لانه حامل الباقي ولانه وصف الفعل مقدرا اي
حال كونها فعلا مجزوما واذا حذفت حرف المضارعة وعاملت اخره معاملة المجزوم تقول في الامر
الحاضر من تدحرج دحرج ومن جاهد جاهد دحرجوا الى اخره وقد يستعمل لفظ الجمع للواحد في موضع
التعظيم كقول الشاعر الا فارحموني يا اله محمد فان لم اكن اهلا فانت له اهل وهكذا تقول في كل ما
يكون بعد حرف المضارعة منه متحركا نحو قاتل وفرح وتكسر وتباعد وتدحرج وانما اشتق من المضارع
لان الماضي لا يؤمر به لعدم مناسبة بينهما وان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا كما مر في تنصر فتحذف

منه

منه حرف المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما حال كون هذا الباقي مجزوما مزيدا في اوله همزة الوصل
مكسورة اما زيادتها فلدفع الابتداء بالساكن واما تخصيصها بالزيادة دون غيرها من الحروف فلانها
اقوى الحروف والابتداء بالاقوى اولى واما كسرها فلانها زيدت ساكنة عند الجمهور لما فيها من
تقليل الزيادة ثم لما احتيج الى تحريكها حركت بالكسر كما هو الاصل وزعم مذهب سيبويه انها زيدت
متحركة بالكسر التي هي اعدل الحركات لانه ما يحتاج الى متحرك لسكون اول الكلمة فزيادتها ساكنة ليس
بوجه وانما سميت همزة وصل لانها للتوصل بها الى النطق بالساكن ويسميها الخليل سلم اللسان الذي
اي لدفع الابتداء بالساكن فيكون مكسورة في جميع الاحوال الا في حال ان يكون عين المضارعة منه
اي من الثلاثي او من المضارع مضموما فتضمها اي تلك الهمزة لمناسبة حركة العين ولانها لو
كسرت لثقل الخروج من الكسر الى الضم ولو فتحت لالتبس بالمضارع اذا كان المتكلم تقول انصر انصرا
انصروا الخ وكذا اعلم واضرب وانقطع واجتمع واستخرج ثم استشعر اعتراضا بان اكرم بفتح الهمزة
امر من تكرم وما بعد حرف المضارعة ساكن بعينه مكسور فلم تزد في اوله همزة الوصل مكسورة فاجاب
بقوله فنحو همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض اي الاصل المتروك فان اصل تكرم تاكرم لان
حروف المضارعة هي حروف الماضي مع زيادة حرف المضارعة فحذفوا الهمزة لاجتماع الهمزتين في نحو اكرم
ثم حملوا يكرم وتكرم عليه اذ استعمل الاصل المرفوض من قال شعر فانه اهل لان يؤكرما شيخ على
كرسيه معمما فلما راوا انه زال علة الحذف عند اشتقاق الامر بحذف حرف المضارعة ردوها لان
الهمزة الوصل انما هي عند الاضطرار فقالوا من تاكرم اكرم كما قالوا من تدحرج دحرج فلا يكون
من القسم الثاني بل من القسم الاول في قوله بناء للنصب على المصدرية بفعل محذوف او في موضع الحال
او على المفعول له وهذا اولى واعلم انه اضمر للشان اذا اجتمع تاءان في اول مضارع تفعل و
تفاعل وتفعلل وذلك لكونه فعل المخاطب والمخاطبة مطاوع الغائبة المفردة والمثناة اخذ

حرف المضارعة والتائين التاء التي في اول الماضي فيجوز اثباتهما اي اثبات التائين لان الاثبات هو
الاصل نحو تتجنب وتتقاتل وتتدحرج ويجوز حذف احدهما اي احد التائين تخفيفا لانه لما اجتمع
مثلان ولم يمكن الادغام لرفضهم الابتداء بالساكن حذفوا احد التائين ليحصل التخفيف
كما تقول انت تجنب وتقاعل وتدحرج وفي التنزيل فانت له تصدى والاصل تتصدى اي تتعرض ولو
كان بفعل الماضي لوجب ان يقال تصديت لانه خطاب ونارا تلظى اي تتلهب والاصل تتلظى ولو كان
فعل الماضي لوجب ان يقال تلظت لانه مؤنث وتنزل الملائكة والاصل تتنزل واختلف في المحذوف
فذهب البصريون الى انه هو التاء الثانية لان الاولى حرف المضارعة وحذفها مخل وقيل الاولى لان
الثانية للمطاوعة فحذفها مخل والوجه هو الاولى لان رعاية كونه مضارعا اولى ولان الثقل
انما يحصل عند الثانية وانما قال مضارع تفعّل وتفاعل وتفعلل بلفظ المبني للفاعل
للتنبيه على ان الحذف لا يجوز في المبني للمفعول اصلا لانه خلاف الاصل فلا يرتكب الا في الاقوى
وهو المبني للفاعل ولانه من هذه الابواب اكثر استعمالا من المبني للمفعول فالتخفيف به اولى ولانه لو
حذف التاء الاولى المضمومة لالتبس بالمبني للفاعل المحذوف عنه التاء لان الفارق هو التاء
المضمومة ولو حذف التاء الثاني لالتبس بالمبني للمفعول من مضارع فعّل وفاعل وفعلل واعلم
انه متى كان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاؤه اي تاء افتعل طاء لتعسر النطق بالتاء
بعد هذه الحروف واختير الطاء لقربها من التاء مخرجا والحاصل عندنا يرجع السماع عند العرب
الى التخفيف تقول في افتعل من الصلح اصطلح والاصل اصتلح وفي افتعل من الضرب اضطرب
والاصل اضترب والاضطراب الحركة والموج يقال البحر يضطرب اي تموج بعضها بعضا وفي
افتعل من الطرد اطّرد والاصل اطترد وفي افتعل من الظلم اظطلم والاصل اظتلم واعلم
ان الوجه في نحو اصطلح واضطرب عدم الادغام لان حروف الصفير وهي الزاء المعجمة والسين والصاد

المهملتان في غيرها وحروف صفير مثل الضاد والشين المعجمتين والراء المهملة لا تدغم فيما يقاربها
وقليل اما اجا اصّلح واضّرب بقلب التاء الى الاول ثم الادغام هذا عكس قياس الادغام وانما فعلوه
رعاية لصفير الصاد واستطالة الضاد وضعف اطّجع في اضطجع اي نام على الجنب وقرئ في بعض الشواذ
ويخسف بهم ويغفر لكم وذي العرش سبيلا بالادغام واما في نحو اطّرد فلا يجوز الا الادغام لاجتماع
المثلين مع عدم المانع من الادغام واما في نحو اظطلم فيجوز بلا ادغام والثاني اطّلم بالطاء المهملة بقلب
المعجمة اليها كما هو القياس والثالث اظّلم بالظاء المعجمة وبقلب المهملة اليها وروي بالوجوه الثلثة في
قول زهير هو الجواد الذي يعطيك نائله عفوا ويظلم احيانا فيظطلم وكذا جميع متصرفاته اي
متصرفات كل واحد منها فانها يجري فيها ذلك نحو اصطلح يصطلح فهو مصطلح وذاك مصطلح عليه
والامر اصطلح والنهي لا تصطلح وكذلك اضطرب يضطرب فهو مضطرب واطّرد يطّرد فهو مطّرد ويظطلم
فهو مظطلم وكذا بواقي الامثلة باسرها واعلم انه متى كان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء قلبت
تاؤه اي تاء افتعل دالا مهملة تخفيفا تقول في افتعل من الدرء وهو الدفع والذكر والزجر وهو
المنع والنهي ادّراء والاصل ادترء ولا يجوز الادغام واذكر والاصل اذتكر وفيه ثلثة اوجه اذدكر
بلا ادغام واذّكر بالذال المعجمة بقلب المهملة اليها وادّكر بالدال المهملة بقلب المعجمة اليها فان
الشاعر نحي على الشوك جزاز مقضبا والهرم تذريه اذراء عجيبا وفي التنزيل وادّكر بعد امة وازدجر
والاصل ازتجر وفيه وجهان البيان وهو ازدجر وفي التنزيل قالوا مجنون وازدجر والاصل ازتجر والادغام
بقلب الدال الزاء نحو ازّجر دون العكس لفوات صفير الزاء واما قلب تاء افتعل مع الجيم دالا كما في قوله
فقلت لصاحبي لا تحبسانا بنزع اصوله واجدز شيحا والاصل اجتز اي اقطع فشاذ لا يقاس عليه
غيره والقلبان المتقدمان على سبيل الوجوب ويلحق الفعل نونان لكون ذلك لفعل غير الماضي والحال
نونان للتاكيد ولا يلحقان الماضي والحال لان مستدعاهما الطلب اذ الطالب انما يطلب في العادة

ما هو المراد له فكان ذلك مقتضيا للتاكيد لان غرضه في تحصيله والطلب انما يتوجه الى المستقبل
الغير الموجود وقيل لان الحاصل في زمان الماضي لا يحتمل التاكيد واما الحاصل في زمان الحال فهو
وان كان محتملا للتاكيد بان يخبر المتكلم بان الحاصل في الحال متصف بطلب العز والتاكيد لكنه لما
كان موجودا وامكن للمخاطب في الاغلب الاطلاع على صفته فتون اختص نون التاكيد بغير الموجود
اي الاستقبال ولا يتوهم جواز الحاقهما بالمستقبل الصرف من نحو سيضربن وسوف نضربن فانهما يلحقان
بالمستقبل الصرف في السعة الا ما في معنى الطلب فانه مشتهر عليه جميع المحققين حيث قالوا ولا
يلحق الاستقبال الا ما فيه معنى الطلب كالامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض وفي القسم لكونه غالبا على
ما هو المطلوب ولشبه بالقسم نحو اما تفعلن في ان ما للتاكيد ككلام القسم ولانه لما اكد حرف الشرط بما
كان تاكيد الشرط اولى وقد يلحق النون بالنفي تشبيها بالنهي وهو قليل ومنه قول الشاعر يحسبه
الجاهل ما لم يعلما شيخا على كرسيه معمما اي لم يعلمن قلبت النون الفا للوقف قال الله
تعالى لنسفعا اي لنسفعن فان قلنا لم الحق بالمستقبل الصرف في قوله ربما اوفيت في علم ترفعن ثوبي
شمالات قلنا لانه مشبه بالنفي من حيث ان ربما للقلة والقلة تناسب النفي والعدد والنفي مشبه بالنهي
وهو مع ذلك خلاف القياس لا يعتد به قال سيبويه يجوز في ضرورة انت تفعلن ثم ها ان النونان
احدهما خفيفة ساكنة كقولك اذهبن والاخرى ثقيلة مفتوحة نحو اذهبن وفي بعض النسخ
بالنصب حالا لكونه احدهما خفيفة ساكنة والاخرى ثقيلة مفتوحة في جميع الافعال الا في
الفعل الذي يختص الثقيلة به اي بذلك الفعل يعني انه من بين النونين تختص الثقيلة
بذلك الفعل اي تنفرد بالجواز في هذا الفعل كما يقال مختصا بالعبادة اي لا نعبد غيرك
وبهذا ظهر فساد ما قيل انه كان من حق العبارة ان يقول الا في الفعل الذي يختص بالثقيلة اي
لا يعم الثقيلة والخفيفة لان الثقيلة لا تختص بفعل الاثنين وجماعة النساء فالضمير عائد الى

الفعل ويجوز ان يكون عائدا الى ما في قوله اذهبا للاثنين واذهبنان بالنساء بكسر النون فيهما تشبيها
لها بنون التثنية لانها واقعة بعد الالف مثل نون التثنية واما ما اجازه يونس والكوفيون
من دخول الخفيفة في فعل الاثنين وجماعة النساء باقية على السكون عند يونس ومتحركة بالكسر
عند بعض وقد حمل عليه قوله تعالى ولا تتبعان سبيل المفسدين بتخفيف النون فلا يصح للتعويل
لمخالفة القياس واستعمال الفصحاء وليست النون في تتبعان للتاكيد بل هي نون الاعراب فتدخل
الف بعد نون جمع المؤنث وقبل نون الثقيلة لتفصل تلك الالف بين النونات الثلث نون جمع
المؤنث والمدغمة فيها ولتحسن الالف تخففها ولا تدخلها اي في فعل الاثنين وجماعة النساء النون
الخفيفة لا يقال اضربان واضربنان بالسكون لانه يلزم من دخولها فيهما التقاء الساكنين على
غير حده وهما الالف والنون ولو حركتها لاخرجتها عن وضعها لانها لا تقبل الحركة بدليل
حذفها في نحو اضرب القوم والاصل اضربن دون تحريكها كقول الشاعر لا تهين الفقير علك ان
تركع يوما والدهر قد رفعه لا تهينن والا لوجب ان يقال لا تهين لانه نهي فحذفت النون لالتقاء
الساكنين ولم تحرك كما ترى ولو حذفت الالف من فعل الاثنين لالتبس بفعل الواحد ولو
حذفتها من فعل جماعة النساء لادى الى حذف ما زيد لغرض هكذا ذكروه ولقائل ان يقول لا نسلم
انه يلزم من دخولها في فعل جماعة النساء التقاء الساكنين وهو ظاهر لانك تقول اضربن فلو
ادخلتها الخفيفة فقلت اضربنن لا يكون من التقاء الساكنين في شيء واشار ابن الحاجب الى الجواب
بان الثقيلة هي الاصل والخفيفة فرعها واذا دخلت الالف مع الثقيلة فيلزم مع الخفيفة
وان لم يجتمع النونات لئلا يلزم مزية الفرع على الاصل الا ترى ان يونس حين ادخلها في فعل
الاثنين وجماعة النساء ادخل الالف فقال اضربان واضربنان دون اضربن وفيه نظر لان اصالة
الثقيلة انما هي عند الكوفيين على ما نقل مع ان الفرع لا يجب ان يجري مجرى الاصل في جميع

لاحكام ثم المناسب المعلوم من قوانينهم تقتضي بينهما اصالة الخفيفة لان التاكيد في الثقيلة
اكثر منه في الخفيفة فالمناسب ان يعد من الخفيفة اليها ولما قال لانه يلزم ح التقاء الساكنين
على غير حده كانه قيل ما حده ومتى يجوز فقال فان التقاء الساكنين انما يجوز اي لا يجوز الا اذا كان
الاول من الساكنين حرف المد وهو الواو والالف والياء السواكن وكان الثاني منهما مدغما اي في
حرف اخر نحو دابة فان الالف والياء ساكنان والالف حرف مد والياء مدغم فجاز لان اللسان ترتفع عنهما
دفعة واحدة من غير كلفة والمدغم فيه متحرك فيصير الثاني من الساكنين كلا ساكن فلا يتحقق التقاء الساكنين
الخالص لسكون وكان الاولى ان يقول حرف اللين ليدخل فيه نحو خويصة لان حرف اللين اعم من حرف
المد كما سنذكره لكن الصورة لا يفرق بينهما وفي عبارته نظر لان لفظة انما يفيد الحصر كما قررناه
انفا وهذا غير مستقيم على ما لا يخفى فان التقاء الساكنين جائز في الوقف مطلقا لان محل التخفيف
نحو زيد وعمرو وبكر سلمنا انه اراد غير الوقف لكن يجوز في غير الوقف في الاسم المعرف باللام الداخلة
عليه همزة الاستفهام نحو الحسن عندك بسكون الالف واللام وهذا قياس مطرد لئلا يلتبس بالخبر
وفي التنزيل الان بسكون اللام والالف وفي بعض القراءة من بعد ذلك في بعض شانهم وذا العرش
سبيلا واللائي ومحياي ومماتي ونحو التقى فلا وجه للحصر يمكن الجواب عنه بان كل ذلك من الشذوذ والمراد
غير الشاذ فان قلت فلم لم يجز في عقبى الدار قالوا ادارا نا مع ان الاول حرف مد والثاني مدغم فقلت جوازه
مشروط بذلك ولا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط كما تقدم في دخل يدخل ويحذف من الفعل
معهما اي مع النونين النون التي في الامثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون
وتفعلين لما سبق من ان النون في هذه الامثلة علامة الاعراب والفعل مع نون التاكيد يصير مبنيا
كما ذكرنا في نون جماعة المؤنث واعلم انه يوهم هذا جواز كل من النونين في الامثلة الخمسة والثنان
منها وهما يفعلان وتفعلان وقد تقرر ان الخفيفة لا تدخلهما فاجاب بعضهم بانه يستفاد من

ان النون يحذف معهما على مذهب يونس حيث جوز دخولهما في يفعلان وتفعلان وفيه ما يظهر بادنى
تامل اذ لا اثر في الكتاب من مذهب يونس لكن يمكن ان يجاب عنه بان يقال ان النون في الامثلة الخمسة يحذف
مع النون الخفيفة والثقيلة وهذا انما يكون عند ثبوت المغيرة واما لا يثبت المغير كيفعلان و
تفعلان فلا يكون الحذف ثمة وقد تقرر انه لا مغير بين الخفيفة وفعل الاثنين فلا يكون فيه ذلك
فافهم فانه لطيف ويحذف مع حذف النون واو يفعلون وتفعلون اي فعل جماعة المذكر الغائب و
المخاطب وياء تفعلين اي فعل المخاطبة الواحدة لان التقاء الساكنين وان كان على حده على ما ذكره
المص لكنه تثقل الكلمة واستطالة وكانت الضمة والكسرة تدلان على الواو والياء كما هو مذهب بعضهم
اذ كل منهما في هذه الامثلة ضمير الفاعل والتقاء الساكنين على حده ولكن ذكرنا انه لا يجب ان يحذف
بل يجوز وان كان على حده وقيل حد التقاء الساكنين ان يكون الاول حرف لين والثاني مدغما فيه
ويكونان في كلمة واحدة فهو ههنا ليس على حده لانه في الكلمتين الفعل ونون التاكيد لكن اغتفر
في الالف وان لم يكن على حده لدفع الالتباس ولكونها اخف ولعله مراد المص ولم يصرح اكتفاء بتمثيل
بكلمة واحدة اعني دابة كذا قال جار الله علامة وهنا موضع تامل ففي الجملة الامثلة الثلاثة يحذف
الواو والياء الا اذا انفتح ما قبلهما فانهما لا يحذفان لعدم ما يدل عليهما اعني الضم والكسر
بل تحرك الواو بالضم والياء بالكسر لدفع التقاء الساكنين نحو لا تخشون اصله لا تخشيون حذفت
ضمة الياء للثقل ثم الياء لالتقاء الساكنين فبقي تخشون وادخل لاء الناهية فحذفت النون فبقي لا تخشوا
فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان الواو والنون المدغمة ولم تحذف الواو لعدم ما يدل
عليه بل حرك بما يناسبه وهو الضمة لكونه اخف فقيل لا تخشون وهي للمخاطب لجماعة الذكور
ولا تخشين اصله تخشيين حذفت كسرة الياء ثم الياء وادخل لا وحذفت النون فقيل لا تخشي
فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان الياء والنون فلم يحذف الياء بل حرك الياء بالكسر

ليكون مناسبا له وهي نهي المخاطب ولتبلونّ صله لتبلوون فاعل اعلال تخشونّ فقيل
لتبلوون وادخل نون التاكيد فحذفت نون الاعراب فضمة الواو كما في لا تخشونّ وهو فعل جماعة
الذكور المخاطبين مبنيا للمفعول من البلاء وهو التجربة واما ترينّ اصله ترايين على وزن تفعلين
حذفت همزتها كما سيجئ فقيل تريين ثم حذفت كسرة اليا ثم اليا ولك ان تقول في الجمع قلبت الواو
واليا الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذفت الالف هكذا ولي وايا لك ان تظن المحذوف
واو الضمير وثانيها كما ظن صاحب الكواشي في تفسيره فانه من بعض الظن بل المحذوف لام الفعل لانه اولى
بالحذف من الضمير الفاعل وهو ظاهر فقيل ترين فادخل اما وهي من حروف الشرط فحذفت النون
علامة للجزم فالحق نون التاكيد فكسر اليا ولم يحذف لما ذكر في لا تخشينّ فصار اما ترينّ وقد اخطأ
من قال حذفت النون لاجل نون التاكيد لانه لا يلحقه قبل نحو لما تقدم في اول البحث وكذا لا
تخشونّ ولا تخشينّ بخلاف لتبلونّ فانه لحقه لكونه جواب القسم وعلى هذا الخفيفة نحو لا تخشون
ولا تخشين ولم يقلب الواو واليا من هذه الامثلة الفا لان حركتهما عارضة لا اعتداد بها وهذا
هو السر في عدم اعادة اللام المحذوف فحينئذ لم يقل لا تخشاون وقد قال المالكي حذف ياء الضمير بعد
الفتحة لغة طائفة نحو ارضنّ في ارضي وكذا لا تخشن في لا تخشي ويفتح مع النونين حال النون
بعد آخر الفعل اذا كان الفعل فعل الواحد الغائب لانه اصل الخفة فالعدول عنه انما يكون
لغرض ويضم آخر الفعل اذا كان الفعل فعل جماعة الذكور ليدل الضم على الواو المحذوفة ويكسر
آخر الفعل اذا كان الفعل فعل الواحد المخاطبة ليدل الكسرة على اليا المحذوفة وقيل كان الاولى
ان يقول ما قبل النون بدل آخر الفعل ليشمل نحو لا تخشونّ ولا تخشينّ فان الواو واليا ليسا آخر
الفعل بل كل واحد منهما اسم براسه لان الفعل تخشي وهما ضمير الفاعل فالجواب ان هذا
الضمير كجزء من الفعل فكانه آخر الفعل وقيل الغرض بآخر الفعل غير الناقص لان الناقص قد علم

حكمه في لا تخشونّ ولا تخشينّ وتقول في الامر الغائب مؤكدا بالنون الثقيلة لينصرنّ بالفتح لكونه فعل
الواحد لينصرانّ لينصرنّ بالضم لكونه فعل جماعة الذكور اصله لينصرونّ حذفت الواو لالتقاء
الساكنين لتنصرنّ بالفتح ايضا لانه فعل الواحدة الغائبة لتنصرانّ لينصرنانّ وبالخفيفة لينصرن
بالفتح ولينصرن بالضم لتنصرن بالفتح ولتنصرن بالضم لتنصرن بالفتح لما تعلم وترك البواقي لان
الخفيفة لا تدخلها وتقول في امر الحاضر مؤكدا بالنون الثقيلة انصرنّ انصرانّ انصرنّ انصرنّ انصرانّ انصرنانّ
بالكسر لانه فعل الواحد المخاطبة انصرانّ انصرنانّ وبالخفيفة انصرن انصرن انصرن وقس على هذا
نظائره اي نظائر كل واحد من لينصرنّ وانصرنّ الى اخره من نحو اضربنّ واعلمنّ وليضربنّ وليعلمنّ
وغير ذلك الى ساير الافعال والامثلة واما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد فالاكثر ان يجيء
اسم الفاعل منه على فاعل تقول ناصر للواحد ناصران للاثنين حال الرفع وذلك لانهم لما
جعلوا الاعراب بهما بالحروف وكان الحروف ثلثة اعني الواو والياء والالف جعلوا رفع المثنى بالالف
لخفتها والمثنى مقدم ورفع الجمع بالواو لمناسبة الضمة ثم جعلوا جر المثنى والمجموع بالياء نحو
ما قبل الياء في المثنى وكسروه في الجمع فرقا بينهما ولما راوا انه يفتح في بعض الصور في الجمع ايضا
نحو مصطفين فتحوا النون في الجمع وكسروه في المثنى ثم جعلوا النصب فيهما تابعا للجر ناصرون للواحد
ناصرتان للمثنى ناصرات لجماعة الاناث ونواصر ايضا لها والاكثر ان يجيء اسم المفعول منه على
المفعول تقول منصور منصوران منصورون الى اخره وانما قال الاكثر لانهما قد يكونان على
غير فاعل ومفعول نحو ضراب وضروب ومضراب وعليم وحذر في اسم الفاعل ونحو قتيل وحلوب
في اسم المفعول وكذا الصفة المشبهة باسم الفاعل عند اهل هذا الصناعة وتقول رجل ممرور به
ورجلان ممرور بهما ورجال ممرور بهم وامراة ممرور بها وامراتان ممرور بهما ونساء ممرور بهن
اي لا يبني اسم المفعول من اللازم الا بعد ان تعديه اذ ليس له مفعول فيثنى ويجمع ويذكر

وتؤنث الضمير فيها اي في اسم المفعول الذي يتعدى بحرف الجر لاسم المفعول فلا تقول ممرور بهما ولا ممرور
بهم ولا ممرورة بها ونحو ذلك لان القائم مقام الفاعل لفظا اعني الجار والمجرور من حيث هو هو ليس
بمؤنث ولا مثنى ولا مجموع فلا وجه لتانيث العامل وتثنيته وجمعه وظاهر كلام صاحب الكشاف
ان مثل هذا الفاعل يجوز ان يتقدم لانه ذكر في قوله تعالى اولئك كان عنه مسئولا فان عنه فاعل مسئولا
وقدم عليه وفعيل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم مع المبالغة وبمعنى المفعول كالقتيل
بمعنى المقتول وامثلتهما في التثنية والجمع والتذكير والتانيث كامثلة اسم الفاعل والمفعول الا
انه يستوي لفظ المذكر والمؤنث في فعيل الذي بمعنى المفعول اذا ذكر الموصوف نحو رجل قتيل وامراة
قتيل بخلاف مررت بقتيل فلان وقتيلة فلان فانهما لا يستويان لخوف اللبس هذا في الثلاثي
المجرد واما ما زاد على الثلاثة ثلاثيا كان او رباعيا فالضابط فيه اي في بناء اسم الفاعل و
المفعول منه والمراد بالضابط امر كلي منطبق على جميع الجزئيات ان تضع في مضارعه ميما مضمومة
موضع حرف المضارعة وتكسر ما قبل آخره اي آخر المضارع في اسم الفاعل كما تفعل في اكثر فعله
وهو المبني للفاعل وتفتح ما قبل الآخر في اسم المفعول كما تفتح في فعله اعني المبني للمفعول نحو
مكرم بالكسر اسم الفاعل ومكرم بالفتح اسم المفعول ومدحرج ومدحرج ومستخرج ومستخرج وكذا بواقي
الامثلة الا ما شذ من نحو اسهب اي اطنب واكثر في كلام فهو مسهب واحصن فهو محصن والفج اي
افلس فهو ملفج بفتح ما قبل الآخر في الثلاثة اسم فاعل وكذا اعشب المكان فهو عاشب واورس
فهو وارس وايفع فهو يافع ولا يقال معشب ولا مورس ولا موفع وقد يستوي لفظا اسم الفاعل و
اسم المفعول في بعض المواضع كمجاب منجاب ومختار ومضطر ومعتد ومنصب في اسم الفاعل
ومنصب فيه في اسم المفعول ومنجاب اي منقطع ومنكشف في اسم الفاعل ومنجاب عنه في المفعول
فان لفظ اسم الفاعل والمفعول في هذه الامثلة مستو بالسكون ما قبل الآخر بالادغام في البعض

وبالقلب في بعض والفرق انما كان بحركته فلما زال الحركة استويا ويختلف في التقدير لانه يقدر كسر
ما قبل الآخر في اسم الفاعل وفتحه في اسم المفعول ويفرق في الآخرين بانه يلزم مع اسم المفعول ذكر
الجار والمجرور ولكونهما لازمين بخلاف اسم الفاعل لا يقال لا نسلم استواؤهما في الآخرين لانا
نقول اسم الفاعل والمفعول فيهما لفظا منصب ومنجاب والجار والمجرور شرط لا شطر واذ قد فرغنا
من السالم فقد حان ان نشرع في غيره فنقول قد تبين من تعريف السالم ان غير السالم ثلاثة وهي المضاعف و
المعتل والمهموز والمصنف يذكرها في ثلاثة فصول مقدما المضاعف فانه وان كان ملحقا بالمعتل امنا بها
ان يذكره عقيبها لكن قدمه لمشابهته السالم في قلة التغيير لكون حرفيه من حروف الصحيح قال الفصل
المضاعف وهو اسم المفعول من ضاعف قال الخليل التضعيف ان يزاد على الشيء مثله فيجعل اثنين
واكثر وكذلك الاضعاف والمضاعفة ويقال له اي للمضاعف الاصم لتحقق الشدة فيه بواسطة الادغام
من حجر اصم اي صلب وكان اهل الجاهلية يسمون رجبا شهر الله الاصم قال الخليل انما سمي
بذلك لانه لا يسمع صوت مستغيث لانه من الاشهر الحرم ولا يسمع فيه ايضا حركة قتال ولا قعقعة
سلاح ولما كان المضاعف في الثلاثي غيره في الرباعي لم يجمعهما في تعريف واحد بل ذكر اولا الثلاثي
وقال هو اي المضاعف من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد يعني ان
كان العين ياء كان اللام ايضا ياء وان كان دالا كان ايضا دالا وهكذا كرد في الثلاثي المجرد و
اعد الشيء اي هيأه في المزيد فيه فان عينهما ولامهما من جنس واحد تقول فان اصلهما ردد
واعدد فالعين واللام دالان كما ترى فاسكنت الاولى وادغمت في الثانية فقوله المضاعف مبتدأ
وهو مبتدأ ثان خبره ما كان والجملة خبر المبتدأ الاول وقوله من الثلاثي حال ويقال له الاصم جملة
معترضة ويجوز ان يكون فصل المضاعف عطفا على الاصم وهو اعني المضاعف من الرباعي مجردا كان او
مزيدا فيه ما كان فاؤه ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية ايضا من جنس واحد

ويقال له اى للمضاعف من الرباعى المطابق ايضا بالفتح اسم مفعول من المطابقة وهى الموافقة يقول
طابقت بين الشيئين اذا جعلتهما على حذو واحد وقد طوبق فيه الفا واللام الاولى والعين
واللام الثانية نحو زلزل الشئ زلزلة وزلزالا اى حركه ويجوز فى مصدره فتح الفا وكسرها
بخلاف الصحيح فانه بالكسر لا غير نحو دحرج دحراجا وقوله ايضا اشارة الى انه يسمى الاصم ايضا لانه وان لم
يكن فيه ادغام لتحقق شدته لكنه حمل على الثلاثى وكان علة الادغام اجتماع المثلين فاذا كان
مرتين كان ادعى الى الادغام لكن لم يدغم لمانع وهو وقوع الفاصلة بين المثلين فكان مثل ما
امتنع فيه الادغام من الثلاثى فانه يسمى بذلك حملا على الاصل ولما كان ههنا مظنة السؤال وهو
انه لم الحق المضاعف بالمعتل وجعل من غير السالم مثلها مع انه حروفه حروف الصحيح اشار الى
جوابه بقوله وانما الحق المضاعف بالمعتل لان حرف التضعيف يلحقه الابدال وهو ان يجعل حرفا
موضع حرف اخر والحرف التى يجعلها موضع حرف اخر تضمنه يوم جد طال ازله وكل واحد منها
يبدل من عدة حروف لا يليق بيان ذلك ههنا وذلك الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت
يعنى ان اصله امللت قلبت اللام الاخيرة ياء لثقل اجتماع المثلين مع تعذر الادغام لسكون
الثانى وامثال هذا كثيرة فى الكلام نحو تقضى البازى اى تقضض وحسينا بالخير اى حسسنه
تلعيت اى تلععت صلعمت اى تلقفت وكذا الرباعى نحو دهدهت اى دهدهت وصهصيت اى
صهصهت وامثال ذلك ولانه يلحقه الحذف كقولهم مست وظلت بفتح الفا وكسرها واحست اى
مسست وظللت واحسست يعنى ان اصل مست مسست بالكسر فحذفت السين الاولى لتعذر الادغام
مع اجتماع المثلين والتخفيف مطلوب والخص بالاولى لانها تدغم وقيل بالثانية لان الثقل انما
يحصل عندها واما فتح الفا فلانه حذفت السين مع حركتها فبقى الفا مفتوحا على حالها واما الكسر
فلانه نقل حركة السين الى الميم بعد اسكانها وحذفت السين فقيل مست بكسر الميم وكذلك

ظلت بالاولى واصل احست احسست فنقلت فتحة السين الى الحا وحذفت احدى السينين فقيل احست
وانشد الاخفش مسنا السما فنلناها ووام لنا حتى رايناه احدا على يمشى وشهلانا وفى
التنزيل فظلتم تفكهون وذكر ابو عبيدة قول ابى زبيد خلا ان العتاق من المطايا احسن به
فهن اليه شوس وهذا من الشواذ للتخفيف قال فى الصحاح مست الشئ بالكسر امسه مساسا بالفتح وفى
ظللت نعمل كذا بالكسر ظلولا اذا عملته بالنهار دون الليل واحسست بالخبر واحست به اى ايقنت به
وربما قالوا احسيت بالخبر يبدلون من السين ياء قال ابو زبيد حسين به فهن اليه شوس فلما
الحق الابدال والحذف حروف التضعيف كما يلحقان حروف العلة كما سنذكر فى باب الحق المضاعف بالمعتل
وجعل من غير السالم مثلها وفيه نظر لان الابدال والحذف كما يلحقان المضاعف يلحقان الصحيح ايضا
اما الحذف ففى تجنب وتقاتل وتدحرج كما مر واما الابدال فاكثر من ان يحصى ويمكن الجواب
عنه فانهما يلحقان المضاعف فى الحروف الاصلية كالمعتل بخلاف الصحيح فانهما لا يلحقان حروف
الاصلية بل الابدال يلحقها دون الحذف وقولهم كقولهم امليت لحزه رمز خفى الى ذلك وكان
الاولى ان يقول لان فى حرف الادغام وهو فى اللغة الاخفا والادخال يقال ادغمت اللجام فى فم الفرس
اى ادخلته فيه وادغمت الثوب فى الوعا والادغام افعال من عبارات الكوفيين والادغام
افتعال من عبارات البصريين وقد ظن ان الادغام بالتشديد افتعال غير متعد وهو سهو لما
قال فى الصحاح ادغمت الحرف وادغمته على افتعلته وهو فى الاصطلاح ان تسكن الحرف الاول
المتجانسين وتدرج فى الثانى اى فى الحرف الثانى نحو مد فان اصله مدد اسكنت الدال الاولى
وادرجها فى الثانية وانما اسكن الاول ليتصل بالثانى اذ لو حرك لم يتصل به لحصول الفاصل
وهو الحركة والثانى لا يكون الا متحركا لان الساكن كالميت لا يظهر بنفسه فكيف يظهر غيره ويسمى
الحرف الاول من المتجانسين اذا ادغمته مدغما اسم مفعول لادغامك اياه ويسمى الحرف الثانى

من غاية الادغام لان الاول فيه والغرض من الادغام التخفيف فان التلفظ بالمثلين في غاية الثقل
حتى الابي ان قوله ان تسكن الاول غير شامل لنحو مدّ مصدرا فان اصله مدد والاول ساكن
فلا يسكن لانا نقول انه لما ذكر ان المتحرك يسكن عند الادغام علم منه ان بقاء الساكن بحاله بالطريق
الاولى وفي ذلك الادغام واجب في الماضي والمضارع من الثلاثي المجرد مطلقا ومن المزيد فيه من الابواب
التي يذكرها ما لم يتصل بها الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة فان اتصلت ففيه تفصيل
يذكر بعد عما ذكرنا بقوله نحو مدّ يمدّ واعدّ يعدّ وانقدّ ينقدّ واعتدّ يعتدّ ولما كان ههنا
افعال يجب فيها الادغام مثل المضاعف وان لم تكن مضاعفا ذكرها استطرادا بين ذلك لكنه
خلطها وكان الاولى ان يميزها فقال واسودّ يسودّ من باب الافعلال واسوادّ يسوادّ من باب الافعيلال
وليسا من باب المضاعف لان عينهما ولامهما ليسا من جنس واحد فان عينهما الواو ولامهما الدال واستعدّ
يستعدّ مضاعف من باب الاستفعال واطمأن يطمئن اي سكن اطمئنانا وطمأنينة ليس من المضاعف
لان عينه الميم ولامه النون وهو من باب الافعلال كالاقشعرار وتمادّ يتمادّ مضاعف من باب التفاعل
فيجب في هذه الصور الادغام لاجتماع المثلين مع عدم مانع من الادغام وكذا اذا لحقها تاء
التانيث نحو مدّت واعدّت وانقدّت الى الاخر وكذا هذه الافعال التي يجب فيها الادغام اذا
بني للمفعول ماضيا كان او مضارعا نحو مُدّ الاصل مُدِد ويُمدّ الاصل يُمدَد وكذا أُمِدّ
وامدّ يُمدّ وكذا نظائره اي نظائر مدّ يمدّ كاعدّ يعدّ وانقدّ ينقدّ فيه واعتدّ يعتدّ به واستعدّ
يستعدّ وتمودّ يتمادّ بالتقاء الساكنين على حدة وكذا البواقي فهذه هي الابواب التي يدخل فيها
الادغام وما بقي فبعضها لم يجئ منه المضاعف وبعضه جاء ولكن ليس للادغام اليه سبيل نحو
مدّد يمدّد في التفعيل وتمدّد يتمدّد في التفعل وذلك لان العين فيه هو الذي يدغم متحركا ابدا الادغام
في حرف اخر فيه فهو لا يدغم في حرف اخر لامتناع اسكانه وفي نحو مدّ اعني مصدرا اي وكذلك الاد

راجب

بيت للفاعل ويجب فيها الادغام ايضا

ولجب في كل مصدر مضاعف لم يقع بين حرفي التضعيف حرف فاصل يكون الثاني وكذلك الادغام
واجب اذا اتصل بالفعل المضاعف وما شاكله مما مرّ الف ضمير او واوه او ياؤه سواء كان
ماضيا او مضارعا او امرا مجردا او مزيدا فيه مجهولا او معلوما ولذا قال بالفعل ولم يقل
بهذه الافعال وذلك لان ما قبل هذه الضمائر وهو الثاني من المتجانسين يجب ان يكون متحركا
لئلا يلزم التقاء الساكنين وفي الاول ان كان ساكنا يدغم والا يسكن ويدغم في الثاني فالالف
في نحو مدّا بفتح الميم وضمه فعل الاثنين من الماضي والامر والواو نحو مدّوا بفتح الميم وضمه فعل
جماعة المذكور من الماضي والامر والياء نحو مدّي بضم الميم وهو فعل الامر من المؤنث من تمدّ
فان المحققين على ان هذا الياء ياء الضمير كالف يفعلان وواو يفعلون وخالفهم الاخفش
وقس على هذا البواقي من المزيد فيه والمضارع وغير ذلك والضابط انه يجب في كل فعل فيه حرفان
متجانسان ولم يقع بينهما فاصل ويكون الثاني متحركا واما قولهم قطط شعره اذا اشتدّ
جعودته وضبب البلد اذا كثر ضبابها بفك الادغام فشاذ وجئ به لبيان الاصل وضننوا في قوله
مهلا اعاذل قد جربت من خلقي اني لاجود لاقوام وان ضننوا محمول على الضرورة والشايع
الكثير ضنّوا اي بخلوا والادغام ممتنع في كل فعل اتصل به الضمير البارز المرفوع المتحرك كتاء
الخطاب وتاء المتكلم ونونه في الماضي ونون جماعة النساء مطلقا ماضيا كان وغيره مجردا او
مزيدا فيه مبنيا للفاعل وللمفعول لان هذه الضمائر تقتضي ان يكون ما قبلها ساكنا وهو
الثاني من المتجانسين فلا يمكن الادغام وعبر عن جميع ذلك بقوله في نحو مددت الى مددنا ومددت
الى مددن يعني مددت مددتما مددتم مددت مددتما مددتن مددن يمددن وتمددن وامددن
ولا تمددن فهذه امثلة نون جماعة النساء والادغام جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد
جازم كان فيجوز عدم الادغام نظرا الى ان شرط الادغام تحرك الحرف الثاني وهو ساكن هنا

مصدر مدّ يمدّ

فلا يدغم ويقال لم يمدد وهو لغة الحجازيين قال الشاعر ومن يك ذا فضل فيبخل بفضله على

قوم يستغن عنه ويذمم فان قوله ويذمم مجزوم لكونه عطفا على قوله يستغن وهو جواب الشرط

اعني من يك وبجوز الادغام نظرا الى ان السكون الثاني عارض لا اعتداد به فيحرك الساكن الثاني و

يدغم فيه الاول فيقال لم يمد بضم الدال او الفتح او الكسر اما شيئا لغة بني تميم والاول هو الاقرب

الى القياس وفي التنزيل ولا تمنن تستكثر فان قلت ان السكون في نحو مددت وتحو ايم عارض فلم

لا يجوز الادغام قلت لان هذه الضماير كجزء من الكلمة وسكون ما قبلها دال عليه على ذلك فلو حرك

لزال الغرض ولان الادغام موقوف على تحرك الثاني وهو موقوف على الادغام بل على الاسكان

لئلا يتوالى الحركات الاربع فيلزم الدور وفي هذا نظر اذ تحرك الثاني لا يتوقف على الادغام بل

على الاسكان الاول وهو جزء الادغام لا نفسه وانما قال على فعل الواحد لان الادغام جاير

في فعل الاثنين وفعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة كامر وممتنع في فعل جماعة النسا

فالجاير في فعل الواحد غايبا كان او مخاطبا او متكلما وكذا في الواحدة الغايبة ولفظ المصنف لا يشعر

بذلك اذ لا يندرج فعل الواحدة في الواحد ولا يصح ان يكون المراد فعل الشخص الواحد مذكرا

كان او مؤنثا لانه يندرج فيه فعل الواحدة المخاطبة والادغام فيه واجب لا جاير اللهم الا

ان يقال قد علم حكمه من قبل فهو في حكم المثنى ولا يخلو عن تعسف فهذا المضاعف المجزوم لا يخلو من ان

يكون مكسور العين او مفتوحها او مضمومها فان كان مكسور العين كيفر اي يهرب ومفتوحها كيعض

الشيء يعض عليه اي ياخذه بالسن فتقول لم يفر ولم يعض بكسر اللام وفتحها اما الكسر فلان الساكن

اذا حرك حرك بالكسر لما بين الكسر والسكون من التاخي ولان الجزم قد جعل عوضا عن الجر اعني في

الافعال فكذا جعل الكسر عوضا عن السكون واما الفتح فلكونه اخف وكذلك تقول الكسر في نحو

لم يفر لمتابعة العين وكذا الفتح في لم يعض وتقول لم يفرر ولم يعضض بفك الادغام كما هو لغة

الحجازيين

الحجازيين وهكذا الحكم يقشعر ويحمار ويحمر يعني تقول لم يقشعر ولم يحمر ولم يحمار بكسر اللام وفتحها

كما مر ولم يقشعرر ولم يحمرر ولم يحمارر بفك الادغام وكسر ما قبل الاخر لانا نقول الاصل في

يحمر ويحمار ويقشعر يحمرر ويحمارر ويقشعرر بكسر المضارع ما قبل الاخر وفي الماضي مفتوحا

حملا على الاخوات نحو اجتمع يجتمع واستخرج يستخرج قولهم ادعوى يدعوي واحووى يحووي

يدل عليه وان كان العين من المضاعف مضموما فيجوز عند دخول الجازم عليه الحركات الثلث الضم

والفتح والكسر مع الادغام ويجوز فكه اي فك الادغام لما تقدم وهكذا حكم الامر يعني امر

المخاطب لا الامر الغايب فانه قد دخل تحت المجزوم فلا نكرر ما تقدم من انه يجب الادغام اذا اتصل به

الف الضمير او واوه او ياؤه ويمتنع اذا اتصل نون جماعة النسا فان كان مكسور العين او مفتوحها

فتقول فر وعض بكسر اللام وفتحها كما تقدم وافرر واعضض بفك الادغام وان كان مضموم العين

فتقول مد بحركات الدال الضم والفتح والكسر وامدد بفك الادغام لما ذكر في المضارع وقد روي

الحركات الثلث في قول جرير ذم المنازل بعد منزلة اللوى والعيش بعد اولئك الايام والاعرف

الافصح الكسر في هذه الصورة مثل اعني عند التقاء الساكنين ومما جاء بفك الادغام قوله اعدد من الرحمن

فضلا ونعمة عليك اذا ما جا للخير طالب والمراد جواز الادغام وفكه عندنا والا فالادغام

واجب عند بني تميم ويمتنع عند الحجازيين قالوا اذا اتصل بالمجزوم في حال الادغام ها الضمير

لزم وجه واحد نحو ردها بالفتح ورده بالضم على الافصح ورد ده بالكسر وهو ضعيف

واعلم ان الحكم الثلاثي المزيد فيه في جميع ما ذكر حكم المجرد وان لم يذكر المصنف اكتفا بالاصل فليتنبه

الناظر اذ لا يخفى مثل شيء على من اطلع على ما ذكرناه وتقول في اسم الفاعل ماد بالادغام

لاجتماع المثلين مع عدم المانع والتقاء ساكنين على حده والاصل مادد مادان مادون

مادة مادتان مادات ومواد وتقول في اسم المفعول ممدود كمنصور من غير ادغام لحصول الفاصل

بين حرفي التضعيف وهو لو او فهو كالصحيح بعينه واما المزيد فيه فاسم الفاعل واسم المفعول منه تا
للمضاعف فان كان من الابواب المذكورة يجب والا يمتنع واما الرباعي فلا مجال للادغام فيه اصلا
فهذا وان لم يتم الذيل لتحقيق المعتل والمهموز مقدمة للمعتل لما يرى من الاقسام والابحاث مما تلتبس
المهموز فكانه تحرك نفس السامع في طلبه لكونه اكثر بحثا فصل وهو اسم فاعل من اعتل اي
مرض ويسمى هذا القسم معتلا لما فيه من الاعلالات واما في الاصطلاح فهو ما كان احد
اصوله اي احد حروف الاصلية حرف علة واحترز بقوله بالاصلية عن نحو اعشوشب وقاتل فانهما
وامثالها ودخل فيه نحو قل وبع وامثالها ولا يتوهم خروج اللفيف من هذا التعريف فان
اثنين من اصوله حرفا علة لانه اذا كان اثنان منها حرفي علة تصدق عليه ان احدهما حرف علة
ضرورة وهي اي حروف العلة الواو والالف والياء سميت بها لان من شانها ان يغلب بعضها
الى بعض وحقيقة العلة تغير الشيء عن حاله وعند بعضهم ان الهمزة من حروف العلة والجمهور على
خلافه اذ لا يجري فيها ما يجري في الواو والالف والياء في كثير من الابواب بذلك خرج المهموز
عن حد المعتل ويسمى حروف العلة في اصطلاحهم حروف المد واللين اطلق المص هذا الكلام
الا ان فيه تفصيلا فلا باس علينا ان نشير اليه وهو ان حرف العلة ان كان متحركة لا تسمى حروف
المد واللين لانتفائهما فيها وهذا في غير الالف وان كان ساكنة تسمى حرف اللين لما فيها من اللين
لاتساع مخرجها لانها تخرج في لين من غير خشونة على اللسان وان كان حركة ما قبلها من جنسها
بان يكون ما قبل الواو مضموما والالف مفتوحا والياء مكسورا تسمى حروف المد ايضا لما فيها
من اللين مع الامتداد نحو قال يقول وباع يبيع والا تسمى حروف اللين لا المد لانتفائه فيها
هذا في الواو والياء واما الالف فتكون حرف مد ابدا وهما تارة يكونان حرفي علة فقط وتارة
حرفي لين ايضا وتارة حرفي مد ايضا فحروف العلة اعم منها وحروف اللين اعم من حروف المد هذا و

لكنهم

لكنهم يطلقون على هذه الحروف حروف المد واللين مطلقا والمص جرى على ذلك وقيل عن المص في تسميته
حروف المد واللين لانها تخرج في لين من غير كلفة على اللسان وذلك لاتساع مخرجها فان المخرج
اذا اتسع انتشر الصوت وامتد ولان واذا ضاق انضغط فيه الصوت وصلب الا الفتح اي حين اذا كان
احد حروف الاصول من المعتل يكون منقلبة عن واو وياء هي حروف الماضي من المجرد وهي من
الثلاثي متحركة ابدا في الاصل والالف ساكنة فلا يكون اصلا واما في الرباعي فلان حروف
الاصول تكون متحركة الا الثاني فلا يجوز ان يكون الثاني الفا الا لالتباسه بفاعل من الثلاثي
المزيد فيه ولانه امتنع كونه اصلا في الثلاثي فحمل عليه الرباعي واحترز بقوله عن الالف في نحو
قاتل واحمار وتباعد مما ليس من حروف الاصول فانها ليست منقلبة بل هي زائدة واعلم ان الالف
في الافعال كلها وفي الاسماء المتمكنة اما ان تكون زائدة او منقلبة بخلاف الاسماء الغير
المتمكنة والحروف نحو متى ومهما وبلى وعلى وما اشبه ذلك فانها فيها اصلية واعلم ان المعتل
جنس تحته انواع مختلفة الحقائق كمعتل الفاء والعين وغير ذلك فاشار الى انحصار انواعه
بقوله وانواعه سبعة لان حروف العلة فيه اما ان تكون متعددا او لا فان لم تكن متعددا فاما
ان تكون فاء او عينا او لاما فهذه ثلاثة اقسام وان كانت متعددة فاما ان يكون اثنين
او اكثر فالثاني قسم واحد والاول اما ان يفترقا او يقترنا فان افترقا فهذا قسم اخر وان اقترنا
فاما ان يكون فاء او عينا او لاما فهذان قسمان اخران فالمجموع سبعة ابواب الاول من
انواع السبعة المعتل الفاء باضافة المعتل الى الفاء اضافة لفظية اي الذي اعتل فاؤه وقدم ما
يكون حرف العلة فيه غير متعددة لكثرة ابحاثه واستعمالها ثم قدم المعتل الفاء لتقدم الفاء على
العين واللام هو ما يكون فاؤه حرف علة ويقال له المثال لمماثلته اي لمشابهته الصحيح في احتمال
الحركات في الماضي تقول وعد يعد وعدا كما تقول ضرب يضرب ضربا بخلاف الاجوف و

الناقص والفاء اما ان يكون واوا او ياء اذ الالف لين باصله ولا يمكن ان يكون فاء الفاء لسكونه وقدم بحث الواو لان له احكاما ليست للياء فقال اما الواو فتحذف من الفعل المضارع الذي يكون على وزن يفعل بكسر العين لانها وقع بين الياء والكسرة ثقلت كالضمة بين الكسرتين فحذفت ثم حملت عليه اخواته اعني التاء والنون والهمزة وتحذف ايضا من مصدره اي مصدر المعتل الفاء الذي يكون على وزن فعلة بكسر الفاء ونسلم الواو في سائر تصاريفه اي في سائر تصاريف المعتل الفاء من الماضي واسم الفاعل واسم المفعول تقول وعد بسلامة الواو ويعد بحذفها لما مر وعدة بحذفها لانها مصدر على وزن فعلة والاصل وعدة فنقلت كسرة الواو الى العين لثقلها عليها مع اعتلال فعلها حذفت الواو فقيل عدة على وزن علة وقيل الاصل وعد حذفت الواو كما مر ثم زيدت التاء عوضا عنها واعلم ان مراده المصدر بقوله ومن على فعلة ان يكون مما حذفت الواو من مضارعه لان مصدر المعتل الفاء على يفعل بكسر العين محكم الاستقراء والوجه اسم المصدر ويجوز ان يكون الضمير في مصدره راجعا الى المضارع المذكور فالمصدر ان لم يكن مكسور الفاء لم يحذف الواو منه لعدم الثقل كما مثل له بقوله وعدا وان كان مكسور الفاء لكن لم يحذف الفاء من فعله لا يحذف منه ايضا نحو الوصال هو مصدر واصل يواصل فهو واعد في اسم الفاعل وذاك موعود في اسم المفعول بسلامة الواو وفي امر المخاطب يحذف الواو فان قلت كان عليه ذكر حذفها في الامر ايضا قلت لانه فرع المضارع وقد علمت الحذف في الاصل فكذا في الفرع فلا حاجة الى ذكره او نقول ان الامر لما لم يثبت فيه واو فيحذف لان المضارع هو يعد بلا واو فحذفت حرف المضارعة واسكنت اخره فقيل عد اما الجحد والامر باللام والنهي والنفي فهي مضارع نحو لم يعد ولا يعد وكذلك لن يعد وكذلك لعموا اي لحتى عموم مقتضيات المضارع فهذا امر باب حسب الاصل بوموق ومفد واذا كان الحذف

لبب

بالياء والكسرة فاذا زالت كسرة ما بعدها اي ما بعد الواو لعيدت الواو المحذوفة لزوال علة حذفها نحو لم يوعد في المبني للمفعول لان ما قبل اخره وهو ما بعد الواو مفتوح بدا وفيه نظر لانه منتقض بنحو يطأ ويسع ويضع وامثال ذلك كما سيجيء وبنحو قولهم لم يلد بسكون اللام وفتح الدال والاصل لم يلد نحو لم يعد والواو محذوفة ثم اسكنت اللام تشبيها لم يكنف فان اصله كتف بكسر التاء فاسكنت فاجتمع الساكنان وهما اللام والدال ففتحوا الدال لالتقاء الساكنين اذ لو حرك الاول لزال الغرض فقد زال الكسرة ما بعد الواو وفي الصورتين ولم تعد الواو قول الشاعر عجبت لمولود وليس له اب وذي ولد لم يلده ابوان ويمكن ان يدفع بالعناية وثبتت عطف على قوله فتحذف اي الواو تثبت في يفعل بالفتح لعدم ما يقتضي حذفها اذ الفتحة خفيفة كوجل بالكسر اي خاف يوجل بالفتح وفيه اربع لغات الاول يوجل بالفتح وهو الاصل والثاني ييجل بقلب الواو ياء لانها اخف من الواو والثالث ياجل بقلب الواو الفا لانها اخف والرابع ييجل بكسر حرف المضارعة وقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها ولانهم يرون الواو بعد الياء ثقيلا كالضمة بعد الكسرة فقلبوا الفتحة كسرة لينقلب الواو ياء وليست هذه من لغة بني اسد لانهم وان كانوا يكسرون حرف المضارعة الا انه مختص بغير الياء فلا يكسرون الياء ولا يقولون هو يعلم لثقل الكسرة على الياء واهل هذه اللغة يكسرون جميع حروف المضارعة يقولون هو ييجل وانت تيجل وانا ايجل كقول الشاعر تعبدك الا تسمعي ملامتي ولا تنكائي برح الفؤاد فيجعا بكسر الياء والاصل يوجع ايجل امر من يوجل والاصل اوجل بكسر الهمزة قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وهذا قياس مطرد لتعسر النطق بالواو المكسور ما قبلها فان انضم ما قبلها اي ما قبل الياء المنقلبة عن الواو في نحو ايجل عادت الواو لزوال علة القلب وهي الكسرة وسقوط الهمزة في الدرج وتكتب بالياء لان الاصل في كل كلمة ان يكتب بصورة لفظها بتقدير الابتداء

بها او الوقوف عليها والابتداء فيه بالياء نحو ايجل فتكتب بالياء ولو كتب في كتب التعليمية بالواو فلا باس به لتوضيحه للمستفيدين وتثبت الواو في يفعل بالضم ايضا لانتفاء مقتضى الحذف كوجه اي صار وجيها بوجه اوجه لا توجه نحو حسن يحسن احسن لا تحسن وكذلك بواقي الامثلة ثم شرع اعتراضا على قوله وتثبت في يفعل بان يطا ويسع الى اخره بالفتح وقد حذفت الواو فاجاب بقوله وحذفت الواو من يطأ ويسع ويضع ويدع اي يترك لانها في الاصل يفعل بكسر العين ففتح بعد حذف الواو لحرف الحلق فيكون الحذف من يفعل بالكسر لكن يرد على المص انه قال اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو اعيدت الواو فان قلت كسرة العين مع حرف الحلق كثيرة في الكلام فلم فتحت قلت حاصل الكلام انه قد وقعت هذه الافعال محذوفة الواو ومفتوحة العين فذكروا ذلك التاويل لئلا يلزم خرق قاعدتهم والامن اين لهم بهذا وكذا جميع العلل فانها مناسبات تذكر بعد الوقوع والاولى تقديره لتسليم ذلك في يطا ويضع يشكل في يسع فان ماضيه وسع بكسر العين فلم يحكم بانه في الاصل يفعل مكسور العين وهو شاذ وحذفت ايضا من يذر مع انه ليس مكسور العين وليس فتحه لاجل حرف الحلق لكن حذفت لكونه في معنى يدع فكما حذفت من يدع حذفت من يذر واما ماضيا يدع ويذر فيعني لم يسمع من العرب ودع ولا وذر وسمع يدع ويذر فعلم انهم اماتوهما اي تركوا استعمالهما قال الصحاح في قولهم دع اي اترك اصله ودع يدع وقد اميت ماضيه لا يقال ودعه وانما يقال تركه ولا وادع ولكن تارك وربما جاء في الضرورة في الشعر ودع فهو مودوع قال ليت شعري عن خليلي ما الذي غاله في الحب حتى ودعه وقال ايضا اذا ما استحمت ارضه من سمائه جرى وهو مودوع وواعد مصدق وذره اي دعه وهو يذره اي يدعه واصله وذره يذره مثل وسعه يسعه وقد اميت صدره لا يقال وذر ولا واذر ولكن يقال ترك وهو تارك انتهى كلامه وفي جعل مودوع من ضرورة الشعر ولما كان ههنا مظنة سؤال وهو انه لم

يكن

يكن ماضيهما ولا فاعلهما ولا مصدرهما مستعملة فالدليل على ان فائهما واو فاجاب بقوله وحذف الفاء دليل على انه اي الفاء واو اذ لو كان ياء لم يحذف كما سيجئ واما الياء فتثبت على كل حال سواء وقعت في الماضي او في المضارع او في الامر او غيرها وسواء ضم ما بعده او فتح او كسر لانها اخف من الواو نحو يمن ييمن كحسن يحسن من اليمن وهو البركة يقو يمن الرجل اذا صار ميمونا وييسر ييسر كضرب يضرب من الميسر وهو قمار العرب بالازلام وجاء ييسر ييسر بالضم فيهما لكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على الاول لان مثال الضم مذكور وييئس ييئس كعلم يعلم اي قنط يقنط وقد جاء يئس بالكسر ييئس بحذف الياء وياس بقلبها الفا تخفيفا وهما من الشواذ وتقول في افعل من اليائي اي مما فائه ياء ايسر في الماضي يوسر في المضارع ايسارا بقلب الياء واوا ولما كانت الواو واقعة بين الياء والكسرة في مثل يوعد ويوعد لم تحذف اجاب بانه لم تحذف من يوسر مع مقتضى الحذف لان حذف الواو من يوعد مع حذف الهمزة اذ الاصل يؤسر كما تقدم اجحاف اي اضرار بالكلمة لتاديته الى حذف حرفين ثابتين في الكلمة وهذا في بعض النسخ والحق انه حاشية الحقت بالمتن ويمكن الجواب عنه ايضا بان الواو ايضا ليست واقعة بين الياء والكسرة بل بين الهمزة والكسرة في الحقيقة لان المحذوف في حكم الثابت ولان الثقل ههنا منتف لانضمام ما قبل الواو فهو موسر في اسم الفاعل قلبت الياء من المضارع واسم الفاعل واوا اذ الاصل ييسر وميسر لانه يائي وانما قلبت لسكونها اي سكون الياء وانضمام ما قبلها وذلك قياس مطرد لتعسر النطق بالياء الساكنة المضموم ما قبلها لشبهها الواو وتقول في افتعل منهما اي من الياء والواو اتعد اي من الوعد هذا في الواو واصله اوتعد فقلبت الواو تاء وادغمت التاء في التاء اذ الادغام يدفع الثقل ولم تقلب ياء على ما هو مقتضاها لانها ان قلبت ياء او لم تقلب لزم قلبها

لكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على الاول وقد جاء

وفاك موسر

تاء في هذه اللغة فالاولى الاكتفا باعلال واحد كذا ذكره ابن الحاجب وفيه نظر لانه لو قلبت الواو ياء لا يجوز وقلبت الياء تاء ليدغم كما في الياء المنقلبة عن الهمزة كما سنذكره في المهموز وفي بعض النسخ وفي افتعل منهما تنقلبان اي الواو والياء تاء وتدغمان اي التاء ان انقلبتا عنهما في التاء افتعل نحو اتعد والاول اصح رواية ودراية نحو اتعد اصله يوتعد فهو متعد اصله موتعد واتسر يتسر اتسارا فهو متسر هذا في الياء والاصل ايتسر يتسر فهو متسر قلبت الياء تاء وادغمت لاهتمامهم بالادغام لانه يصير حرفين كحرف واحد ولما جا في افتعل منهما لغة اخرى من غير الادغام اشار اليها بقوله وبعضهم يقول ايتعد بقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان زالت كسرة ما قبلها ليحز التا نحو ياتعد ولهذا حمل جار الله العلامة قول الشاعر فان تتئد اتئد وان تتصل اتصل مثل ضو الفرقد على ان الياء بدل من التاء في اتصلت ولم يجعله بدلا من الواو ولكن يلزم اهل هذه اللغة ان يقولوا وتعد واوتصل باثبات الواو اذ لا علة للقلب الا ان يقول لكراهتهم اجتماع الواو بين ويمكن حمل البيت عليه لكن ذلك موقوف على النقل منهم ياتعد بقلب الواو الفا لانه وجب قلبه كما في اتساء ولم يكن الياء لثقلها فقلبت لفا لخفتها فهو موتعد على الاصل ان كان من يوتعد وان كان من ياتعد فقلبت الالف واوا لانضمام ما قبلها وذلك قياس مطرد وايتسر على الاصل يا تسر بقلب الياء الفا تخفيفا لثقل اجتماع اليائين فهو موتسر بقلب الياء واوا ان كان من ييتسر على الاصل تقلب الالف واو ان كان من ياتسر وهذا مكان موتسر فيه اي في اسم المفعول كما في اسم الفاعل وعبر عنه بهذه العبارة لان الاتيان لازم فيجب تقييده بحرف الجر ليبني منه اسم المفعول ونقول ابغي وقال ذلك اي هذا مكان يلعب فيه القمار وحكم وديود كحكم عض يعض يعني ان المعتل العين المضاعف حكمه كحكم المضاعف من غير المعتل الفا في

وجوب الادغام وامتناعه وجوازه وسائر الاحكام من الاعلال ونقول في الامر ايدد كما في عض والاصل اودد ويجوز ودّ بالفتح والكسر كعض وذكر ايدد لما فيه من الاعلال واعلم ان المضاعف المعتل الفاء الواوي لا يكون مضارعه الا مفتوح العين لانه لو بني منه ذلك لكان عين المضارع اما مضموما او مكسورا وكلاهما لا يجوزان اما الضم فلانه منتف من المثال الواوي قطعا الا ما في لغة بني عامر من وجد يجد بالضم وهو ضعيف والصحيح الكسر واما الكسر فلانه لو بني مكسور العين يجب حذف الواو والادغام لئلا ينخرم القاعدة وح يلزم تغيير ان تغيير الكلمة عن وضعها جدا النوع الثامن من انواع السبعة المعتل العين وهو ما يكون عين فعله حرف العلة وقدم لتقدم العين على اللام ويقال الاجوف لخلو ما هو كالجوف له من الصحيح ويقال له ذو الثلاثة ايضا لكون ماضيه على ثلاثة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو قلت وبعت فانه وان كان جملة يسمى باسم الفعل الماضي للمتكلم فالمجرد الثلاثي تقلب في الماضي المبني للفاعل الفا سواء كان واوا او ياء لتحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو صان وباع والاصل صون وبيع فقلبت الواو والياء الفا لان كلا منهما متحركتين لان الحركات ابعاض هذه الحروف ولما كانتا متحركتين وكان ما قبلهما مفتوحا كان ذلك مثل اربع حركات متوالية وهو ثقيل فقلبوهما باخف الحروف وهو الالف وهذا قياس مطرد والعلة حاصلها دفع الثقل وعلمناها بالاستقراء ونحو صيد البعير وقود من الشواذ تنبيها على الاصل وكذا مصدرهما نحو القود وهو القصاص والصيد وهو اذا مال الى جانب خلقة فان قلت ان ليس اصله ليس بالكسر فلم لم يقلب الياء الفا قلت لانه لم يكن من الافعال المتصرفة التي يجيء منها الماضي والمضارع وغيرهما ولم يجيء منه الا بقية عشر بنا للماضي وكان الكسر ثقيلا نقلوها الى حال لا يكون للافعال المتصرفة وهو سكان العين ليكون على لفظ الحرف نحو ليت فان اتصل به اي بالماضي المجرد المبني للفاعل ضمير المتكلم

لكون ماضيه على فعل مكسور العين نحو ورد اذ ليس يبني منه مفتوح

مطرد وضمير جمع المؤنث الغائبة نقل فعَل مفتوح العين من الواوي الى فعُل مضموم العين ونقل
فعَل مفتوح العين عن اليائي الى فعِل مكسور العين للدلالة عليهما اي يدل الضم على الواو والكسر
على الياء لانهما تحذفان كما سيظهر في الامثلة ولم يغير فعُل بضم العين ولا فعِل بكسر
العين اذا كانا اصليين وفي بعض النسخ اذا كانا اصليين يعني ان نحو طول بضم العين
وهيب وخوف بكسر العين لم ينقل الى باب آخر لانك تنقل مفتوح العين اليهما فيلزمك ابقائهما
بطريق اولى للدلالة على الواو والياء فعلى هذا لا فائدة في قوله اذا كانا اصليين لان فعُل
وفعِل منقولين ههنا كالاصليين فلم يغير عن حالهما الا انه ان اراد بعدم التغيير عدم
النقل الى باب آخر فهما كذلك وان اراد انهما لم يغير عن حالهما اصلا فهو ممنوع لانه ينقل
الضمة والكسرة ويحذف العين كما اشار اليه بقوله ونقلت الضمة من الواو والكسرة من الياء
الى الفاء وحذفت العين اي الياء والواو لالتقاء الساكنين فكيف يحكم بعدم التغيير فلا
حاجة الى التقييد بالاصلي وقيل احترز عن غير الاصليين لانهما تغيران بغيره رجعا الى اصلهما
عند زوال الضمير المذكور بخلاف الاصليين فانه ليس لهما اصل آخر ينقلان اليه و
فساده يظهر بادنى تامل في سياق الكلام وغير بعضهم هذا اللفظ الى اذ كانا ليكون
للتعليل وليس بشيء وقد سنح لي ان هذا ليس بقيد احترز به عن شيء لكنه لما ذكر ان فعَل
الاصلي يغير اراد ان يبين ان فعُل وفعِل الاصليين لا يغيران فالتقييد لانه بصدد بيانه مقصود
دون الاحتراز فليتأمل اذا تقرر ما ذكرنا فتقول صان صانا صانوا الى آخره والاصل صوَن
نقل فعَل الواوي الى فعُل مضموم العين لاتصال ضمير جمع المؤنث فنقلت ضمة الواو الى ما قبلها
بعد اسكانه تخفيفا فحذفت الواو لالتقاء الساكنين فصار صُنّ وكذلك بعينه صنت صنتما
صنتم الى آخره وتقول في اليائي باع باعا باعوا الى آخره والاصل بيع وبعت بعتما وبعتم الى

آخره نقل فعَل مفتوح العين اليائي الى فعِل مكسور العين ونقلت الكسرة الى الفاء وحذفت
الياء وانتظم في هذا السلك امثال ذلك مما هو مفتوح العين بخلاف نحو خاف وهاب و
طاب فانه لا نقل فيهما الى باب آخر لانه خوف في الاصل خوِف وهيب في الاصل هيِب و
طاب في الاصل طوِب فاعلت بنقل حركة العين ثم حذفت واعلم ان حديث النقل هو
مذهب الاكثرين ولبعض المتأخرين ههنا كلام آخر يطلب من كتبهم واذا بنيت الماضي
من المجرد للمفعول كسرت الفاء من الجميع اي من مفتوح العين ومضمومه ومكسوره واويا كان
او يائيا فقلت صين في الواوي واعتلاله بالنقل والقلب لان اصله صوِن فنقل حركة
الواو الى ما قبله بعد سلب حركته ثم قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وانما لم يذكر
حذف حركة الفاء لانه لازم لنقل الحركة اليه بالالتزام وبيع هذا في اليائي واعتلاله بالنقل
لان اصله بيِع نقل كسرة الياء الى ما قبله بعد حذف ضمته فهذه هي اللغة المشهورة وفيه
لغتان اخريان احدهما صون وبوع بالواو بحذف حركة العين وقلب الياء واوا لسكونها وانضمام
ما قبلها وهذه عكس اللغة الاولى والاخرى الاشمام ان تنحو بكسرة فاء الفعل نحو الضمة
فتميل الياء الساكنة بعدها قليلا نحو الواو اذ هي تابعة لحركة ما قبلها وهذا مراد النحاة
والقراء لا ضم الشفتين فقط مع كسرة الفاء كسرا خالصا كما في الوقف ولا الاتيان بضمة خالصة
بعدها ياء ساكنة كما قيل لانه ههنا حركة بين حركتي الضم والكسر بعدها حرف بين الواو
والياء وتقول في المضارع يصون من الواوي ويبيع من اليائي واعتلالهما بالنقل اي بنقل ضمة
الواو وكسرة الياء الى ما قبلها اذ الاصل يصوُن ويبيِع كينصر ويضرب ويخاف من الواوي ويهاب
من اليائي واعتلالهما بالنقل والقلب اما النقل فهو نقل حركة الواو والياء الى ما قبلهما فان
الاصل يخوَف ويهيَب كيعلم واما القلب فهو قلب الواو والياء الفا لتحركهما في الاصل

وانفتاح ما قبلهما حملا للمضارع على الماضي وانما مثل باربعة امثلة لانه اما واوي او يائي
والواوي اما مفتوح العين او مضموم واليائي اما مفتوح العين او مكسوره ولعدم الاعلال المبني
للمفعول من الجميع بالنقل والقلب نحو صُن او بِع ويخاف ويهاب في يدخل الجازم على
المضارع فيسقط العين اي عين الفعل وهو الواو والياء والالف اذا اسكن ما بعده اي
ما بعد العين لالتقاء الساكنين كما يبين في الامثلة وتثبت العين اذا تحرك ما بعده
حركة اصلية او مشابهة لها لعدم علة الحذف ونقول عند نحو لم يصن في يصون لم يصن بحذف
حركة الواو ثم حذفت الواو لالتقاء الساكنين لم يصونا لم يصونوا بالاثبات فيهما لتحرك
ما بعده لم يصن بالحذف لم تصونا بالاثبات لم يصن كما تقول يصن لان الجازم لا عمل
له فيه والواو قد حذفت عند اتصال النون لالتقاء الساكنين لم تصن لم تصونا لم تصونوا
لم تصوني لم تصونا لم تصن لم اصن لم نصن وهذا قياس كل ما كان عينه واوا والف منقلبة
لم يبع بالحذف لسكون ما بعده لم يبيعا بالاثبات لتحركه ولم يخف بالحذف لم يخافا بالاثبات
والضابطة ان الحذف وان كان النون فلا يحذف العين والا يحذف وقس عليه اي على
المضارع الداخل عليه الجازم الامر بان يحذف العين اذا سكن ما بعده نحو صن وتثبت
اذا تحرك ما بعده نحو صونا صونوا صوني صونا واما جمع المؤنث نحو صنّ فقد حذفت عينه
في المضارع والامر بالتاكيد اي مع نون التاكيد صونن صونان صونن صونن صونان
اي باعادة العين المحذوف لزوال علة الحذف لتحرك ما بعده لما تقدم من انه يفتح اخر
الفعل ويضم ويكسر دفعا لالتقاء الساكنين واما جمع المؤنث نحو صنّنان فحذف عينه لازم
قطعا ونحو بع بحذف الياء بيعا بيعوا بيعي بيعا بالاثبات بعن بالحذف كما مر ونحو خف
بحذف الالف خافا خافوا خافي بالاثبات خفن بالحذف كما تقدم وبالتاكيد بيعن و

خافن كصونن باعادة العين لزوال علة الحذف وكذا تقول في الخفيفة صونن و بيعن وخافن
الى اخره بلا فرق ولم يعد العين في نحو صن الشئ وبع الفرس وخف القوم لان الحركات عارضة
لا اعتداد بها فوجودها كعدمها بخلاف الحركة في نحو صونا وصونوا وصونن وامثالها فانها
كالاصلية لاتصال ما بعدها بالكلمة اتصال الجزء اما في نحو صونا فلان ضمير الفاعل
المتصل كالجزء واما في نحو صونن فلان نون التاكيد مع ضمير المستتر كالمتصل وتحقيق
هذا الكلام ان التشبه ضمير الفاعل المتصل ونون التاكيد مع المستتر بجزء من الكلمة في عدم
وقوع الفاصل بينهما اصلا فتشبه الحركة الواقعة قبلها بحركة اصل الكلمة حتى كان
المجموع كلمة واحدة ثم تستعير احكام الحركة الاصلية لهذه الحركة العارضة فتثبت معها
حركة العين بمثله مع الحركة الاصلية وهذا انما يكون اذا لم يكن الحرف التي قبل ضمير
الفاعل موضوعا على السكون كتاء التانيث في الفعل نحو دعت دعتا دون دعتا فليتامل
فان قلت فلم لم يعد المحذوف في نحو لا تخشون وارضون وامثال ذلك ولم يقل لا تخشاون
وارضاون مع ان ههنا ايضا نون التاكيد قلت لان نون التاكيد كجزء من الكلمة انما
هو مع غير الضمير البارز والضمير في نحو لا تخشون وارضون بارز وهو الواو بخلاف نحو بيعن
وخافن والسر في ذلك ان الاصل فيهما ان يكون كالجزء لانه حرف التصق به لفظا ومعنى
فاشبهت ضمير الفاعل المتصل وهذا انما يتحقق في غير البارز اذ لا فاصل بينهما بخلاف
البارز فانه فاصل بين الفعل والنون فلا يتحقق الاتحاد اللفظي ولا يشبه ضمير الفاعل
المتصل هذا ما اظن وههنا فائدة لا بد من التنبيه عليها وهي ان المراد بالمتصل في هذا
المقام الالف الذي هو ضمير الاثنين دون واو الضمير وياءه والا يجب ان لا يجوز في اغزوا
لغزون بدون اعادة اللام لانه لا يبقى عند المتصل الذي هو الواو وكذا في نحو اغزي بالكسر

لغزن بدون اعادة اللام وهو ظ ومزيد الثلاثى لا يعتل منه الا اربعة ابنية اعلم ان زيادة
جاءت متعدية وغيرها يقال زاد الشئ وزاده غيره وما وقع فى الاصطلاح غير متعد
لانهم يقولون الحرف الزائد دون المزيد فالمزيد عندهم ان كان مع فى فهو اسم المفعول
والا فيحتمل ان يكون اسم المفعول على تقدير حذف حرف الجر المزيد فيه ويحتمل ان يكون اسم
مكان على معنى موضع الزيادة فمعنى مزيد الثلاثى المزيد فيه من الثلاثى او محل الزيادة منه
ويجوز ان يكون الاضافة بمعنى اللام فالمراد ان الثلاثى المزيد فيه المعتل العين لا يعتل منه الا
اربعة ابنية وهى افعل نحو اجاب يجيب والاصل اجوب يجوب نقلت حركة الواو منهما الى ما قبلها
وقلبت فى الماضى الفا لتحركها فى الاصل وانفتاح ما قبلها الان وفى المضارع ياء لسكونها
وانكسار ما قبلها اجابة اصلها اجوابا نقلت حركة الواو وقلبت الفا كما فى الفعل ثم حذفت
الالف لالتقاء الساكنين فعوضت منها تاء فى الاخر وقد يحذف نحو اقام الصلوة و
المحذوف الالف الزائدة لا عين الفعل عند الخليل وسيبويه والوزن افعلة وعين الفعل
عند الاخفش والوزن افالة ولكل منهما اسباب تطلع عليها فى فصول ومبنى كلام صاحب المفتاح
وصاحب المفصل صريح فى ان المحذوف العين وانما فعلوا هذا الاعلال حملا له على المجرد
ولذا لم يعلوا نحو اعور واسود لانهم يقولون الاصل فى الالوان والعيوب افعل وافعال
بدليل اختصاصهما بهما والنوائى محذوف منهما فلا يعل كما لا يعل الاصل وهذا
عكس ساير الابواب فمنهم من لا يلمح الاصل ويعل فيقول اعار واساد عاوسا وهو قليل
قال الشاعر اعارت عينه ام لم تعارا ونحو اغيلت واخيلت واعيرت واغيمت واطيبت و
استحوذ واطولت من الشواذ جئ بها تنبيها على الاصل وكذا ساير تصاريفها وجاء فى هذه
الافعال الاعلال والاول هو الصحيح عليه قول امرء القيس فمثلك حبلى قد طرقت

ومرضع فالهيتها عن ذى تمائم محول وروى الاصمعى مغيل واستفعل نحو استقام يستقيم
استقامة كاجاب يجيب اجابة بعينها ونحو استحوذ واستصوب واستجوب واستنوق الجمل من
الشواذ تنبيها على الاصل قال ابو زيد هذا الباب كله يجوز ان يتكلم به على الاصل كذا
فى الصحاح وانفعل نحو انقاد انقيادا والاصل انقود ينقود انقيادا والاصل انقوادا قلبت
الواو ياء لانكسار ما قبلها مع اعلال الفعل وكذا فى كل مصدر اعل فعله نحو قام يقوم
قياما والاصل قواما وقولهم حال يحول حولا شاذ هكذا ذكروه وفيه نظر لانه اسم مصدر
كما ولم ينقل حركة الياء الى ما قبلها حتى تقلب الفا كما فى افاضلا لان ذلك فرع الفعل فى الاعلال
ولا نقل فى فعله ولئلا يلتبس بمصدر فعل وافتعل نحو اختار يختار والاصل اختير يختير
اختيارا على الاصل لعدم موجب الاعلال وان كان واويا نقلب الواو فى المصدر ياء كما ذكرنا
فى الانقياد ولم يعلوا نحو اجتوروا واحتوشوا لانهما بمعنى تفاعلوا فحمل عليه واذا بنيتها
للمفعول اى هذه الاربعة قلت اجيب يجاب والاصل اجوب يجوب نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت فى
الماضى ياء كما فى يجيب وفى المضارع الفا كما فى اجاب واستقيم يستقام والاصل استقوم يستقوم
فنقلت وقلبت وانقيد اصله انقود نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت ياء كما فى ضير
ينقاد اصله ينقود قلبت الواو الفا واختير اصله اختير نقلت كسرة الياء الى ما قبلها كما فى
بيع يختار واصله يختير ويجوز فيهما الياء والواو والاشمام كما فى ضير وبيع لانهما مثلهما
فى ضم ما قبل حرف العلة فى الاصل بخلاف اجيب واستقيم فانه ساكن فلا وجه للواو والاشمام
والانقياد لازم فلا بد من تعديته بحرف الجر لبنى المفعول نحو انقيد به فهو منقاد وفى هذا الاز
مثل المجرد فى الاعلال فيجرى عليها احكامه من حذف العين عند اتصال الضمائر المرفوعة المتحركة بها
وعند نحو الجازم وحذف العين اذا سكن ما بعده والامر منها اى من هذه الاربعة اجب من

مجوف وما الاصل المجوف اعلاله لا يجب ردّ من على ذلك البواقي وان شئت قلت انه مشتق من مجيب
بعد الاعلال وحذفت العين لسكون ما بعدها كما في بع واثبت في اجيبا كما في بيعا و
استقم واستقيما وانقد انقادا واختر اختارا كذلك ما ذكرنا انه يحذف اذا سكن ما بعد
وتثبت اذا تحرك بحركة اصلية او مشابهة لها نحو اجيبا الجبن بخلاف نحو اجيب القوم وانتم
الامر بذكر لما تقدم اذ لا حاجة الى اعادته فمن لم يستضئ بمصباح لم يستضئ باصباح ويصح ان لا
يعل جميع ما هو غير هذه الاربعة نحو قول وقاول وتقاول وزين وزاين وتزاين وساير ونظائرها
واسود وابيض واسواد وابياض وكذا يصح سائر تصاريفها اي جميع تصاريف هذه المذكورة
من المضارع والامر واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر وغير ذلك فصحت جميعها تصريف الصحيح
بعينه لعدم علة الاعلال وكون العين في هذه الامثلة في غاية الخفة لسكون ما قبلها فان قلت
ما قبل العين في افعل واستفعل ايضا ساكن وقد اعل حملا على المجرد فلم لم يعل هذا ايضا
حملا عليه قلت لانه المانع من الاعلال فيهما الا ان ما قبل العين يقبل نقل الحركة اليه بخلاف
هذه لانه لا يقبله اما الالف فظاهر واما الواو والياء فلانه يؤدي الى الالتباس فتدبر و
اعلم ان المبني للمفعول من قاول قوول ومن تقاول تقوول بلا ادغام لئلا يلتبس بالمبني للمفعول
من قول وتقول وكذا سود وتسود بلا قلب الواو ياء لئلا يلتبس بنحو زين وتزين واسم الفاعل
من الثلاثي المجرد يقلب عينه بالهمزة سواء كان واوا او ياء كصائن وبايع والاصل صاون
وبايع قلبت الواو والياء همزة لان الهمزة في هذا المقام اخف منهما هكذا قال بعضهم والحق
انهما قلبتا الفا كما في الفعل ثم قلبت الالف المنقلبة همزة ولم يحذف لالتقاء الساكنين
في غير حده اذ الحذف يؤدي الى الالتباس واختص الهمزة لقربها من الالف وانما كان الحق هذا لان
الاعلال فيه انما هو لحمله على الفعل فالمناسب ان يعل مثله ويشهد بذلك صحة عاور وصايد

بدن

بدون القلب ورجح الاول لقلة الاعلال ووقع في المفصل في بحث الابدال ان الهمزة منقلبة
عن الالف المنقلبة وفي بحث الاعلال انها منقلبة عن الواو والياء فكانه قصر المسافة في بحث
الاعلال لما علم ذلك من بحث الابدال ولفظ المص يصح ان يحمل على كل من الوجهين ويكتب
الهمزة بصورة الياء لان الهمزة المتحركة الساكنة ما قبلها تكتب بحرف حركتها وقد جاء في الشواذ
حذفت هذه الالف دون قلبها بهمزة كقولهم شاك والاصل شاوك فقلبت الواو الفا و
حذفت الالف ووزنه فال وليس المحذوف الفاعل لان حرف العلة كثيرا ما يحذف بخلاف العلا
قال صاحب الكشاف في قوله تعالى شفا جرف هار ووزنه فعل قصر عن فاعل ونظيره شاك في شاوك
والقول ليس بالف فاعل وانما هو عينه واصله هور وشوك وقال في المفصل وربما يحذف
العين فيبقى شاك والصواب هذا ومنهم من يقلب اي يضع العين موضع اللام واللام موضع
العين فيبقى شاكو ثم يعل اعلال قاض وجاء كما يذكر ويقول الشاكي ووزنه فالع فعلى هذا
جائني شاك ومررت بشاك بالكسر واسم الفاعل من الثلاثي المزيد فيه يعتل بما اعتل به الماضي
كمجيب والاصل مجوب ومستقيم والاصل مستقوم ومنقاد والاصل منقود ومختار والاصل
مختير وان لم يكن من الابنية الاربعة لا يعتل كما تقدم واسم المفعول من الثلاثي المجرد يعتل
بالنقل والقلب كمصون ومبيع والمحذوف واو مفعول عند سيبويه لانها زائدة والزائد بالحذف
اولى والاصل مصوون ومبيوع نقلت حركة العين الى ما قبلها فحذفت واو المفعول لالتقاء
الساكنين ثم كسر ما قبل الياء في مبيع لئلا ينقلب واوا فيلتبس بالواوي نحو مصون ومفعل مبيع
مفعل والمحذوف عين الفعل عند ابي الحسن الاخفش لان العين كثيرا ما يعرض له الحذف في غير
هذا الموضع فحذفه اولى فاصل مبيع مبيوع نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت الياء ثم
قلبت الضمة كسرة لينقلب الواو ياء لئلا يلتبس بالواوي ومذهب سيبويه اولى لان التقاء

الساكنين انما يحصل عند الثاني فحذفه اولى ولان قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم ولا علة له ولو قيل العلة دفع الالتباس فالجواب انه لو قيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس عنه ايضا فان قيل الواو علامة والعلامة لا تحذف قلنا لا نسلم انها علامة بل هي من اشباع الضمة لرفضهم مفعلا في كلامهم الا مكرما ومعونا والعلامة انما هي الميم التي يدل على ذلك كونها علامة للمفعول في المزيد فيه من غير واو فان قيل اذا اجتمع الزائد مع الاصلي فالمحذوف هو الزائد لا الاصلي كالياء من غاز مع وجود التنوين واذا التقى الساكنان والاول حرف مد يحذف الاول كما في قل وبع وخف قلنا كل من ذلك انما يكون اذا كان الثاني من الساكنين حرفا صحيحا واما ههنا فليس كذلك بل هما حرفا علة واما قولهم مشيب بالواو من الشوب وهو الخلط ومهوب من الياء من الهيبة فمن الشواذ والقياس مشوب ومهيب وبنو تميم يثبتون الياء في بعض النسخ يتمون الياء دون الواو لانها اخف من الواو فيقولون مبيوع كما يقولون مضروب وذلك القياس مطرد عندهم وقال التميمي تذكر بيضا وهيج يوم الرزاز عليه الغيم مغيوم وقال ايضا وقد كان قومك يحسبونك سيدا ولاخالك انك سيد معيون ولم يجئ ذلك في الواو كما قال سيبويه لان الواو اثقل من الياء الا ورد ثوب مصوون ومسك مدووف وقاي مبلول وضعف قول مقوول وفرس مقوود واسم المفعول من الثلاثي المزيد فيه يعتل بالقلب اي قلب العين الفا كما في المبني للمفعول من المضارع ان اعتل فعله اي فعل اسم المفعول وهو المبني للمفعول من المضارع بان يكون لا ابنية الاربعة كمجاب ومستقام ومنقاد ومختار والاصل مجوب ومستقوم ومنقود ومختير وانما قال ههنا بالقلب وفي اسم الفاعل بما اعتل به الفعل لان القلب ههنا لازم كفعله بخلاف اسم الفاعل فانه قد تكون فيه وقد لا يكون كمبيع من باع فانه لا قلب فيه النوع الثالث من انواع السبعة المعتل اللام وهو ما يكون لامه حرف

علة

علة وبقوله الناقص لنقصان اخره من بعض الحركات وبقوله ذو الاربعة ايضا لكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو غزوت ورميت فان قلت هذه العلة موجودة في كل ما هو غير الناقص على اربعة احرف من المجردات قلت هو غير ذلك على الاصل بخلاف الناقص فان كونه على ثلاثة احرف ههنا اولى منه في الاجوف لكون حرف العلة في الاخر الذي هو محل التغيير فلما خالف ذلك وبقي على الاربعة سمي به لذلك وايضا تسمية الشيء بالشيء لا يقتضي اختصاصه به فالمجرد تقلب الواو والياء اللتان هما لام الفعل من الناقص الفا اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما كغزى ورمى في الفعل والاصل غزو ورمي وعصى ورحى في الاسم الفاعل والاصل عصو ورحى قلبتا الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين بين الالف والتنوين والالف المنقلبة من الياء تكتب بصورة الياء فرقا بينها وبين المنقلبة من الواو وقوله اذا تحركتا احتراز عن نحو غزوت ورميت وقوله وانفتح ما قبلهما احتراز من نحو الغزو والرمي وبنحو لن يغزو ولن يرمي وكان عليه ان يقول اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما ولم يكن ما بعدهما ما يوجب فتح ما قبلهما احترازا من نحو غزوا ورميا وعصوان ورحيان ويرضيان وارضيا ويغزوان ويرميان بالبناء للمفعول فان الالف التثنية يقتضي فتح ما قبلها فلا يقلب اللازم في هذه الامثلة الفا لئلا يزول الفتحة ولو قلب الفا وتحذف الالف لادى الى الالتباس ولو فيه صوره فتدبر واما نحو ارضين واخشين من الواحد المؤكدة بالنون فلم تقلب ياؤه الفا لانه مثل ارضيا واخشيا لما مر من ان النون مع المستتر كالف التثنية والمص ترك هذا القيد اعتمادا على امثاله على ما سيجيء وكذلك لفعل الذي زاد على ثلاثة احرف تقلب لامه الفا عند وجود العلة له وكذا اسم المفعول من الثلاثي المزيد فيه فان قيل ما قبل لامه يكون مفتوحا البتة ثم اشار الى امثلة الفعل واسم المفعول على طريق اللف والنشر بقوله كاعطى والاصل اعطو واشترى والاصل

اشتري واستقصي لان الاصل استقصو قلبت الواو من اعطو واستقصو ياء كما سيجيء ثم قلبت
الياء من الجميع الفا وهذا هو الستر في نقل ذلك وما يليه عما قبله نحو وكذلك فافهم فانه رمز خفي
انما ينقلب الفا بمرتبتين كالمعطى والمشترى والمستقصي بضم كذلك لما ذكرنا ولما كان الالف في
الجميع منقلبة عن الياء يكتبونها بصورة الياء مثل ثلثة امثلة لان الزائد اما واحد او اثنان
او ثلثة وذكر اسم المفعول مع اللام ليبقى الالف فيتحقق ما ذكرناه اذ لولا اللام لحذفت الالف
بالتقاء الساكنين بينها وبين التنوين وكان الاولى فيما تقدم ان يقول كالعصى والرحى وكذلك تنقلبان الفا ولو كان في الواو بمرتبتين ذا لم يسم الفاعل اي في المبني للمفعول من المضارع
مجردا كان او مزيدا فيه لان ما قبل اللام مفتوح البتة كقولك يعطى ويغزى في الاصل يعطو
يغزو قلبت الواو ياء وبرمي اصله يرمي قلبت الياء من الجميع الفا وكذا يكتب بصورة الياء وانما
قال من المضارع لان المبني للمفعول من الماضي سنذكر حكمه واما الماضي فيحذف اللام منه في
مثال فعلوا مطلقا اي اذا اتصل به واو ضمير جماعة المذكور سواء كان ما قبل اللام مفتوحا
او مضموما او مكسورا واوا كان اللام او ياء مجردا كان او مزيدا فيه لان اللام وما قبله متحركا
في هذا المثال البتة وحركة اللام الضمة لاجل الواو كنصروا وضربوا فتحركة ما قبلها ان
كانت فتحة يقلب اللام الفا ويحذف الالف لالتقاء الساكنين وان كان ضمة او كسرة فتسقطان
وتنقلان كما سنذكره مفصلا لثقلها على اللام فيسقط اللام لالتقاء الساكنين فتحذف
الكل وتحذف اللام في مثال فعلت وفعلنا اي اذا اتصلت بالماضي تاء التانيث اذا انفتح
ما قبلها اي قبل اللام كغزت وغزتا ورمت ورمتا واعطت واعطتا واشترت واشترتا وانقصت
استقصتا والاصل غزوت وغزوتا ورميت ورميتا الى اخر قلبت الواو والياء الفا لتحركهما و
انفتاح ما قبلهما ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين وهو في فعل الاثنين تقديرا لان

التاء

التاء الساكنة تقديرا لان المتحركة من خواص الاسم تعرضت الحركة ههنا لاجل الف التثنية
فلا عبرة ومنهم من يلحج هذا ويقول غزاتا ورماتا وليس بالوجه وتثبت اللام في غيرها اي في
غير مثال فعلوا مطلقا وفي مثال فعلت وفعلتا مفتوحا ما قبل اللام وهو ما لا يكون على
هذه الامثلة ويكون على فعلت وفعلتا لكن لا يكون مفتوح ما قبل الاخر نحو رضيت رضيتا
وسروت سروتا لعدم موجب الحذف فاذا تقرر هذا فتقول في فعل مفتوح العين واويا غزا غزوا
غزوا الى اخره وفيه يائيا رمى رميا رموا الى اخر وفي فعل مكسور العين رضي رضيا رضوا الى
اخر وهو سواء كان واويا او يائيا فان لام يائي لان الواو تنقلب ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها
كرضي اصله رضو والياء في خشي ولذا لم يذكر المصنف مثالا واحدا وكذلك تقول سرو سروا سروا
سرت سرتا سرن الخ وانما قال وكذلك لانه لم يذكر جميع تصاريفه فاشار الى ان تصاريفه كما يكون
وذكر مثالا واحدا لانه لا يكون يائيا وانما فتحت ما قبل واو الضمير في غزوا ورموا وهو الزاي
والميم وضم ما قبلها في رضوا وسروا وهو الضاد والراء لان واو الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص
بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها اي ما قبل واو الضمير بقي ما قبلها على الفتح اذ لا منع عنها
وان انضم ما قبلها او كسر ضم لمناسبة الواو والضمة وفتح في غزوا ورموا لان ما قبل الواو بعد
حذف اللام مفتوح لانهما مفتوحا العين فابقى الفتحة وضم في سروا لانه مضموم العين وكذا في
رضوا لانه مكسور العين بعد حذف اللام فقلبت الكسرة ضمة لتبقى الواو وفي هذا الكلام
نظر من وجوه الاول ان قوله وان انضم او كسر ضم لا يخ عن حزازة فانه ان انضم فكيف يضم فالعبارة
الصحيحة ان يقال ان انفتح وانضم بقي وان كسر ضم الثاني ان كلامه هذا يدل على انه لم ينقل ضمة الياء الى الضاد
بل حذفت ثم قلبت الكسرة ضمة حيث قال وان كسر ضم وقوله واصل رضوا رضيوا يعني بعد
قلب الواو ياء اذ الاصل رضووا رضيوا نقلت حركة الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء

بدليل ضوت وهذا صريح الصحاح

واسم المفعول

وبحذف اللام

الساكنين وهما الواو والياء وهو صريح في ان الضمة نقلت من الياء الى ما قبلها فبين الكلامين
تباين والثالث ان قوله بعد حذف اللام الظاهر انه متعلق بقوله اتصل اذ لا يجوز تعلقه بقوله ان
انفتح لان معمول الشرط لا يتقدم عليه وكذا معمول ما بعد فاء الجزاء ولا يصح تعلقه بقوله اتصل
لان الاتصال ليس بعد حذف اللام والا لم يبق لحذفها علة لاجتماع الساكنين واحدهما الواو
فكيف يكون الاتصال بعد حذفها وهذا ظاهر فالتوجيه ان يقال تقديره اذا اتصل اتصالا و
بقي بعد حذف اللام وهذا التوجيه لو صح لاندفع الاعتراض الثاني بان يقال المراد بقوله ان
انكسر ضم ان ينقل ضم اللام اليه لا منافاة فانه اذا نقل الضمة اليه صدق انه ضم وكذا الاعتراض
الاول بان يقال انه لم يقل وان ضم بقي تنبيها على ان الضم ليس هو ضم لكن كان في الاصل
لانه اسكن ثم نقل ضم اللام اليه كما ذكر في رضوا فنقول اصل سروا سرووا فنقلت ضمة الواو الى
ما قبلها فصح انه ضم فاندفع الاعتراضات الثلاث وهذا موضع تامل واما المضارع فتسكن
الواو والياء والالف اي اللام منه في الرفع نحو يغزو ويرمي ويخشى والاصل يغزو ويرمي
يخشى ويحذف في الجزم لانها قائمة مقام الاعراب كالحركة فكما يحذف الحركة فكذا هذه الحروف
وقد شذ قوله هجوت زبان ثم جئت معتذرا من هجو زبان لم تهجو ولم تدع حيث ثبت الواو
وقوله الم يأتيك والانباء تنمي بما لاقت لبون بني زياد حيث ثبت الياء وقوله وتضحك
مني شيخة عبشمية كأن لم ترى قبلي اسيرا يمانيا حيث اثبت الالف وتفتح الواو والياء في
النصب لخفة الفتحة وتثبت الالف في النصب مثلها في الرفع بحالها في النصب لانها لا تقبل
الحركة ولا موجب للحذف وقد جاء اثبات الواو والياء ساكنين في النصب مثلهما في الرفع كقوله
فما سودتني عامر عن وراثة ابى الله ان اسمو بام ولا اب والقياس ان اسمو بالفتح ويحتمل
ان يكون ان غير عاملة تشبيها لها بما المصدرية كما في قراءة مجاهد ان يتم الرضاعة بالرفع ومنه قول الشاعر

ان تقران على اسماء ويحكما مني السلام وان لا تشعرا احدا حيث اثبت النون في تقران في كلامهما
الشواذ وقوله فاليت لا ارثي لها من كلالة ولا من حفى حتى تلاقي محمدا حيث لم يقل تلاقي بالفتح
ويسقط الجازم والناصب النونات سوى نون جمع المؤنث هذا الاطائل تحته اذا تقرر هذا فنقول
لم يغز بحذف الواو ولم يغزوا بحذف النون ولم يرم بحذف الياء ولم يرميا بحذف النون ولم يرموا بحذف
النون ولم يرض بحذف الالف ولم يرضوا بحذف النون ولن يغزو بفتح الواو ولن يرمي بفتح الياء و
لن يرضى باثبات الالف وتثبت لام الفعل واوا كان او ياء في فعل اثنين متحركة مفتوحة نحو
يغزوان ويرميان ويرضيان بقلب الالف ياء اما في يغزوان ويرميان فلعدم موجب الحذف واما في
يرضيان فلان الالف يقتضي فتح ما قبله فلم تقلب الياء الفا اذ لو قلبت وحذف لادى الى
الالتباس بحال النصب وتثبت لام الفعل في فعل جماعة الاناث ايضا ساكنة نحو يغزون و
يرمين ويرضين لعدم مقتضى الحذف ويحذف لام الفعل من فعل جماعة الذكور مخاطبين كانوا
او غائبين نحو يغزون ويرمون ويرضون والاصل يغزوون ويرضيون ويرميون فحذفت
حركات اللام وان شئت قلت نقلت حركة اللام الى ما قبلها في يغزون ويرمون وفي يرضون قلبت اللام الفا ثم حذفت ويحذف
ايضا من فعل الواحدة المخاطبة نحو تغزين وترمين وترضين والاصل تغزوين وترميين و
ترضيين فاعلت كما مر انفا وقد عرفت في بحث نون التاكيد السر في ان المحذوف لام الفعل
دون واو الضمير وياءه اذا تقرر ذلك فنقول في تفعل بالضم يغزو ويغزوان يغزون الى
اخره ويستوي بناء في المضارع لفظ جماعة الذكور والاناث في الخطاب والغيبة جميعا اما في
الخطاب فلانك تقول انتم تغزون وانتن تغزون بالتاء الفوقانية فيهما اما في الغيبة فلانك
تقول هم يغزون وهن يغزون بالياء التحتانية فيهما لكن التقدير مختلف فوزن جمع المذكر يفعون
في الغيبة وتفعون في الخطاب بحذف اللام فيهما لما ذكرنا من ان الاصل تغزوون حذف

اللام دون الواو والضمير ونحو جمع المؤنث يفعلن في الغيبة وتفعلن في الخطاب لما تقدم من ان اللام
تثبت في فعل جماعة الاناث وتقول في يفعل بالكسر يرمي يرميان يرمون ترمي ترميان يرمين ترمي
ترميان ترمون ترمين ترميان ترمين ارمي نرمي اصل يرمون يرميون فعل به ما فعل بيرضون يعني نقلت
ضمة الياء الى الميم وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وخصصه بالذكر لانه خالف يغزون ويرضون في عدم بقاء
مبنية على حركتها الاصلية فنبه على كيفيته ضم العين وانتفاء الكسر وهكذا اي مثل يرمي حكم كل ما
كان قبل لامه مكسورا في جميع ما مر كيهدي ويرتجي ويناجي ويتبرى اي يتعرض ويشتد يحمي فاجر
عليها احكام يرمي ضربها تصريفه فان كنت ذكيا كفاك هذا والا فالبليد لا يفيده التطويل
ولو تليت عليه التورية والانجيل ويرعوي اي يكف يرعوي يرعويان يرعوون ترعوي ترعويان يرعوين ترعوي
ترعويان ترعوون ترعوين ترعويان ترعوين ارعوي نرعوي هذا من باب الافعلال والاصل
ارعوو يرعوو ولم يدغم للثقل ولانهم انما يدغمون بعد اعطاء الكلمة ما تستحقه من الاعلال
كما يشهد به كثير من اصولهم فلما اعلوا فات اجتماع المثلين ولما يلزم في المضارع من يرعوو مضموم
الواو وهو مرفوض ولم يقلبوا الواو الاولى فقلبوا الثانية ياء لوقوعها خامسة مع عدم انضمام
ما قبلها ثم قلبت الياء الفا في الماضي لتحركها وانفتاح ما قبلها وانما يرى في فعل جماعة الذكور
والواحدة المخاطبة ترعوون وترعوين ولم يحذف هذه الواو كما في ترضون ويرضون وترضين لانه قد حذف
لام الفعل اذ الاصل يرعويون وترعويون وترعويين فلو حذفت هذه الواو ايضا لكان اجحافا
بالكلمة والتباسا بالثلاثي المجرد ولم يقلب هذه الواو ياء مع وقوعها رابعة وعدم انضمام ما قبلها
لما سنذكر في هذا البحث وقيل لئلا يلزم اجتماع الاعلالين اعني اعلال حرفين من كلمة واحدة
بنوع واحد وهو مرفوض وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يقوا ونقوا ونقين ونحو ايقيا والاصل
اوقاء وما اشبه ذلك مما قلبت وحذفت منه حرفان فافهم فان امتنعنا اجتماع الاعلالين فيما اشتهر فيما

بلبنهم

بلبنهم لكنه كلام عن غير روية اللهم الا ان يخص على ما قيل المراد باجتماع الاعلالين بها
بان لا يكون بينهما فاصل فح لا يلزم الانتقاض بما ذكرتم ويعروري يعروري يعروريان يعرورون
تعروري تعروريان يعرورين تعروري تعروريان تعرورون تعرورين تعروريان تعرورين اعروري
نعروري وهو افعوعل مثل اعشوشب يعروري الفرس اي ركبه عريانا والاصل اعرورو
يعرورو فقلبت الواو ياء واصل يعرورون يعروريون واصل يعرورين يعروريين اعل اعلال
ترمون وترمين وذلك بعد قلب الواو ياء وتقول في يفعل بالفتح يرضى يرضيان يرضون يرضين
بالياء دون الالف لان الاصل الياء والالف منقلبة عنه وههنا ليست متحركة فلا يقلب ترضى
ترضيان ترضون ترضين ترضيان ترضين ارضى نرضى وهكذا قياس كل ما كان قبل لامه مفتوحا
نحو يتمطى والاصل يتمطو مصدره التمطي اصله التمطو لانه من المطو وهو المد قلبت الواو ياء
والضمة كسرة لرفضهم الواو المتطرفة المضموم ما قبلها ويتصابى اصله يتصابو مصدره
التصابي اصله التصابو لانه من الصبوة فاعل باعلال المذكور ويتقلسى اصله يتقلسو مصدره
التقلسي اصله التقلسو كتدحرج ولا يخفى عليك تصاريف هذه الافعال واحكامها ان اطلعت
علما يرضى فلا اذكرها لخوف الاملال ولفظ الواحد المؤنث في الخطاب كلفظ الجمع اي لفظ
جمع المؤنث في الخطاب في باب يرمي ويرضى اي في كل ما كان ما قبل لامه مكسورا او مفتوحا فلا ينبو في
الواحد والجمع ترمين وتهتدين وترتجين وتناجين الى الاخر وكذا ترضين وتمطين وتتصابين
وتتقلسين فيهما جميعا والتقدير مختلف فوزن الواحد من ترمي تفعين بكسر العين ومن ترضى
تفعين بالفتح واللام محذوف فيهما كما تقدم ووزن الجمع من يرمي تفعلن بالكسر ومن يرضى تفعلن
بالفتح باثبات اللام لانها تثبت في فعل جماعة الاناث على هذا القياس تفاعين وتفاعلن
وتنفعين وتنفعلن الى الاخر وتقول في الامر منها اي من هذه الثلاثة المذكورة وهي تغزو

ويرمى ويرضى اغز اغزوا اغزوى اغزوا اغزون وارم ارميا ارموا ارمى ارميا ارمين ارض ارضيا ارضوا ارضى ارضيا ارضين وليس فى ذلك بحث واذا دخلت عليه نون التاكيد اى على نحو اغز وارم وارض خفيفة كانت النون او ثقيلة اعيدت اللام المحذوفة فقلت اغزون باعادة الواو وارمين باعادة اليا وارضين باعادة الالف ورد ها الى الاصل وهو الياء ضرورة تحركها وذلك لان هذه الحروف اعنى اليا والواو والالف فى الامثلة الثلثة بمنزلة الحركة فى الصحيح انت تعيد الحركة ثم تكذا هيهنا تعيد اللام ولا يعانى نحو اغزن للذكور وارمن للواحدة المخاطبة وارضن فلان التقا الساكنين لم يرتفع حقيقة لعروض حركة الواو واليا الضميرين واما من اغز وارم فلان سبب الحذف باق اعنى التقاء الساكنين لو اعيدت اللام ولقد تخطى على ماحكى عنهم الفرا تحذف ياء الذى هو لام الفعل فى الواحد المذكر بعد الكسر والفتح نحو والله ليرمن وارمن يا زيد وارضن وليخشن ويا زيد اخشن واسم الفاعل منها اى من هذه الامثلة المذكورة غاز اصله غازو وغازيان اصله غازوان غازون اصله غازوون وغازية اصله غازوة غازيتان اصله غازوتان غازيات اصله غازوات وغواز اصله غوازو وكذلك رام راميان رامون رامية راميتان راميات ورام ودراض راضيان راضون راضية راضيتان راضيات ورواض واصل غاز غازو كما مر قلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها وذلك قياس مستمر وكذا راض اصله راضو وجعل راضى واصل رام رامى فحذفت ضمة اليا من الجميع استثقالا فاجتمع ساكنان اليا والتنوين فحذفت اليا لالتقا الساكنين دون التنوين لانها حرف علة والتنوين حرف صحيح فحذفها اولى فان زال التنوين اعيدت اليا نحو الغازى والرامى والراضى وانما لم يذكر المص هذا الاعلال لانه قد تقدم فى كلامه مثله اعنى حذف الضمة ثم اللام بخلاف قلب الواو المتطرفة المكسورة ما قبلها يا كما قلبت الواو يا اعنى المبنى للمفعول من الماضى نحو غزى والاصل غزو وكذا كل واو تتطرف وما قبلها مكسور

نحو شقى وغنى وهما من الشقاوة والغناوة وقبلنزطى يقلبون الكسرة فتحة من المبنى للمفعول من المعتل اللام الفا ويقولون غزى ورمى ورضى ونحو ذلك قال قائلهم نستوقد النبل بالحضيض ونصطاد نفوسا بنت على الكرم والاصل بنيت قلبت الكسرة فتحة واليا الفا وحذفت الالف لالتقا الساكنين ثم قالوا غازية بقلب الواو يا مع عدم تطرفها لان المؤنث فرع المذكر لكون المؤنث غالبا على زيادة لاسيما فيما يتقو رجل ورجلة وغلام وغلامة ونحو ذلك فلما قلبوها فى الاصل قلبوها فى الفرع فقالوا غازية وراضية وفى التنزيل فى عيشة راضية والطاطاء اى محافظة على اصل الكلمة وليست منها فكان الواو متطرفة فان قلت انهم نقلبون الواو المكسورة ما قبلها يا طرفا او غير طرف فقلت فى غازية كذلك كما ذكره العلامة فى المفصل قلت قول المص اقرب لان قلب الغير المتطرفة بسبب حملها على الفعل كما فى المصادر او على المفرد كما فى المجموع فمجرد كسر ما قبلها لا يقتضى القلب فان قلت التاكيد معتبرة بدليل قولهم قلنسوة وتحدوة فلو لم يعتبر التا لوجب قلب الواو يا والضمة كسرة كما مر فى التمطى وح لا يكون الواو كالمتطرفة قلت الاصل فى قلنسوة وتحدوة وهو المفرد على التا والحذف طار بخلاف ما نحن فيه فان الاصل بدون التا نحو غاز والتا طارية ولا يبعد عندك ان يقول فى مثل ذلك قلبت الواو يا لكونها رابعة مع عدم انضمام ما قبلها هذا كله ظاهر وانما الاشكال فى اعلال نحو غواز وروام ورواض وليس علينا الا ان نقول ان الاصل غوازى بالتنوين اعل اعلال قاض ولا بحث لنا انه منصرف او غيره وان تنوينه اى تنوين واعلم ان هذا الاعلال انما هو حالة الرفع والجر واما حالة النصب فنقول رايت غازيا وراميا وغوازى وروامى كالصحيح فقولك فى المفعول من الواوى اى فى اسم المفعول من الثلاثى المجرد من الواوى مغزو واصله مغزوو وادغمت ومن اليائى مرمى بقلب الواو يا وكسر ما قبلها اى ما قبل اليا يعنى ان اصله مرموى قلبت الواو يا وادغمت اليا فى اليا وكسر ما قبل اليا

ليسلم اليا وانما قلبت الواو يا لان الواو واليا اذا اجتمعتا في كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة
سواء كانت واوا او يا قلبت الواو يا وادغمت اليا في اليا وذلك قياس مطرد وطلبا للخفة واشترط
سكون الاولى فتدغم ولتخير اليا لخفتها وفي كلام المص نظر لانه ترك شرايط لا بد منها وهي انه
يجب في الواو اذا كانت الاولى ان لا يكون بدلا لئلا يتحرز به من نحو سوير اصله ساير وتسوير كما تقدم
وان يكونا في الكلمة الواحدة او ما هو في حكمها كمسلمي والاصل مسلموي لتحرز عما اذا كانتا في
كلمتين مستقلتين نحو تغزو يوما ويقضي وطرا وفي بعض النسخ اذا اجتمعتا في كلمة واحدة
وهو الصواب وان لا يكونا في صيغة فعل نحو ابوم لا في الاعلام نحو حيوة وان لا يكون اليا اذا
كانت الاولى بدلا من حرف اخرى من نحو ديوان والاصل دوان فان الواو لا تقلب في مثل هذا
الصوباء وايضا يجب ان لا يكون اليا للتصغير اذا لم يكن الواو طرفا حتى لا ينتقض بنحو سبو وجدول
فانه لا يجب القلب بل يجوز ولا يبقى ان قوله اذا اجتمعتا الى اخره مهملة وهي لا يجب ان تصدق كلية
لا نقول قواعد العلوم يجب ان يكون على وجه تصدق كلية واما قولهم هذا امر مقضو عليه فشاذ
والقياس مقضي لانه من اليائي ومنهم من يقول في الواوي ايضا مغزي في معك ومرضي بقلب
الواوين ياء لكراهة اجتماع الواوين وعليه قول الشاعر لقد علمت عرسي مليكة انني انا الليث معديا
عليه وعاديا والقياس الواو ولكن اليا ايضا كثير فصيح وان كان مخالفا للقياس لتشبيهها بنحو عتي و
جثي وفي مرضي امر اخر وهو اجراء مجرى فعله الاصلي اعني رضي فان اصله رضو وتقول في
نعو من الواوي عدو والاصل عدو ومن اليائي بغي واصله بغوي اجتمعت الواو واليا وسبقت
احديهما بالسكون قلبت الواو يا وادغمت اليا في اليا وكسرت ما قبلها فقيل بغي وفي
التنزيل وما كانت امك بغيا اي فاجرة وقال ابن جني هو فعيل ولو كان فعولا لقيل بغو كما
قيل فلان نهو عن المنكر كذا ذكره صاحب الكشاف فيه وهذا عجيب من مثل الامام ابن جني واظره

انه سهو منه لانه لو كان فعيلا لوجب بقي بغية لان فعيلا بمعنى الفاعل لا يستوي فيه المذكر و
المؤنث اللهم الا ان يؤنث بما هو بمعنى المفعول كما في قوله ان رحمة الله قريب من المحسنين
وهو تكلف ولانه لو كان فعولا لقيل بغو غير مستقيم بلا خلاف لانه يائي واما هو فشاذ
والقياس فهي فان قلت الواو في عدو وابغو وما قبلها غير مضموم فلم لم يقلب يا قلت لا الله
لا اعتداد بها فكان ما قبلها مضموما لان الواو الساكنة كالضمة ولان الغرض هو التخفيف وهو
يحصل بالادغام وكذا الكلام في اسم المفعول الواوي نحو مغزو فان قلت ما السر في جواز مدعي
ومغزي بقلبهما يا مع الكسرة والاطراد لا سيما في مرضي وامتناع ذلك في عدو وقد قلت
السر ان نحو مغزو طال لذلك فثقل واليا اخف فعدل اليه بخلاف فعول وانه محمول على فعله
فافهم وتقول في فعيل من الواوي وصي والاصل صيو قلبت الواو يا وادغمت اليا في اليا من الصوت
ومن اليائي شري اصله شريي ادغمت اليا في اليا والفرس الشري وهو الذي يشري في سيره والثلاثي
المزيد فيه تقلب واوه يا لان كل واو وقعت رابعة نحو عداعد ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت الواو
يا تخفيفا لثقل الكلمة بالطول والمزيد فيه كذلك الا محالة فتنقلب فيه الواو يا وقوله رابعة
احتراز من نحو غزو وقوله نحو ضاعد اليد خل فيه نحو اعتدى واستشري وقوله ولم يكن ما قبلها
مضموما احتراز من نحو يغزو وتقول اعطي يعطي اصله اعطو يعطو واعتدي يعتدي و
الاصل اعتدو يعتدو واستشري يستشري والاصل استشرو يستشرو ومثلها امثلة
لانها اما ابعاد او خامسة او سادسة وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت واستشريت وكذلك
تغازينا وترجينا بقلب الواو ياء من المجمع لما ذكرنا فاحفظ هذه الضابطة واعلم ان
المص وغيره اطلقوا الكلام في هذه القلب على سبيل الكلية وقالوا كل الخ وفيه نظر لان
هذه القلب انما هو في لام الفعل فقط لان في تو عدد ابعا اكثر فهو اليق بالتخفيف بدليل انهم

لا يقلبونه من نحو استقوم وفي التنزيل استحوذ وكذا العشو شب واخونون وتجاوزو وما اشبه ذلك

وفي نحو انعل وانعال لا انقلب اللام الاولى لان الاخير منقلبة لا محالة فلو انقلب الاولى لاجتمع

لو وقع في الثقل المهرب عنه لا سيما في المضارع ادعو يحو بدليل من نحو ادعو يحو ولحواي

يحواي وما اشبه ذلك لانه ينتقض بنحو مدعو وعدو وكانهم اعتمدوا على ايراد هذا البحث

في المعتل اللام وعلى انه لا اعتداد بالمدة ولان المدة قائمة مقام الضمة هذا اخر الكلام

فيما يكون حرف العلة فيه واحدة فلنشرع فيما تعدد فيه حرف العلة فنقول النوع الرابع المعتل

العين واللام وهو ما يكون عينه ولامه من حرف علة وقدمه لكثرة ابحاثه بالنسبة الى ما يليه و

يقال له اللفيف المقرون اما اللفيف فلاجتماع حرفي العلة المجتمعين من قبائل شتى اللفيف

اما المقرون فلمقارنة الحرفين وعدم الفاصل بينهما بخلاف ما سيجي بعده والقسمة تقتضي

ان يكون هذا النوع اربعة اقسام لكن لم يجي ما يكون عينه يا ولامه واوا فبقي ثلثة ولا يكون

الا من ضرب يضرب وعلم يعلم والزموا فيما يكون الحرفان فيه واوين كسر العين في الماضي نحو قوي

يقوى ليقلب الواو الاخيرة ياء دفعا للثقل وانما جاز في هذا النوع يفعل بالكسر خالكون

العين واوا لان التغير في هذا الباب باللام ولذا لا يعل العين فتقول شوى يشوي شيا مثل

رمى يرمي رميا بجميع ما عرفته في رمى يرمي فلا تغير ههنا بعينه والاصل شوي يشوي اعل اعلال

يرمي والاصل شيا شويا اجتمعت الواو والياء وسبقت احديهما بالسكون فقلبت الواو ياء و

ادغمت الياء في الياء ولا يجوز قلب الواو الفا لئلا يلزم حذف احد الالفين فيختل الكلمة فان

قيل اذا كان الاصل شوى فلم اعل اللام دون العين مع ان العلة موجودة فيهما قلنا لان

اخر الكلمة اولى بالتغير والتصرف فيه فلا يعل العين في صيغة من الصيغ لانه لو لم يعل الا

الذي هو شوى فالابوي في اسم الفاعل شاء بالهمزة بل شاو بالواو وفي اسم المفعول يقال مشوي لا مشي

فالحاصل انه يجعل مثل الناقص بعينه لا مثل الاجوف فتقول قوي يقوى قوة والاصل قوو

يقوو فاعل اعلال رضي يرضى ولم يدغم لان الاعلال في مثل هذه الصورة واجب فلا يجوز

ان يقي رضو مثلا بخلاف الادغام فانه لا يجب اذ يجوز ان يقي حيي بلا ادغام فتقدم الواو

فلم يبق سبب الادغام ولان قوي اخف من القوو بالادغام فاعتبر اجتماع الواوين في القوو للادغام

فانه موجب للخفة ولم يعل العين لئلا يلزم في المضارع يقي باء مضمومة لئلا يلزم اجتماع

الاعلالين في دوي يدوي دويا واصله دويا ولم يقلب العين من دوى الفا وان لم يلزم اجتماع اعلالين

لئلا يلزم في المضارع ان يقي ايدي يخاف بياء مضمومة وهم رفضوا ذلك ولان فعل مكسور العين

فرع فعل مفتوح العين فلم يقلب في المكسور فقوي يقوى مثل رمي يرمي مثل رضي يرضي في جميع

احكامه بلا مخالفة وعليك ان لا تعل العين اصلا ولما لم يكن اسم الفاعل من دوي مثل شوي

اشار اليه بقوله فهو ريان وامرأة ريا مثل عطشان وعطشى يعني لا يقل راو وراوية بل بني الصفة

المشبهة لان المعنى لا يستقيم الا عليها لان صيغة فاعل يدل على الحدث والصفة المشبهة على الثبوت

والمعنى في هذا على الثبوت لا على الحدث فتم واصل ريان رويان فاعل اعلال شيا تقول ريان ريانان

رواء ريا ريتان رواء ولعا ايضا وتقول في المؤنث حال النصب والخفض مضافا الى ياء المتكلم رياتي بخمس

ياءات الاول المنقلبة عن الواو والثاني لام الفعل الثالث المنقلبة عن الف التانيث الرابع علامة

التانيث الخامس ياء المتكلم وادوى كاعطى يعطي يعني ان المزيد فيه من هذا النوع مثل الناقص

بعينه وقد عرفته فوازن هذا عليه ولا تفرق ولا تعل العين في الصلاة اي لو اشتغل بتفصيل ذلك

ليطول الكتاب من غير طائل وتقول في فعل مكسور العين مما الحرفان فيه ياءان حيي كرضي بلا اعلال

العين لما تقدم وجاء عدم الادغام نظرا الى ان قياس ما تدغم في الماضي ان يدغم في المضارع

لئلا يلزم ما تقدم من يحيي مضموم الياء وهو مرفوض ويجوز حي بالادغام لاجتماع المثلين

وهذا هو الكثير الشايع قال الله تعالى ويحيى من حيّ عن بيّنة ويجوز في الحا الفتح على الاصل والكسر بنقل
حركة اليا اليه وتقول في مضارع حيّ يحيى بلا ادغام لئلا يلزم اليا المضموم ونقلب اللام الفا
لتحركها وانفتاح ما قبلها وتقول حيوة في المصدر بقلب اليا الفا وتكتب بصورة الواو على لغة
من يميل الالف الى الواو وكذا الصلوة والزكوة كذا ذكره صاحب الكشاف فيه والحق ان امثال
ذلك يكتب في المصحف بالواو واتباعا بنقله وفي غيره بالالف كحياة لانها وان كانت منقلبة عن اليا
لكن الالف المنقلبة عن اليا اذا كانت ما قبلها ياء يكتب بصورة الالف لا في يحيى ودنيا اذا كانا
علمين وهو حيّ في النعت ولم يقل حاي لما ذكر في ردّ من ان المغني على الثبوت ولم يقل حي بلا ادغام
حملا على الفعل لان اسم الفاعل فرع على الفعل في الاعلال دون الادغام وعلى تقدير حمله
عليه فالحمل على ما هو الاكثر اعني الادغام اولى وحيّا في فعل اثنين من حيّ بالادغام وحييا بلا
ادغام وهما حيان في تثنية حيّ وحيوا في فعل جماعة الذكور من حيّ بالادغام قال الشاعر عيّوا بامرهم
كما عييت ببيضتها الحمامة وضعت لها عودين من نشم ودعوّ من شمامة فهم احيا في جمع حيّ و
يجوز في فعل جماعة الذكور حيوا كرضوا بالتخفيف من حيي بلا ادغام والاصل حييوا كرضيوا
نقلت ضمة اليا الى ما قبلها وحذفت لالتقاء الساكنين ووزنه فعوا قال الشاعر وكنا حسبناهم
فوارس كهمس حيوا بعدما ماتوا من الدهر اعصرا واما عند اتصال الضماير فلا مدخل للادغام
كما تقدم في المضاعف ولذا لم يذكره ويجوز عند اتصال تا التانيث حيت وحييت كحي وحيي
والامر احي من يحي كارض من ترضى في ساير التصاريف مؤكدا وغيره تقول احي احيا احيو احيي
احييا ساكنة بعد يا مفتوحة احيين وبالتاكيد احيين احييان احيون والوزن افعون احيين
بكسر اليا الثانية والوزن افعين احييان احيينان وتقول في افعل احيا يحيى كاعطى يعطي بعينه
ولا يدغم حال النصب ايضا لا تقول ان يحي حملا على الاصل قال الله تعالى اليس ذلك بقادر على

ان يحيى الموتى تقول احي يحيي احيا فهو محي وذاك محي لم يحي لا يحي احي لا تحي بحذف اللام وابقا العين
بحاله وبالتاكيد احيين باعادة اللام كاعطين وتقول في فاعل حايى يحايي محاياة فهو محاي
وذاك محايا لم يحاي لا يحاي حاي لا تحاي لم يحاي كناجى بعينه وفي استفعل استحيى يستحيي
استحياء فهو مستحي وذاك مستحيي لم يستحي لا يستحي استحي لا يستحي لم يستحي كاستشرى بعينه ومنهم اي
من العرب من يحذف احدى اليائين ويقول استحى يستحي استح فهو مستح وذاك مستحيا لم
لا يستحي لم يستح لا يستح استح بكسر الحا بحذف اليا الاخرى علامة للجزم ومنه وهذا لغة تميمية
والاولى حجازية وهو الاصل الشايع قال الله تعالى لا يستحيي ان يضرب مثلا ما بعوضة وقال
يستحيون نسائكم وتقول على اللغة استحى استحيا استحيوا على وزن استفعوا استحت
استحتا على وزن استفعت استفعتا استحيين الى الاخر يستحيي يستحييان يستحيون على وزن
يستفعون يستحيي يستحييان يستحيين على وزن يستفعين الخ استح استحيا استحوا استحيي استحيا
استحيين وبالتاكيد استحين باعادة اللام استحييا استحيين استحيان استحينان
لما تقرر ان هذا النوع لا يعل عينه البتة وههنا قد حذفت اليا اجاب بقوله وذلك الحذف
لكثرة الاستعمال كما قالوا لا ادر يعني ليس الحذف للاعلال بل على سبيل الاعتباط مثله لا ادري
اصله لا ادري فحذفت اليا لكثرة استعمالهم هذه الكلمة كذا حكاه الخليل وسيبويه ونظيره
حذف النون من يكون حال الجزم نحو لم يك ولم تك ولم نك وهذا كثير في الكلام قال سيبويه
في استحى حذفت اليا لالتقاء الساكنين لان اليا الاولى تقلب الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها
وانما فعلوا ذلك حيث كثر في كلامهم وقال المازني لم تحذف اليا لالتقاء الساكنين والا لردوها
اذا قالوا هو يستحي ولقالوا هو يستحي قلت فيه نظر لانه كما نقلت حركة اليا من استحيي الى ما
قبلها وحذفت اليا لالتقاء الساكنين والعلة فيهما كثرة الاستعمال وفي كلام سيبويه نظر

لانه يوهم بان المحذوف واللام والمحذوف العين والاولى ان يوتى في المجزوم والامر لم يستحي واستح
باثبات الياء لان حذف اللام انما هو لكونه قائما مقام الحركة وليس للعين كذلك فالمحذوف والعين
وحذف اللام في المجزوم والامر كما في مثله في الناقص لكثرة الاستعمال بدليل اعادتها في استحيا
استحييت فلم يبق وجه لاحتياج الى قلب الياء الفا لانه يحذف قلب او لم يقلب بل نقل حركته وحذف
فالتشبيه بلادر في الحذف لكثرة الاستعمال لا في حذف اللام النوع الخامس من انواع السبعة
المعتل الفاء واللام وهو ما كان فاؤه ولامه حرفا علة ويقال له اللفيف المفروق لاجتماع حرفي العلة
فيه مع الفارق بينهما اعني العين والقسمة يقتضي ان يكون اربعة اقسام وليس في الكلام من
هذا النوع ما كان فاؤه ولامه ياء الا يديت بمعنى انعمت فقال يديت فالفاء في غيره واو فقط واللام
لا يكون الا ياء لانه ليس في كلامهم ما كان فاؤه ولامه واوا الا لفظة واو ولم يجيء الا من باب
ضرب يضرب وعلم يعلم وحسب يحسب ولم يذكر المصنف مثال الاخيرة وهو ولي يلي فتقول من باب ضرب
يضرب وقى اي حفظ قيا وقوا الاصل وقيوا وقت وقتا وقين وقيت وقيتما وقيتم وقيت
وقيتما وقيتن وقيت وقينا كرمى يرمي ميا رموا الخ والاعلال كالاعلال الا انه يقال يقيان
يقون الخ ولم يقل كرمى لانه يخالفه في حذف الفاء اذ الاصل يوقي واما حكم اللام منه فحكم
يرمي والاصل في يقون يقيون وفي تقين في فعل الواحدة المخاطبة تقيين كتعدين فحذف
اللام كما في يرمو ويرمين والوزن يقون ويقين واما تقين في الجمع فوزنه تفلن والياء
لام الفعل وتقول في الامر منه ق يا رجل على وزن ع فيصير على حرف واحد كما ترى لان الفاء
محذوفة وقد حذفت حرف المضارعة واللام الفعل فلم يبق غير العين وكذا تقول في ساير المجزومات وما
نحو لا يق ولم يق على وزن لا يع ولم يع وليع ويلزمه اي الامر نحو ق الهاء في الوقف نحو قه لئلا
يلزم الابتداء بالساكن ان اسكنت الحرف الواحد للوقف والوقف على المتحرك ان لم تسكن

وكلاهما

وكلاهما ممتنع واما حال الوصل فتقول ق يا رجل قيا قوا قي اصله قيوا وقي اصله قيي قيا قين
على وزن علن نحو اق والاصل اوقي وذاك موقى والاصل موقوي فحكم اللام في الجميع حكم
لام رمي بلا فرق وتقول في التاكيد بالنون قين قيان قن بضم القاف في فعل جماعة الذكور
وحذف الواو لالتقاء الساكنين مع دلالة الضمة عليها قن بكسر القاف من فعل الواحدة وحذف
الياء لالتقاء الساكنين مع دلالة الكسرة عليها قيان قينان وبالخفيفة قين قن قن وتقول من باب
علم يعلم وجي يوجي كرضي يرضى في جميع الاحكام والتصاريف بلا فرق اصلا والامر منها ايج كارض
يوج ايج ايجيا ايجوا ايجي ايجيا ايجين وبالتاكيد ايجين الخ وذكر ذلك لفائدة وهي ان الواو
ينقلب ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان الاصل اوج ويوج وجي الفرس اذا وجد في حافره وجع
النوع السادس من انواع السبعة المعتل الفاء والعين وهو ما يكون فاؤه وعينه حرفي علة
والقسمة يقتضي ان يكون اربعة اقسام ولم يجيء ما يكون الفاء والعين منه واوين لكونه في غاية
الثقل فبقي ثلثة اقسام اشار الى امثلة بقوله في الاسم هذا النوع اثقل من انواع المتقدمة
لما فيه من الابتداء بحرفين ثقيلين ولهذا لم يجيء مما هو اثقل اعني ما يكون فاؤه وعينه
واوين في اسم ولا في فعل النوع السابع من الانواع السبعة المعتل الفاء والعين واللام وهو
ما يكون فاؤه وعينه ولامه حروف العلة والقسمة يقتضي ان يكون تسعة اقسام ولم يجيء في
الكلام من هذا النوع الا مثالان وذلك واو وياء الاسمي الحرفين وهما ... فان الهمزة و
الباء والجيم الى الاخر اسماء ومسمياتها اب ج الى الاخر كالرجل والفرس قال الخليل لاصحابه
كيف تنطقون بالجيم من جعفر فقالوا الجيم قال انما نطقتم بالاسم فلم تنطقوا بالمسئول عنه وهو المسمى
والجواب عنه جه لانه المسمى وتركيب الياء من الياءات بالاتفاق ويجعلون لامه همزة تخفيفا وقال
الاخفش الف الواو منقلبة من الواو وقيل من الياء والاول اقرب لان الواوات اكثر من اليائي في محل

على الاكثر اولى قلبت العين منهما الفا دون اللام كراهية اجتماع حرفى علة متحركتين فى الاول

فصل فى بيان المهموز وهو الذى احد حروف الاصول همزة ولفظ المهموز مشعر بذلك وهو ثلثة انواع

لان الهمزة اما فاء ويسمى مهموز الفاء او عين ويسمى مهموز العين والوسط او لام ويسمى مهموز

اللام والعجز وحكم المهموز فى تصاريف فعله حكم الصحيح لان الهمزة حرف صحيح بدليل قبولها

الحركات الثلث بخلاف حروف العلة يعنى ان تصاريف الفعل المهموز اذا اطلق يفهم منه التخالى

عن التضعيف وحروف العلة كتصاريف الصحيح والاينق المضاعف المهموز والمثال المهموز والاجوف

المهموز ونحو ذلك والاولى ان يقال حكم المهموز فى تصاريف فعله حكم مماثله من غير المهموز

ان كان مضاعفا فمضاعف وان كان مثالا فمثال الى غير ذلك وانما جعل المهموز من غير السالم

لما فيه من التغيرات التى ليست فى السالم وايضا كثيرا ما تقلب الهمزة حرف علة لكنها اى الهمزة قد تخفف

اذا وقع غير اول اى غير مبتدأ بها فانها تخفف اذا وقعت فى اول الكلمة ان لم يكن مبتدأ بها نحو

وامر بالالف فى الاصل وائمر بالهمزة فالمراد بغير الاول الا ان يكون فى اول الكلمة بل يتقدم عليه

شئ والا لم تخفف لان الابتداء بحرف شديد مطلوب الا ترى زيادتها عند الوصل واما

حذف الهمزة من نحو خذ والاصل اؤخذ فليس من هذا الباب فان همزة الوصل حذفها لازم

عند فقد الاحتياج اليها وانما تخفف لانه حرف شديد من اقصى الحلق فتخفف دفعا لشدتها

وتخفيفها يكون بالقلب والحذف وغيرهما واستقصاء ذلك لا يليق بهذا الكتاب فانه باب طويل

الذيل ممتد السبيل اذا تقرر ان حكمه حكم الصحيح فنقول امل يامل كنصر ينصر فى ساير التصاريف

والامر مل بقلب الهمزة التى هى فاء الفعل واوا فان الاصل اؤمل بهمزتين الاولى للوصل

والثانية الفاء فقلبت الثانية واوا لسكونها وكون ما قبلها همزة مضمومة وذلك لان الهمزتين

اذا التقتا حال كونهما فى كلمة واحدة ثانيتهما ساكنة وجب قلبها اى قلب الثانية الساكنة

لجنس

من جنس حركة ما قبلها اى بحركة الهمزة التى قبلها طلبا للخفة اذ لا يخفى ثقل ذلك وثانيتهما

قوله ساكنة جملة حالية وخلوها عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة كقوله والله يبقيك

لنا سالما برداك تبجيل وتعظيم فان كانت حركة ما قبلها فتحة تقلب بحرف الفتحة وهو الالف

كامن اصله ءامن قلبت الهمزة الثانية الفا وان كانت ضمة تقلب بحرف الضمة وهو الواو نحو

اومن مجهول اصله اامن بهمزتين وان كانت كسرة تقلب بحرف الكسرة وهى الياء نحو ايمانا مصدر

امن والاصل ءامانا وانما قال اذا التقتا لان الهمزة الساكنة التى قبلها حرف غير همزة لا يجب قلبها

بحرف حركة ما قبلها بل يجوز نحو راس ويؤس وذيب وقال فى كلمة واحدة لانهما لو كانتا فى كلمتين

لا يجب ذلك بل يجوز ايضا نحو يا قارى اذرا بالهمزة ويجوز بالواو وكذا قياس الفتح والكسر لان ذلك

لم يبلغ مبلغ ما فى كلمة واحدة لجواز انفكاكهما وقال ثانيتهما ساكنة لانهما لو التقتا فى كلمة

ولم تكن الثانية ساكنة فلها احكام اخر لا يليق بهذا الكتاب وفيه نظر لانه ينتقض بنحو ائمة والاصل ءامة

كاحمرة فانه لم تقلب الثانية الفا كما فى امن بل نقلت حركة الميم اليها فقلبت ياء وادغمت الميم فى الميم فقيل

ائمة ويمكن الجواب بانه شاذ اذا عرفت هذا فنقول اذا قلبت الثانية فان كانت الهمزة الاولى من

الهمزتين المنقلبة ثانيتهما واوا او ياء همزة وصل تعود الهمزة الثانية اى يصير الهمزة المنقلبة واوا

او ياء همزة خالصة عند الوصل اى وصل تلك الكلمة بكلمة ما قبلها يعنى عند سقوط همزة الوصل

فى الدرج لانه يرتفع التقاء الهمزتين ولا يبقى علة القلب فتعود المنقلبة وقوله الهمزة الثانية

المراد بها الواو والياء لكن اطلق عليهما الهمزة لكونهما فى الاصل همزة وباعتبار ورثتها همزة ولان

قوله الاولى يقتضى الثانية فالى مقابلة هذا ولو قال تعود الثانية بمعنى ترجع لكان اخصر

واوضح لكن لما ارد فه بقوله همزة قلنا انه عاد من الافعال الناقصة بمعنى صار ليكون همزة

خبره وللك ان تجعل همزة حالا وهذا اسهل لكن قوله اذا انفتح ما قبلها اى ما قبل الثانية بعد

حذف همزة الوصل فيه نظر بل هو وهم محض لان الهمزة الثانية تعود عند سقوط همزة الوصل سواء انفتح ما قبلها او انضم او انكسر لزوال العلة اعني اجتماع الهمزتين مثال ما انفتح ما قبلها قوله تعالى الى الهدى ائتنا الاصل تينا بالياء فلما سقط همزة الوصل عادت الهمزة المنقلبة ومثال ما انضم ما قبلها قوله تعالى ومنهم من يقول ائذن لي والاصل ايذن لي بياء فلما سقط همزة الاولى عادت الثانية ومثال ما انكسر ما قبلها قوله تعالى فليؤد الذي اؤتمن بالواو وعند سقوط الهمزة الاولى عادت الثانية وكذا في المنقلبة واو نحو قولي وملي يا زيد امل ويا قطام املي باعادة الهمزة ولم يجئ مما يكون الاولى همزة الوصل قلبت الثانية الفا لان همزة الوصل لا يكون مفتوحة الا في مواضع متعددة معينة وحذفت الهمزة على غير قياس من خذ وكل ومر يعني ان القياس يقتضي ان يكون الامر من تأخذ وتأمر وتأكل اؤخذ اؤمر اؤكل لكنهم لما اشتقوا الامر حذفوا الهمزة الاصلية لكثرة الاستعمال ثم حذف همزة الوصل لعدم الاحتياج اليها لزوال الابتداء بالساكن وهذا حذف غير قياسي وفي نظم هذه الثلثة في سلك واحد تسامح لان هذا الحذف واجب في خذ وكل بخلاف مر لانهما اكثر استعمالا وقد يجيء مر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى وأمر اهلك بالصلوة اصلا اؤمر فحذف همزة الوصل وجاء في الحديث مروا ابا بكر ومروا بالستر ومروا بارسال الكلب واما ذا اي عاملين مازرهنا هنا كضرب يضرب بلا فرق والتخفيف على القياس المذكور في الامر من تأزر آزر واصله ائزر قلبت الثانية ياء كما في ايمان وتخصيصه بالذكر لما فيه من قلب الياء في الامر اهنأ وادب ادبا يأدب ككرم يكرم والامر اودب والاصل اأدب قلبت الثانية واوا كذا ذكره وسئل يسأل كمنع يمنع والامر اسأل كامنع ذكره وان لم يكن فيه تغير تعريفا له على يسأل كفرع سل على يسل كما قال ويجوز في سأل يسأل اسأل ان يقول سال يسال بقلب الهمزة الفا وليس بقياس مستمر ولما فعل ذلك في الامر استغنى

أي حذفت همزة الوصل واعيدت الثانية فقيل أُؤمر هذا الفصيح لزوال الثقل

عن همزة

عن همزة الوصل وحذف الالف لالتقاء الساكنين فقيل سل وفي قراءة السبعة سئل بسال بالالف وقيل هو جود او مثل خاف يخاف وقيل بأي مثل هاب يهاب فان قلت لم يبقوا همزة الوصل لعدم الاعتداد بحركة السين لكونها عارضة كما قالوا في الامر من تجاذب تراءف جاوب وارأف ثم نقل حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفوها ثم ابقوا همزة الوصل فقالوا اجروا رف لعدم الاعتداد بالحركة العارضية قلت لان سل مشتق من يسل بالالف فحذف حرف المضارعة واسكن الآخر ثم حذف الاول لالتقاء الساكنين فبقي سل وليس كذا جراو رف فان التخفيف انما هو في الامر والمضارع وابى يأبى وشاء يشاء وكذا سوء يسوء وجاء يجيء كجال يجيل كما تقدم في باع يبيع بقي كان الزيدان لم يخرج نادره فهو شاء في اسم الفاعل من شاء وجاء فيه من جاء وذكر ذلك لانه ليس مثل بايع ولان في اعلاله بحثا وهو ان الاصل شاى وجاي قلبت الواو والياء همزة كما في صائن وبائع فقيل شائئ وجائئ بهمزتين ثم قلبت الثانية ياء لانكسار ما قبلها كما في ائمة فقيل شائي وجائي ثم اعل اعلال غاز ورام فقيل جاء على وزن فاع هذا قول سيبويه وقال الخليل اصلهما شايئ وجايئ نقلت العين الى موضع اللام واللام الى موضع العين فقيل شائي وجائي والوزن فالع ثم اعل اعلال غاز ورام فقيل شاء وجاء والوزن فال ورجح قول الخليل بقلة التغيير لما في قول سيبويه من اعلالين لين ليسا فيه وهما قلب العين همزة وقلب اللام ياء والقلب المكاني قد ثبت في كلامهم كثيرا مع عدم الاحتياج اليه كشاك وناء ينأى والاصل نأى ينأى وبئس يبئس ونحو ذلك وههنا قد احتيج اليه لاجتماع الهمزتين فقال ابن الحاجب في قول سيبويه قياس وما ذكره الخليل لا يقوم عليه دليل وهو جار على قياس كلامهم والقلب ليس بقياس واسا اي زاوا كذا عايد عو واني يأتي كرمى يرمي الامر ائت اصله ائت قلبت الثانية ياء كايمان ولذا ذكره ومنهم اي من العرب من يحذف الهمزة الثانية ثم يستغني عن همزة الوصل ويقولون يا رجل كو

وفي لو نفر كقد تشبيها له بحذ كما مر وواى اى وعدا باى كوفى يقي والاصل اى يأوى
حذفت الواو كيقي ولا فائدة في ذكر الامر فان المص لايذكر شيأ من التصاريف غير الماضي والمضارع
الا وفيه امر زائد ليس في المشبه به واوى باى ايا كشوى يشوى شيا والاصل ايا اويا لا فائدة في
ذكره اذ ليس فيه امر زائد وكان فائدته انه قال حكمه في التصاريف حكم شوى يشوى والمص لما ليس
من التصاريف فلم يعلم ان مصدره ايض كمصدره في الاعلال فاشار اليه والامر من اوى ايو كاشو
من تشوى والاصل فقلبت الثانية ياء ولذا ذكره ولا يخفى عليك ان الياء في ايت وابر وايو ونحو
ذلك يصير همزة عند سقوط همزة الوصل في الدرج كما تقدم ومنه قوله تعالى فأووا الى الكهف
وهو فعل جماعة الذكور وتقول ايو ايويا ايو والجمع اووا الواوين فلما اتصل به الفاء ثم
همزة الوصل وعادت الهمزة المنقلبة ياء فاؤوا وقس على هذا وناى يناى كرعى يرعى و
عليك بالتدبر في هذه الابحاث ومقايسته بما تقدم في المعتل وبما مر من الاعلالات
عند التأكيد وغيره ولا اظنها من ان يخفى عليك ان بقيت ما تقدم والا فالاعادة مع
تاديتها الى الاطالة لا تفيدك وهكذا قياس راى براى اى قياس يرى ان يكون كناى ويرعى
لانه من بابهما لكن العرب اجتمعت على حذف الهمزة التي هي عين الفعل من مضارعه اى مضارع
راى والاولى الظاهر ان تقول على حذف الهمزة التي هي عين الفعل لا منه لان بحثه انما هو في يرى
وهو مضارع وانما عدل عنه على ذلك لئلا يتوهم ان الحذف مخصوص بيرى فعلم من عبارته ان
الحذف جاز في المضارع مطلقا فانهم فقالوا يرى يريان يرون الخ والاصل يرأى نقلت حركة
الهمزة الى ما قبلها وحذفت الهمزة فقيل يرى وهذا الحذف يستلزم تخفيفا لانه كثير استعماله الا
لا يترى اى اصلا الا في ضرورة الشعر كقوله الم تر ما لاقيت والدهر اعصر ومن يتمل العيش
يرأى ويسمع والقياس يرى وكقوله اعني ما لم ترأياه كلانا عالم بالترهات وقد حذف

الشاعر

الشاعر للهمزة من ماضيه ايض فقال صاح هل رايت او سمعت براع رد في الضرع ما قرى في
الحلاب والقياس رايت بالهمزة ولم يلزم الحذف في نحو نأى لانه لم يكثر مثل كثرة رأى وتقول في خطاب
المؤنث لفظ الواحد والجمع لانك تقول ترين يا امرأة وترين يا نسوة لكن وزن الواحدة
والجمع تفين بحذف العين واللام لان اصله ترأيين حذفت الهمزة ثم قلبت الياء الفا وحذفت
الالف فبقي ترين بحذف العين واللام ووزن الجمع تفعلن لان اصله ترأين كترضين حذفت
الهمزة لما ذكرنا فبقي ترين باثبات الفاء واللام والياء هيهنا لام الفعل وفي الواحدة ضمير
الفاعل فاذا امرت منه اى اذا بنيت الامر من ترى فقلت على الاصل ارء وتصريفه كتصريف
ارع وفي عبارته حزازة لان الجزاء اذا كان ماضيا بغير قد لم يجز دخول الفاء فيه فحقها ان يقول
اذا امرت منه قلت كما هو في بعض النسخ وكان هذا سهوا من الكاتب لا بد من تقدير
قد ليصح على تقدير الحذف من ترى بحذف حرف المضارعة واللام والوزن ته ويلزمها الهاء في الوقف
كما ذكرنا في قه فقس عليه دبار واصله دبوار اى اصله ديوار ديار دين الواو في الجميع مفتوحة ادع
داعي الى العذر لعنوا بالتأكيد رين باعادة اللام المحذوفة كما تري في لغزون رايان دون ضم
الواو ودون الحذف كما في اغزن لان الضمة هيهنا تدل عليه ولا ضمة في رون تدل عليه لان ما
قبله مفتوح رين بكسر الياء الضمير دون الحذف كارين رينان وبالخفيفة رن ورن رين فهو راء
في اسم الفاعل اصله رائى اعل اعلال رام وراءيان في التثنية وراؤن في الجمع اصله رائيون نقلت
ضمة الياء الى الهمزة وحذفت الياء ووزنه فاعون وهو كراع وراعيان وراعون وذلك مرئى كمرمى في اسم
المفعول اصله مرئوى قلبت الواو ياء وادغمت وكسر ما قبلها كما مر في مرمى وبناء افعل منه اى من
راى مخالف لاخواته ايض يعني كما كان يرى مخالفا لاخواته من نحو ناى في التزام حذف الهمزة منه
دون الاخوات وكذلك بناء باب الافعال منه مطلقا سواء كان ماضيا او مضارعا او امرا او غير ذلك

مخالف الاخوات من نحو ينأى في التزام حذف الهمزة منه دون الاخوات في ذلك لكثرة الاستعمال فتقول
أرى في الماضي اصله أرأى كأعطى نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة وكذا أريا أروا أرت
أرتا أرين الى آخره وفي المضارع اصله يرئي كيعطي نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة
وكذا يريان يرون والاصل يرئيون فوزنه يفعون ترى تريان يرين والاصل ترئيين والوزن
يفعلن اراءة في المصدر والاصل ارآيا على وزن افعالا قلبت الياء همزة لوقوعها بعد الف زائدة
فصار ارآءا نقلت حركة الهمزة كما في الفعل وعوضت التاء عن الهمزة كما عوضت من الواو في اقامة
فقيل اراءة بلا تعويض لان ذلك ليس مثل اقامة لانها لما لم تحذف من الفعل اقامة بخلاف
ذلك فلما حذفت من اقامة ولم تحذف من فعله التزموا التعويض في الاكثر وههنا حذفت في المصدر
ما حذفت في فعله فلم يحتج الى لزوم التعويض فجوزوا اراء كثيرا شايعا وتقول ارايةً بالياء
لانها انما تقلب همزة اذا وقعت طرفا ومن قلبها نظر الى ان التاء حكمها حكم كلمة اخرى فكانها متطرفة
فهو مُرٍ في اسم الفاعل اصله مرئي حذفت الهمزة كما ذكر واعل اعلال رام فقيل مُرٍ على وزن
مفٍ مريان اصله مرئيان مرون اصله مرئيون وارت في فعل الواحدة الغائبة اصلها ارايت كأعطيت
حذفت الهمزة كما تقدم وقلبت الياء الفا وحذفت فقيل ارت على وزن افت فهي مرية في اسم الفاعل
من المؤنث اصلها مرئية مريتان اصلها مرئيتان مريات اصلها مرئيات وذلك مرى في اسم المفعول اصله
مرأي حذفت كما تقدم وقلبت الياء الفا ثم حذفت لالتقاء الساكنين بينها وبين التنوين فوزنه
مفا وتقول في اسم الفاعل حالة الجر جاءني مُرٍ ورأيت مريا بالاثبات ومررت بمرٍ بالحذف لخفة
الفتحة وههنا اعني في اسم المفعول تقول جاءني مرى ومررت بمرى ورأيت مرى بالحذف في الجميع
لبقاء العلة اعني التحرك وانفتاح ما قبلها في تثنية اسم المفعول مريان بفتح الراء ولم تقلب الياء
الفا لان الف التثنية يقتضي فتح ما قبلها البتة لو قلبت وحذفت فقلت مران لزم الالتباس

عند

عند الاضافة نحو مرا زيد وفي الجمع مرون بفتح الراء اصله مرئيون قلبت الياء الفا وحذفت مراة في المؤنث
اصلها مرئية قلبت الياء الفا مرتان اصله مرئيتان مريات اصله بفتح الراء اصله مرايات ولم
يقلب الياء الفا لئلا يلتبس بالواحد وتقول في الامر منه مبنيا على الاصل المرفوض وهو من يرى
حذف حرف المضارعة واللام فبقي ار يا اروا اصله اريوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت
اري اصله ارئي نقلت كسرة الياء فحذفت والوزن افوا واي ديا ارين على وزن افلن فالياء هو اللام
بخلاف الواحد فان فيها ضمير وبالتاكيد ارين باعادة اللام كاغزون اريان ارن بحذف الواو
لدلالة الضمة عليها ارن بحذف الياء لدلالة الكسرة عليها اريانّ ارينانّ وبالنهي لا تر لا تريا
لا تروا لا تري لا تريا لا ترين وبالتاكيد لا ترين لا تريان لا ترون لا ترين لا تريان لا ترينان وكل ذلك
ظهر لك مما تقدم من حذف اللام في لا تر لا تروا لا تري والاثبات في البواقي والاعادة في الواحد
وحذف واو الضمير ويائه عند التاكيد فاني ذكرت كثيرا مما يستغني عنه لتسهيل على المستفيد
واعلم انما ترك المص من الجراف المتشعبات حكمها ايضا حكم غير المهموز الا ان الهمزة قد تخفف
على حسب المقتضي وفيما ذكرنا ارشاد وتقول في افتعل من المهموز الفاء ايتال اي اصلح كاختار و
ايتلى اي تصر كاقتضى والاصل ائتال وائتلى فقلبت الثانية ياء كما في ايمان وخصص هذا بالذكر
لئلا يتوهم انه لما قلبت الهمزة ياء صار مثل ييسر فيجوز قلب الياء تاء وادغام التاء في التاء كاتعد واتسر
فقال ايتال كاختار وايتلى كاقتضى من غير الادغام لا كاتعد واتسر بالادغام لان الياء ههنا
عارضة غير مستمرة وتحذف في اكثر المواضع اعني عند حذف همزة الوصل في الدرج فقول من قال اتزر
في ايتزر خطأ واما اتخذ فليس من اخذ بل من تخذ بمعنى اخذ فلذلك ادغم والا لوجب ان
يقال ايتخذ هذا آخر الكلام في المهموز فلنشرع في الفصل الذي يختم الفصول وهو فصل في بناء اسمي
الزمان والمكان وهو اسم مشتق لمكان او زمان باعتبار وقوع الفعل فيه مطلقا من غير تقييد وهو

الالفاظ المشتركة مثلا المجلس يصلح للمكان الجلوس وزمانه فتقول بنا اسم الزمان والمكان من يفعل بكسر العين على مفعل مكسور العين للتوافق كالمجلس في السالم والمبيت في غير السالم لان اصله مبيت نقلت كسرة الياء الى ما قبله ومن يفعل بفتح العين وضمها على مفعل مفتوح العين فللتوافق واما في مضمومه فلتعذر الضم لرفضهم مفعلا في الكلام الا مكرما ومعونا ورجح الفتح على الكسر للخفة كالمذهب يذهب بالفتح والمقتل من يقتل والمشرب من يشرب بالفتح والضم على مفعل بالكسر اي جوابه نحو وشذ المسجد والمغرب والمطلع والمجزر مكان نحر الابل والمرفق مكان الرفق والمفرق مكان الفرق ومنه مفرق الراس والمسكن مكان السكون والمنسك مكان العبادة والمنبت مكان النبات والمسقط مكان السقوط ومنه مسقط الراس يعني هذه الكلمات كلها جائت مكسور العين على خلاف القياس والقياس الفتح لان المجزر من يجزر مفتوح العين والبواقي من مضمومه وحكي الفتح في بعضها اي فتح العين في بعض هذه الكلمات المذكورات على ما هو القياس وهو المسجد والمسكن والمطلع والمنسك بالفتح فيها كلها على القياس لكن لم يجئ في الجميع قال ابن السكيت في اصلاح المنطق الفتح في كلها جائز ولم يسمع يعني في كل هذا اي الذي ذكرنا انما يكون اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام واما غيره اي غير صحيح الفاء واللام فمن المعتل الفاء اسم الزمان والمكان مكسور عينه ابدا كالموضع والموعد لان الكسر ههنا اشبه بالواو فهذا الوجل قال ابن السكيت وزعم الكسائي انه سمع موجل بالفتح وسمع الفراء موضعا بالفتح قال الشاعر على ما رواه الكسائي فاصلح العيرو وكووا على الاشاذ برسحن في الموجل ونحو ذلك شاذ ومن المعتل اللام اسم الزمان والمكان مفتوح العين ومضمومه او مكسوره واويا او يائيا قلبت اللام الفا كالمأوى والمرمى مثل بمثالين تنبيها على ان الحكم واحد فيهما عينه بضم حرف علة وفيما ليس كذلك ودوماوى الابل وما في العين بالكسر فيهما ولي ههنا نظر لانهم يقولون معتل

الفا

الفا يكسر ابدا ومعتل اللام يفتح ابدا فلا نعلم ان المعتل الفاء واللام كيف حكمه ايفتح ام يكسر ما تردد في ذلك حتى وجدت في تصانيف بعض المتاخرين انه مفتوح العين كالناقص نحو موقى بفتح القاف وفي كلام صاحب المفتاح ايضا ايماء الى ذلك وقد يدخل على بعضها تاء التانيث اما للمبالغة او لارادة البقعة وذلك مقصور على السماع كالمظنة للمكان الذي يظن ان الشيء فيه والمقبرة بالفتح الموضع الذي يقبر فيه الميت والمشرقة للموضع الذي يشرق فيه الشمس وشذ المقبرة والمشرقة بالضم لان القياس الفتح لكونهما من يفعل مضموم العين وقيل انما يكون شاذا اذا اريد به مكان الفعل وليس كذلك فان المراد هنا المكان المخصوص قال ابن الحاجب واما ما جاء على مفعل بضم العين فاسماء غير جارية على الفعل لكنها بمنزلة قارورة وشبهها وقال بعض المحققين انما جاء على مفعلة بالضم يراد بها انها موضوعة لذلك ومتخذة له فالمقبرة بالفتح مكان الفعل وبالضم البقعة التي من شانها ان يقبر فيها اي التي هي المتخذة لذلك وكذلك المشرقة للموضع الذي يشرق فيه الشمس المهيا لذلك ونحو ذلك لم يذهب مذهب الفعل وجعل خروج صيغته عن صيغة الجاري على الفعل دليلا على اختلاف معناه وكان ينبغي ان ينبه على ان المظنة شاذ لانها بالكسر والقياس الفتح لانها من يظن بالضم وبنا اسمي الزمان والمكان مما زاد على الثلاثة ثلاثيا مزيدا فيه كان او رباعيا مزيدا فيه ومجردا كاسم المفعول لان لفظ اسم المفعول اخف لفتح ما قبل الاخر ولانه مفعول فيه في المعنى فيكون لفظ المفعول له الى الاسم الزمان والمكان اقيس كالمدخل والمقام والمدحرج والمنطلق والمستخرج والمحرنجم قال الشاعر محرنجم الجامل والنوي ولما كان ههنا موضع بحث يناسب اسم المكان اشار اليه بقوله واذا كثر الشيء بالمكان قيل فيه مفعلة بفتح الميم والعين واللام وسكون الفاء مبنية من الثلاثي المجرد اي اذا كان الاسم مجردا يبنى وان كان مزيدا فيه رد الى المجرد ويبنى نحو ارض مسبعة اي كثيرة السبع ومأسدة اي كثيرة الاسد ومدا

اي كثيرة الذئب من المجرد ومبطخة اي كثير البطيخ ومقثاة اي كثيرة القثاء من المزيد فيه حذفت
احدى الطائين واليائين من بطيخ واحد القائين من القثاء ووجدت في بعض النسخ مطبخة بتقديم
الطاء على الباء وهو سهو لكن توجيهها ان يكون من الطبيخ قال في ديوان الادب الطبيخ لغة
في البطيخ وهي لغة اهل الحجاز وفي حديث عائشة رض ان رسول الله صلعم كان ياكل الطبيخ بالرطب وان كان
غير الثلاثي سواء كان رباعيا مجردا كثعلب او مزيدا فيه كعصفور وخماسيا كجحمرش وعضرفوط
فلا يبنى منه ذلك للثقل بل يقال كثير الثعلب والعصفور الى غير ذلك ومما يناسب هذا الموضع
اسم الالة وهو ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه اي المفعول مثل المنحت ما يعالج به
النجار الخشب لوصول الاثر الى الخشب قوله وهو راجع الى الالة وان كان مؤنثا لان ما يعالج
الى اخره عبارة عنها وهو مذكر فيجوز ان يقال الالة هي ما وهو ما ولا يجوز ان يكون راجعا
الى الاسم الالة لان التعريف انما يصدق على الالة لا على اسمها الا على مضاف محذوف اي الالة
اسم ما يعالج به وليس بصحيح ايضا لانه يدخل القلم وامثاله وليس باسم الالة في الاصطلاح
وقد علم من تعريف الالة انها انما يكون للافعال العلاجية ولا يكون للافعال اللازمة
اذ لا مفعول لها فيجيء جواب لما اسم الالة فيجيء اما على مثال محلب وعلى مفعل ومثال مكسحة
اي على مفعلة بالحاق التاء لئلا يقتصر ذلك على التمثيل ومثال مفتاح اي مفعال وانما قال كذلك
لئلا يحتاج الى التمثيل ومصفاة هي ايضا على مثال مكسحة لان اصلها مصفوة قلبت الواو
الفا لكن ذكرها لئلا يتوهم خروجها حيث لم يكن على وزن مكسحة ظاهرا وقالوا مرقاة بكسر الميم
على هذا اي على انها اسم الالة كمصفاة لانه اسم لما يرتقى به اي يصعد وهو السلم وانما ذكرها
لان فيها بحثا وهو انها جاءت بفتح الميم وهو ليس من صيغ الالة ومعناهما واحد فقال ومن
فتح الميم قال المرقاة اراد المكان اي مكان الرقي من الالة وقال ابن السكيت قالوا مطهرة و

مطهرة

ومطهرة ومرقاة ومسقاة ومسقى من كسرها شبهها بالالة التي يعمل بها ومن فتحها قال
هذا موضع يجعل فيه فجعله مخالفا بفتح الميم وتحقيق هذا الكلام ان المرقاة والمسقاة
لها اعتباران احدهما انها امكنة فان السلم مكان الرقي من حيث ان الرقي فيه والاخر انها
الات لان السلم الة الرقي فمن نظر الى الاول فتح الميم ومن نظر الى الثاني كسرها فان المكسور والمفتوح
انما يقال لشيء واحد لكن النظر مختلف فافهم ولما قال ان صيغة الالة هذه المذكورة
وقد جاءت اسماء الات مضموم الميم والعين فاشار اليها بقوله وشذ منه اي من الابنية الذي جعل فيه
الدهن ومسعط الذي يجعل فيه السعوط ومدق لما يدق به ومنخل لما ينخل به ومكحلة للاناء الذي
جعل فيه الكحل ومحرضة للذي جعل فيه الاشنان لكونها مضموم الميم والعين وفيه نظر لانها ليس
باسم الالة الذي يبحث عنه بل هي اسماء موضوعة لالات مخصوصة فلا وجه للشذوذ فقال سيبويه لم
يذهبوا بها مذهب الفعل ولكنها جعلت اسماء لهذه الاوعية الا المنخل والمدق فانها اسماء
الالة فيصح ان يقال انهما من الشذوذ وجاء مدق ومدقة بكسر الميم وفتح العين على القياس هذا
تنبيه على كيفية بناء المرة وهي المصدر الذي قصد به الى الواحد من مرات الفعل باعتبار حقيقة
الفعل لا باعتبار خصوصية نوع المرة من مصدر الثلاثي المجرد تكون على فعلة بالفتح نحو ضربت
ضربة في السالم وقومة في غير السالم اي ضربا واحدا وقياما واحدا وقد شذ على ذلك
اتيته اتيانة ولقيته لقاءة والقياس اتية ولقية والمرة فيما زاد على الثلاثي رباعيا كان او
ثلاثيا مزيدا فيه يحصل بزيادة الهاء هي تاء التانيث الموقوف عليها هاء في اخر المصدر كالاعطاءة
والانطلاقة والاستخراجة والتدحرجة هذا هو الحكم في الثلاثي المجرد والمزيد فيه والرباعي كلها
الا ما فيه تاء التانيث وجب كقولك رحمة رحمة واحدة ودحرجة دحرجة واحدة وطمانينة واحدة
والمصادر التي فيه تاء التانيث قياسي وسماعي فالقياسي مصدر فعلل وفاعل ومصدر

منها الحمر الثلاثي والرباعي فانه وان كان فيه تاء التانيث فالوصف بالواحد

فعّل نا قصا ومصدا افعل واستفعل الجوفين والسّماعي رحمة ونشدة وكدرة وعليك بالسماع

ويبنى منه ايضا ما يدل على نوع من الفعل نحو ضربته ضربة اى نوعا من الضرب وجلست جلسة

اى نوعا من الجلوس فاشار اليه بقوله والفعلة بكسر الفا للنوع من الفعل نحو هو حسن الطعمة

والجلسة اى حسن النوع من الطعم والجلوس قال المص فى شرح الهادى المراد بالنوع الحالة التى كان

عليها الفاعل نحو هو حسن الركبة اذا كان ركوبه حسنا يعنى ذلك عادة فى الركوب وهو حسن

الجلسة يعنى ان ذلك لما كان موسوما منه صار لحالة له ومثله العلة لا لحالة الاعتدار و

القتلة للحالة التى تقتل عليها والميتة للحالة التى مات عليها هذا فى المجرد الذى لا تاء فيه

واما غيره فالنوع كالمرة بلا فرق فى اللفظ والفارق القرائن الخارجية نحو رحمة ولقد للمرة

ورحمة لطيفة واحدة وانطلاقة واحدة للمرة وحسنة وغيرها للنوع وكذا البواقى والحمد

بالكسر اسم

قوله يعنى ذلك حسن عادته فى الركوب المقصود لان الصفة المشبهة للدوام فاذا لم يكن ذلك للنوع عادته لم يصح الصفة المشبهة سعد الدين

ونحوها للنوع وكذا رحمة واحدة ورحمة لطيفة ونحوها

کبری منطق

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه آدمی را قوتی است که منتقش کردد در وی صور اشیا چنانچه در آینه لیکن در
آینه حاصل نشود مگر صور محسوسات و در قوهٔ مدرکهٔ انسان حاصل شود صور محسوسات
و معقولات و محسوس آنست که بیکی از حواس پنجگانه که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه
و لامسه است مدرک شود و معقول آنست که بآنها مدرک نشود و هر صورت که در قوهٔ مدرکهٔ
انسان از زمین کویند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اگر
صورت نسبت چیزی بچیزی باشد بایجاب چنانکه کوئی زید کاتب است یا بسلب چنانچه کوئی
زید کاتب نیست آن صورت حاصله را تصدیق خوانند و اگر آن صورت حاصله غیر صورت
مذکوره است آنرا تصور خوانند پس علم که عبارت از ادراک است منحصر شود در تصور
و تصدیق فصل بعد از این معلوم میشود که نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب خواه
بسلب بر سه وجه است یکی حملی چنانکه معلوم شد در مثال مذکور دوم اتصالی
چنانکه کوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود باشد یا کوئی نیست چنین که اگر آفتاب
برآمده باشد شب موجود باشد سیم انفصالی چنانکه کوئی که این عدد یا زوج است یا
فرد یا کوئی نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی و اتصالی

و انفصالی بایجاب و سلب تصدیق باشد و او را حکم نیز خوانند و ادراک ما ورای اینها
تصور باشد و چون تصدیق که ادراک نسبت چیزی بچیزی بایجاب یا بسلب ناچار باشد
او را از سه تصور اول تصور منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب به
که آنرا محکوم به خوانند سیم تصور نسبت بین بین که آنرا نسبت حکمیه خوانند مثلا در تصدیق
بآنکه زید قائم است ناچار باشد او را از سه تصور تصور زید که محکوم علیه است و تصور
قائم که محکوم به است و از تصور نسبت میان قائم و زید که نسبت حکمیه است تا بعد از آن ادراک
آن نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم علیه
و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه لیکن هیچکدام از این تصورات ثلثه در نزد اهل تحقیق
جزء تصدیق نیست بلکه شرط تصدیق است فصل بدانکه تصور بر دو قسم است یکی
آنکه در حصول وی احتیاج نباشد بنظری و فکری چون تصور حرارت و برودت و سیاهی
و سفیدی و مانند آن و این قسم را تصور ضروری و بدیهی خوانند دوم آنکه در حصول وی
احتیاج باشد بنظری و فکری چون تصور روح و ملک و جن و مانند آن و این قسم را
تصور نظری و کسبی خوانند و برهمین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری که
محتاج نباشد بنظر و فکر چون تصدیق بآنکه آفتاب روشن است و آتش گرم است و مانند
آن دوم نظری که آن محتاج باشد بنظری و فکری چون تصدیق بآنکه صانع موجود است
و عالم حادث است و غیر آن فصل بدانکه تصور نظری را از تصورات ضروری و تصدیق نظری را
از تصدیقات ضروری حاصل میتوان کرد بطریق نظر و فکر و آن عبارتست از ترتیب تصورات
یا تصدیقات معلومه بر وجهی که مؤدی شود بحصول تصور یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد
چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی و کوئی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان معلوم

میشود چنانکه تصدیق بانکه عالم متغیرست با تصدیق بانکه هرچه متغیرست حادثست جمع کنی و گوئی که عالم متغیرست و هرچه متغیرست حادثست حاصل میشود که عالم حادثست
فصل بدانکه امتیاز آدمی از دیگر حیوانات باینست که وی مجهولات را از معلومات بنظر و فکر حاصل میتوان کرد بخلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازم است که طریق فکر و نظر و صحت و فساد آن را بشناسد که تا چون خواهند مجهول تصوری یا تصدیقی را از معلومات تصوری یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل کنند توانند کرد مگر آنکسانیکه مؤید من عند الله باشند بنفوس قدسیه که ایشان را در دانستن چیزها احتیاج بنظر و فکر نباشد **فصل** بدانکه در عرف علمای این فن آن تصوراتی که موصل میشوند بتصور دیگر آنرا معرف و قول شارح خوانند و آن تصدیقات را نیز که موصل شوند بتصدیق دیگر آنرا حجت و دلیل خوانند پس مقصود در این فن دانستن معرف و حجت بود و شک نیست که معرف و حجت فی الحقیقه معانی میباشند نه الفاظ مثلا معرف انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ آن و حجت و دلیل حدوث عالم معانی قضایای مذکوره است نه الفاظ پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست لیکن چون تفهیم و تفهم معانی در عرف موقوف بالفاظ و عبارات است از این جهت براو واجب میشود که نظر کند در حال الفاظ باعتبار دلالت ایشان بر معانی
فصل بدانکه دلالت بودن شی است بحیثیتی که از علم بوی لازم آید علم بشئ دیگر پس آن شئ اول را دال گویند و ثانی را مدلول چون لفظ زید که دلالت بر ذات زید کند و وضع تخصیص شئ است بشئ بر وجهیکه از علم بشئ اول حاصل شود علم بشئ ثانی پس علم بوضع سببی است از اسباب دلالت و اقسام دلالت بحکم استقراء سه است اول دلالت وضعیه است که وضع را در وی مدخلیت است و آن در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید بر ذات

زید

زید و در غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط و عقود و اشارات و نصب بر معانی که از ایشان مفهوم کرده شود دوم دلالت عقلیه است که بمقتضای عقل باشد و این نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ دیز مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ نیز باشد چون دلالت مصنوع بر وجود صانع سیم دلالت طبعیه که بمقتضای طبع است و این نیز در الفاظ یافت شود چون دلالت اخ اخ بر وجع صدر و در غیر الفاظ چون دلالت سرعت نبض بر تب و غیر آن
فصل بدانکه از دلالت معتبرست دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که مدار افاده و استفاده معانی در معتاد بر این طریق است و این دلالت منحصر است در مطابقه و تضمن و التزام و مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از این جهت که تمام معنی موضوع له او است چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از این جهت که جزء معنی موضوع له او است چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها و التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود از این جهت که آن خارج لازم موضوع له او است چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت
فصل پوشیده نیست که لفظ بر تمام معنی موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند بی قرینه و بر جزء معنی موضوع له خود نیز دلالت کند بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نیست لیکن دلالت لفظ بر خارج لازم معنی موضوع له خود محتاج است بلزوم آن خارج موضوع له خود را در ذهن یا بمعنی که آن خارج بحیثیتی باشد که هرگاه که موضوع له در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود که اگر اینچنین نباشد آن لفظ را بر وی دلالت کلی دائمی نباشد پیش اصحاب این فن دلالت کلی دائمی معتبرست و اما پیش علمای اصول و بیان دلالت فی الجمله کافی است پس لزوم عقلی پیش ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله کافی و پسندیده است **فصل**

هرگاه موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد دلالت مطابقه باشد نه تضمن و التزام لیکن دلالت تضمن و التزام بی مطابقه صورت نپذیرد زیرا که ایشان تابع وضع‌اند و هرجا که وضع هست مطابقه نیز هست و اگر موضوع له لفظ بسیط بود و او را لازم ذهنی بود ایجاد دلالت التزام بود نه تضمن و اگر موضوع له لفظ مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد ایجاد دلالت تضمن باشد نه التزام **فصل** لفظ را چون در تمام موضوع له خود استعمال کنند آن لفظ را حقیقت خوانند و چون در جزء موضوع له یا در خارج موضوع له استعمال کنند مجاز خوانند و اینجا محتاج باشد بقرینه **فصل** بدانکه لفظ را چون یک موضوع له باشد او را مفرد گویند و اگر زیاده باشد مشترک خوانند و در هر معنی احتیاج بقرینه باشد چون لفظ عین و اگر دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد از مترادفان گویند چون انسان و بشر و اگر هر یکی را موضوع علیحده باشد از متباینان خوانند چون انسان و فرس **فصل** لفظ دال بر معنی مطابقه بر دو قسم است مرکب و مفرد مرکب آن باشد که جزء لفظ وی دلالت کند بر جزء معنی مقصود و آن دلالت نیز مقصود باشد چون رامی الحجارة و مفرد آنست که چنین نباشد و این چهار قسم است اول آنکه لفظ جزء ندارد چون همزهٔ استفهام دوم آنکه جزء دارد ولیکن آن جزء دلالت ندارد اصلا چون زید سیم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد ولیکن بر جزء مقصود دلالت ندارد چون عبدالله در حال علمیت چهارم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد بر جزء معنی مقصود ولیکن آن دلالت مقصود نباشد چون دلالت حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد **فصل** لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات زیرا که معنی لفظ مفرد اگر ناتمام است یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه یا محکوم به شود آنرا در این فن ادات خوانند و در نحو حرف گویند و اگر معنی وی تمام باشد پس خالی از

آن

آن نیست که صلاحیت آن دارد که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد آنرا کلمه گویند و در نحو فعل خوانند و اگر صلاحیت آن دارد آنرا اسم گویند **فصل** لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام آنست که بر وی سکوت صحیح باشد یعنی چون متکلم آنجا سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد آنچنان انتظاری که محکوم علیه را باشد بمحکوم به یا محکوم به را باشد به محکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب تصدیقات و اگر محتمل صدق و کذب نباشد آنرا انشا خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند چون تمنی و ترجی و تعجب و ندا و مانند آن و این قسم یعنی انشا در محاورات معتبر است و غیر تام آنست که بر وی سکوت صحیح نباشد و این قسم منقسم میشود بر ترکیب تقییدی که جزء ثانی در وی قید اول باشد خواه باضافه باشد چون غلام زید و خواه بوصف چون حیوان ناطق و این عمده است در باب تصورات و ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و خمسة عشر **فصل** ادراک معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکبات غیر تامه و ادراک معانی مرکبات تامهٔ انشائیه مجموع تصور باشند و ادراک خبر و قضیه تصدیق باشند اینست مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است و چون تصدیق موقوف بود بر تصورات از این جهت بیان احوال تصورات مقدم داشتیم بر مقصد تصدیقات **فصل** هر چه در ذهن متصور شود اگر نفس تصور وی مانع باشد از وقوع شرکت بین کثیرین آنرا جزئی حقیقی خوانند چون زید و اگر نفس تصور وی مانع نباشد از وقوع شرکت بین کثیرین آنرا کلی خوانند چون مفهوم انسان و هر یک را از این کثیرین افراد آن کلی و جزئی اضافی وی نیز خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید بقیاس با انسان و شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی اضافی

کلی دیگر باشد چون انسان قیاس بحیوان و فصل کلی را چون قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا
تمام حقیقت افراد است یا جزء حقیقت افراد است یا خارج حقیقت افراد اگر تمام حقیقت
افراد باشد آنرا نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام ماهیت زید و عمرو و بکر است و
ایشانرا از یکدیگر امتیازی نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در ماهیت و حقیقت
ایشان مدخل ندارد و چون نوع حقیقی تمام حقیقت و ماهیت افراد باشد پس افراد وی
متفق الحقیقه باشد و هرگاه که از فرد یا افراد وی بما هو سؤال کنند آن نوع در جواب
مقول میشود پس نوع کلی است که مقول شود بر امور متفق الحقیقه در جواب ما هو مثلا هرگاه
گویند ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد و آن کلی که جزء حقیقت افراد خود باشد آنرا
ذاتی گویند و این منحصر است در جنس و فصل زیرا که آن جزء حقیقت افراد اگر تمام مشترک
باشد میان آن حقیقت و حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند و مراد بتمام مشترک آنست که میان
آن دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از آن نباشد چون حیوان که تمام مشترک میان حقیقت
انسان و فرس است زیرا که انسان و فرس با یکدیگر مشترک کنند در ذاتیات بسیار چون جوهر
و قابل ابعاد ثلثه و نامی و حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت از این مجموع است
و چون جنس تمام مشترک است میان امور مختلفة الحقایق پس هرگاه از آن امور مختلفة الحقایق بما
هو سؤال کنند جنس در جواب مقول شود مثلا هرگاه که از حقیقت انسان و فرس بما هو سؤال
کنند جواب حیوان باشد زیرا که سؤال در این هنگام از تمام حقیقت مشترک است و آن حیوان
است و اگر از انسان تنها بما هو سؤال کنی سؤال از تمام حقیقت مختصه او باشد و حیوان در جواب
نشاید بلکه جواب حیوان ناطق باشد و از اینجا معلوم شد که جنس کلی است که مقول شود
بر امور مختلفة الحقایق در جواب ما هو و شاید که یک حقیقت را اجناس متعدده باشد بعضی

فوق بعضی چون حیوان که جنس انسان است و فوق وی جسم نامی است و فوق جسم نامی جسم
مطلق است و فوق جسم مطلق جوهر است و در این هنگام آن جنس که در جواب از جمیع
مشارکات در آن جنس واقع شود آنرا جنس قریب خوانند چون حیوان زیرا که هر چه با انسان
در حیوانیت مشترک است چون اسب و خر با انسان در سؤال جمع کنی جواب حیوان باشد و آن جنس
که در جواب از جمیع مشارکات واقع نشود آنرا جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک
است میان انسان و نباتات و حیوانات لیکن در جواب سؤال از انسان یا نباتات جسم نامی
مقول نمیشود و در جواب سؤال از انسان یا حیوانات جسم نامی مقول نمیشود و هر جنس که در
جواب از جمیع مشارکات در نوع واقع نشود و باشد بعید بیک مرتبه باشد چون جسم نامی و اگر جواب بسه باشد
بعید بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا القیاس و ابعد اجناس را جنس عالی
خوانند چون جوهر در مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان در
این مثال مذکور و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد آنرا جنس متوسط خوانند چون
جسم نامی و جسم مطلق در این مثال مذکور و اینست بیان آن جزء که تمام مشترک است و اگر جزء
حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که آن حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز
جوهری خواه آن جزء مشترک نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد
انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز کند و این فصل را قریب خوانند و خواه مشترک باشد
اما تمام مشترک نباشد که وی تمییز حقیقت شود از بعضی ماهیات چون حساس که مشترک است
میان انسان و فرس و این را فصل بعید خوانند و بالجمله فصل تمیزی است جوهری پس او
کلی باشد که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول شود فصل بدانکه نوع را معنی دیگر است
که آنرا نوع اضافی خوانند و آن ماهیتی است که جنس مقول میشود بر وی و بر ماهیت دیگر در جواب

ما هو چون انسان که مقول میشود بر زید و بر فرس حیوان در جواب ما هو و نوع اضافی شاید
که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی است
و جسم نامی که نوع اضافی جسم مطلق است و جسم مطلق که نوع اضافی جوهر است و اما آن
کلی که از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت باشد از خاصه خوانند و
این حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی لیس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شیء هو
فی عرضه چون ضاحک نسبت با انسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر از عرض عام
خوانند چون ماشی که مشترکست میان انسان و حیوان پس کلیات منحصر شد در پنج قسم نوع و جنس
و فصل و خاصه و عرض عام **فصل** معرف بر چهار قسم است اول حد تام و آن مرکب باشد
از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان دوم حد ناقص و آن مرکب باشد
از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان سیم رسم تام و
آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص
و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جوهر ضاحک یا جسم ضاحک
در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون ماشی ضاحک
در تعریف انسان و پیش اهل اصول و عربیه معرف را بجمیع اقسام حد خوانند **فصل** در تعریفات
استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه جایز نباشد الا وقتیکه دلالت کند بر تعیین مراد و قرینه
واضحه باشد مثل عین جاریه **فصل** بدانکه دانستن حقایق اشیاء موجوده چون انسان
و فرس و مانندان و تمیز کردن ما بین اجناس و فصول این حقایق و میان خاصه و عامه اینها
در غایت اشکال است و اما دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن میان اجناس و
اعراض عامه و میان فصول و خواص اینها آسانست چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف

یا جسم ناطق

در خارج

ومعرب

ومعرب و مبنی و غیر منصرف و مانندان **فصل** چون فارغ شدیم از مباحث تصورات پس
شروع کردیم در مباحث تصدیقات هم چنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم
بدو چیز یکی بیان موصل بتصورات که آن معرف و قول شارح است با قسام خود و دیگری
بیان کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب میشود همچنین در تحصیل تصدیقات نظریه
هم محتاجیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصدیقات که آن حجت است با قسام خود و دیگری
بیان قضایا که حجت از آن مرکب میشود بنا برین ناچار است که مباحث قضایا مقدم باشد
بر مباحث حجت پس قضیه قولیست که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائل وی متکلم و قضیه
بحسب معنی مرکبست از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم بایجاب و سلب
و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر شود که اینجا نسبت حکمیه هست زیرا که
شک در او است و حکم در وی نیست **فصل** قضیه بر سه قسم است حملیه و شرطیه متصله
و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد
آن را قضیه حملیه خوانند خواه موجبه باشد چون زید قائم است و خواه سالبه چون زید قائم
نیست و اگر مفرد یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصال
است آن قضیه را شرطیه متصله خوانند خواه موجبه باشد چنانکه گوئی اگر آفتاب طالع
باشد روز موجود باشد و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که اگر آفتاب طالع باشد شب
موجود باشد و اگر حکم بانفصال است آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه
چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که این
عدد یا زوج باشد یا مرکب از واحد **فصل** اطلاق حملیه و متصله و منفصله بر موجبات
ظاهر است و بر سوالب بواسطه مناسبت با موجبات است در اطراف **فصل** محکوم علیه را

در قضیهٔ حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول و آن لفظ که دلالت کند بر حکم و بر نسبت
حکمیه معا آن را رابطه خوانند چون لفظ هو در زید هو قائم و لفظ است که در زید قائم
است و حرکت کسره در زید دبیر و بالجمله هرچه دلالت کند بر رابطه میان محمول و موضوع آن را
رابطه گویند و در قضیهٔ شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند و محکوم به را تالی فصل
موضوع در قضیهٔ حملیه اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده است
و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد نکرده اند آن قضیه را مهمله خوانند
چون انسان نویسنده است و نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده اند آن قضیه را محصوره
خوانند و این چهار قسم باشد موجبهٔ کلیه و سالبهٔ کلیه و موجبهٔ جزئیه و سالبهٔ جزئیه فصل
قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیهٔ مهمله در قوهٔ جزئیه است پس قضایای معتبره
در علوم محصورات اربع است فصل حرف سلب چون در قضیهٔ حملیه جزء محمول شود آن قضیه را
معدولة المحمول خوانند و اگر جزء موضوع شود آن را معدولة الموضوع گویند و اگر جزء هر
دو شود معدولة الطرفین خوانند و اگر جزء نشود آن را محصله گویند فصل نسبت محمول
با موضوع خواه بایجاب و خواه بسلب شاید که ضروری باشد یعنی مستحیل الانفکاک باشد
آن را قضیهٔ ضروریه خوانند چون کل انسان حیوان بالضروره و لا شیء من الانسان بحجر
بالضروره و شاید که بسلب ضرورت باشد از هر دو طرف آن را ممکنهٔ خاصه خوانند چون
کل انسان کاتب بالامکان الخاص و لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص موجبه و سالبه
معنی یکی است در ممکنهٔ خاصه یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچکدام انسان را ضروری نیست
و یا بسلب ضرورت از یک طرف باشد که آن طرف مخالف حکم است آن را ممکنهٔ عامه خوانند چون
کل انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست و چون لا شیء من الانسان

بکاتب

بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری نیست و شاید که نسبت محمول بموضوع
بدوام باشد یعنی همیشگی بی اعتبار ضرورت آن را قضیهٔ دائمهٔ مطلقه خوانند مثل کل فلک
متحرک دائما و لا شیء من الفلک بساکن دائما و شاید که مشروط بشرط باشد مثل کل کاتب
متحرک الاصابع بالضروره ما دام کاتبا و آن را مشروطهٔ عامه خوانند و شاید که نسبت
بالفعل باشد یعنی فی الجمله و آن را مطلقهٔ عامه خوانند چون الانسان کاتب بالفعل فصل
عکس در قضیهٔ حملیه آن باشد که موضوع را محمول سازی و محمول را موضوع بر وجهی که ایجاب و
سلب و صدق و کذب اصلی محفوظ باشد پس موجبهٔ کلیه بموجبهٔ جزئیه منعکس شود مثلا
هرگاه کل انسان حیوان صادق آید بعض الحیوان انسان نیز صادق آید و همچنین موجبهٔ جزئیه
منعکس شود مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق شود بعض الانسان حیوان هم صادق شود زیرا که
موضوع و محمول باهم متلاقی شده اند در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس در
قضیه عکس کلی صحیح نباشد و سالبهٔ کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه باشد مثلا
هرگاه که لا شیء من الانسان بحجر صادق باشد لا شیء من الحجر بانسان صادق باشد و سالبهٔ
جزئیه عکس ندارد زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق است و در عکس وی لیس بعض الانسان
بحیوان صادق نباشد فصل نقیض قضیه قضیهٔ دیگر باشد که با وی در سلب و ایجاب مخالف
باشد بحیثیتی که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگر باشد و کذب هر یک مستلزم
صدق دیگر باشد پس نقیض موجبهٔ کلیه سالبهٔ جزئیه باشد و نقیض سالبهٔ کلیه موجبهٔ
جزئیه باشد فصل قضیهٔ متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری باشد
چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری نباشد و قضیهٔ منفصله
حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد چنانکه گویی این عدد یا زوج باشد یا فرد

یعنی هر دو مجتمع نشوند و هر دو مرتفع نشوند و یا مانعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود
باشد چنانکه گوئی این چیز یا شجر است یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند و لیکن ارتفاع را
شاید یعنی این چیز میتواند که نه شجر باشد نه حجر و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم
باشد چنانکه گوئی زید در دریا است یا غرق نمیشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع
شاید فصل تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم میشود فصل حجت بر سه
قسم است یکی قیاس که آن استدلال است از حال کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی کل انسان
حیوان و کل حیوان جسم و کل انسان جسم پس استدلال کردی از حال حیوان که کلی است بر حال جزئی
که انسان است دوم استقراء که آن استدلال است بحال الجزئیات بر حال الکلی چنانکه گوئی هر یک
از انسان و طیور و بهایم فلک اسفل را می جنبانند در حال المضغ پس جمیع حیوانات چنین باشند
پس استدلال کردیم بحال الجزئیات که انسان و بهایم و طیورند بر حال الحیوان که کلی ایشان است
سیم تمثیل و آن استدلال است بحال الجزئی بر حال جزئی دیگر چنانچه گوئی نبیذ حرام است
بنابر آنکه خمر حرام است و هر دو جزئی اند از اصناف مسکر فصل استقراء و تمثیل مفید ظن
باشند و قیاس مفید یقین پس عمده در باب تصدیقات تحصیل قیاس است و آن عبارت است
از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاته قول دیگر چنانکه گوئی عالم متغیر است و هر
متغیر حادث است پس عالم حادث است قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی
نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه مذکور شد دوم استثنائی که در وی
نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئی که اگر این آدمی باشد حیوان باشد لیکن
آدمی است پس حیوان است لیکن آدمی نیست پس حیوان نیست فصل قیاس اقترانی حملی باشد
یعنی مرکب از حملیات صرف باشد و غیر حملی باشد و قسم اول ظاهر تر است پس بروی اقتصار کنیم

وان

وان چهارم نوع است زیرا که اگر نسبت میان موضوع و محمول مجهول باشد احتیاج افتد بمتوسطی
که او را با هر دو طرف نسبت بود تا بواسطهٔ وی نسبت میان موضوع و محمول معلوم شود
از آن حد وسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر خوانند و
حد وسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را آن را شکل اول خوانند و اگر عکس
آن باشد آن را شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را شکل ثانی خوانند و اگر موضوع شود
هر دو را شکل ثالث خوانند فصل شکل اول را شرط است که صغری وی یعنی قضیهٔ مشتمله
بر اصغر موجبه باشد تا اصغر در اوسط مندرج شود و کبرای وی یعنی قضیهٔ مشتمله بر
اکبر کلیه باشد تا از اوسط حکم متعدی باصغر شود بیقین پس صغرای شکل اول موجبه
باشد و کبرای وی کلیه و ضروب منتجهٔ وی منحصر در چهار است اول موجبتین کلیتین نتیجه
موجبهٔ کلیه باشد دوم موجبهٔ جزئیه صغری با موجبهٔ کلیه کبری نتیجه موجبهٔ جزئیه باشد
سیم موجبهٔ کلیه صغری با سالبهٔ کلیه کبری نتیجه سالبهٔ کلیه باشد چهارم موجبهٔ جزئیه
صغری با سالبهٔ کلیه کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه باشد پس شکل اول منتج محصورات اربع
شرط شکل ثانی آنست که مقدمتین وی مختلف باشد بایجاب و سلب یعنی یکی موجبه و یکی سالبه
و کبری وی کلیه باشد و ضروب منتجهٔ این شکل نیز چهار است اول موجبهٔ کلیه صغری و سالبهٔ
کلیه کبری نتیجه سالبهٔ کلیه باشد چنانکه گوئی همه ج ب است و هیچ از آ ب نیست پس هیچ
از ج آ نیست دوم عکس آن چنانکه گوئی هیچ از ج ب نیست و همه آ ب است پس هیچ از ج
آ نیست سیم موجبهٔ جزئیه صغری و سالبهٔ کلیه کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه باشد چنانکه گوئی
بعض ج ب است و هیچ از آ ب نیست پس بعض ج آ نیست چهارم سالبهٔ جزئیه صغری و موجبهٔ
کلیه کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه میباشد چنانکه گوئی بعض ج ب نیست و همه آ ب است پس

بعض ج آ نیست پس نتیجهٔ شکل ثانی نیست لا سالبه امّا کلیه و امّا جزئیه و شرط شکل ثالث
آنست که صغری وی موجبه باشد و یکی از مقدّمتین وی کلیه باشد و ضروب نتیجهٔ وی
شش است سه منتج ایجاب جزئی است و سه منتج سلب جزئی است امّا آن سه که منتج ایجاب جزئی
است اوّل موجبتین کلیتین چنانکه گوئی همه ب ج است و همه ب آ است دویم صغری موجبه
جزئیه و کبری موجبه کلیه چنانکه گوئی بعض ب ج است و همه ب آ است سیم صغری موجبه
کلیه و کبری موجبه جزئیه چنانکه گوئی همه ب ج است و بعض ب آ است نتیجهٔ این هر سه ضرب
اینست که بعض ج آ است و آن سه که منتج سلب جزئی است اول موجبهٔ کلیه صغری و سالبهٔ
کلیه کبری چنانکه گوئی همه ب ج است و هیچ از ب آ نیست دویم موجبهٔ جزئیه صغری و سالبهٔ
کلیه کبری چنانکه گوئی بعض ب ج است و هیچ از ب آ نیست سیم موجبهٔ کلیه صغری و سالبهٔ
جزئیه کبری چنانکه گوئی همه ب ج است و بعض ب آ نیست نتیجهٔ این هر سه ضرب اینست
که بعض ج آ نیست و شکل رابع بعید است از طبع پس از او بیان نکردیم و امّا قیاس استثنائی
بر دو قسم است اوّل اتصالی دویم انفصالی اتصالی آنست که مرکب باشد از متصلهٔ لزومیه
با وضع مقدّم و از او نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد
لیکن او انسان است پس او حیوان است و یا مرکب باشد از متصلهٔ لزومیه با رفع تالی و از او نتیجه
رفع مقدّم است چنانکه در مثال مذکور لیکن او حیوان نیست پس او انسان نیست و امّا
انفصالی آنست که مرکب باشد از منفصلهٔ حقیقیه با وضع احد جزئین پس از او نتیجه رفع
جزء دیگر باشد و یا با رفع احد الجزئین و از او نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس او را چهار
نتیجه باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد لیکن فرد است پس زوج نیست لیکن
زوج است پس فرد نیست و یا مرکب باشد از منفصلهٔ مانعة الجمع با وضع احد الجزئین

ولعله ابدع المصنف في براعة الاستهلال حيث ذكر اللفظ والكلام والابتداء والخبر
والعلم والرفع والنصب والكسر والجزم وهو من محاسن البديع المرغوب والبراعة الاستهلال
في اللغة العشق لرؤية الهلال وقيل وضع اليد على الحاجب لرؤية الهلال وفي الاصطلاح ايراد
في الكتاب ما يناسب المطلوب

كتاب الصمديّة في علم النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

احسن كلمة يبتدأ بها الكلام وخير خبر يختم به المرام حمد الله اللهمّ على
جزيل الانعام والصلوة والسلام على سيّد الانام وآله البررة الكرام
سيّما ابن عمّه علي الذي نصبه علماً للاسلام ورفع لكسر الاصنام جازماً
لاعناق النواصب اللئام وواضع علم النحو لحفظ الكلام وبعد فهذه
فوائد الصمديّة في علم العربيّة حوت من هذا الفن ما نفعه اعمّ ومعرفته
للمبتدئين اهمّ وتضمّنت فوائد جليلة في قوانين الاعراب فرائد لم

يطلع عليها الاولو الالباب وضعتها للاخ الاعز عبد الصمد جعله
الله من العلماء العاملين ونفعه بها وجميع المؤمنين وتشتمل على خمس حدائق
الحديقة الأولى فيما اردت تقديمه النحو علم بقوانين الفاظ
العرب من حيث الاعراب والبناء وفائدته حفظ اللسان عن الخطاء في المقال
وموضوعه الكلمة والكلام فالكلمة لفظ موضوع مفرد وهي اسم وفعل
وحرف والكلام لفظ مفيد بالاسناد ولا يتأتى الا في اسمين او فعل
واسم ايضا الاسم كلمة معناها مستقل غير مقترن باحد الازمنة
الثلثة ويختص بالجر والندا واللام والتنوين والتثنية والجمع والفعل
كلمة معناها مستقل مقترن باحدها ويختص بقد ولم والحرف كلمة معناها
غير مستقل ولا مقترن ويعرف بعدم قبوله شيء من خواص اخويه تقسيم
الاسم ان وضع لذات فاسم عين كزيد او لحدث فاسم معنى كضرب والمشتق
اليه الحدث فمشتق كضارب ايضا ان وضع لشيء بعينه فمعرفة كزيد و
الرجل وهذا والذي وهو والمضاف الى احدها معنى والمعرف بالندا والا فنكرة

ايضا ان وجد فيه علامة التانيث ولو تقديرا كناقة ودار فمؤنث والا
فمذكر والمؤنث ان كان له فرج فحقيقي والا فلفظي تقسيم آخر الفعل
ان اقترن بزمان سابق وضعا فماض ويختص بلحوق احد التاءات الاربع
او بزمان مستقبل او حال وضعا فمضارع ويختص بالسين وسوف ولم
ولحوق نوني التاكيد وما الحال فقط وضعا فامر ويعرف بفهم الامر منه مع قبوله
نوني التاكيد تبصرة الماضي مبني على الفتح الا اذا كان آخره الفا او اتصل
به ضمير رفع متحرك او واو والمضارع ان اتصل به نون اناث كيضربن بني على السكون
او نون التاكيد مباشرة كيضربن فعلى الفتح والامر فمعرب ان تجرد عن
ناصب وجازم والا فمنصوب او مجزوم وفعل الامر يبنى على ما يجزم به مضارعه
فائدة الاعراب اثر يجلبه العامل في آخر الكلمة لفظا او تقديرا وانواعه
رفع ونصب وجر وجزم فالاولان يوجدان في الاسم والفعل والثالث
يختص بالاسم والرابع بالفعل والبناء كيفية في آخر الكلمة لا يجلبها
عامل وانواعه ضم وكسر وفتح وسكون فالاولان يوجدان في الاسم و

الحرف نحو حيث وامس ومنذ ولام الجر والاخبار يوصف بها الكلم الثلث

نحو اين وقام وسوف وكم وثم وهل توضيح علامات الرفع اربع الضمة

والالف والواو والنون فالضمة في الاسم المفرد والجمع المكسر والجمع

المؤنث السالم والمضارع والالف في المثنى وهو ما دل على اثنين

واغنى عن متعاطفين وملحقاته وهي كلا وكلتا مضافين الى مضمر و

اثنان وفروعهما والواو في الجمع المذكر السالم وملحقاته وهي اولو وعشرون

وبابه والاسماء الستة وهي ابوه واخوه وحموها وفوه وهنوه وذو مال

مفردة مكبرة مضافة الى غير الياء والنون في المضارع المتصل به ضمير رفع

لمثنى او جمع او مخاطبة نحو يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون

وتفعلين اكمال علامات النصب خمس الفتحة والالف والياء والكسرة و

حذف النون فالفتحة في الاسم المفرد والمكسر والمضارع والالف في الاسماء

الستة والياء في المثنى والجمع وملحقاتهما والكسرة في الجمع المؤنث السالم

وحذف النون في الافعال الخمسة توضيح علامات الجر ثلث الكسرة والياء

والفتحة فالكسرة في الاسم المفرد والجمع المكسر المنصرفين والجمع المؤنث

السالم والياء في الاسماء الستة والمثنى والجمع والفتحة في غير المنصرف علامات

الجزم السكون والحذف فالسكون في المضارع صحيحا والحذف فيه معتلا

وفي الافعال الخمسة فائدة يقدر الاعراب في سبعة مواضع كما هو

المشهور مطلقا في الاسم المقصور كموسى والمضاف الى الياء كغلامي و

المضارع المتصل به نون التاكيد غير مباشرة كيضربانّ ورفعا وجرا

في المنقوص ورفعا ونصبا في المضارع المعتل بالالف كيخشى ورفعا

في المضارع المعتل بالواو والياء كيدعو ويرمي وفي جمع المذكر السالم

المضاف الى الياء المتكلم كمسلمي الحديقة الثانية فيما يتعلق

بالاسماء الاسم ان اشبه الحرف فمبني والا فمعرب والمعرب انواع الاول ما

يرد مرفوعا لا غير وهو نيف الاول الفاعل وهو ما اسند اليه العامل

فيه قائما به وهو ظاهر ومضمر فالظاهر ظاهر والمضمر بارز ومستتر و

الاستتار يجب في الفعل في ستة مواضع فعل الامر للواحد المذكر

الحرف نحو حيث وامس ومنذ ولام الجر والاخيران بوجه لا في الكلم الثلث

نحو ابن وقام وسوف وكم وثم وهل توضيح علائم الرفع اربع الضمة

والالف والواو والنون فالضمة في الاسم المفرد والجمع المكسر والجمع

المؤنث السالم والمضارع والالف في المثنى وهو ما دل على اثنين

واغنى عن متعاطفين وملحقاته وهي كلا وكلتا مضافين الى مضمر

واثنان فرعا والواو في الجمع المذكر السالم وملحقاته وهي الو وعشرون

وباب والاسماء الستة وهي ابوه واخوه وحموها وفوه وهنوه وذو مال

مفردة مكبرة مضافة الى غير الياء والنون في المضارع المتصل به ضمير رفع

لمثنى او جمع او مخاطبة نحو يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون

وتفعلين اكمال علائم النصب خمس الفتحة والالف والياء والكسرة

وحذف النون فالفتحة في الاسم المفرد والمكسر والمضارع والالف في الاسماء

الستة والياء في المثنى والجمع وملحقاتهما والكسرة في الجمع المؤنث السالم

وحذف النون في الافعال الخمسة توضيح علائم الجر ثلث الكسرة والياء

فتدخل الجمل وترد جارة فتختص بالظاهر خلافا للمبرد وقد ينصب

بعدها المضارع بان مضمرة لا بها خلافا للكوفيين الفاء ترد رابطة

للجواب الممتنع جعله شرطا وحصر في ستة مواضع لربط شبه الجواب

نحو الذي ياتيني فله درهم وعاطفة فتفيد التعقيب والترتيب نوعيه

فالحقيقي نحو قام زيد فعمرو والذكري نحو ونادى نوح ربه فقال رب وقد

تفيد ترتب لاحقها على سابقها فتسمى فاء السببية نحو فقضى عليه والاكثر

محضرة وقد تختص باسم التنجيز والتفريع وقد تنبئ عن محذوف فتسمى

فصيحة عند بعض نحو فاضرب بعصاك الحجر فانفجرت قد ترد اسما

بمعنى يكفي او حسب نحو قدني وقدك درهم وحرف تقليل مع المضارع

وتحقيق مع الماضي على الباقبل وقد تقربه من الحال ومن ثم لزمت

في الحالية المصدرة به وفيه بحث مشهور وقط ترد اسم فعل بمعنى

وكثيرا ما تحلى بالفاء نحو قام زيد فقط وظرفا للاستغراق في الماضي منفيا

وفيه خمس لغات ولا تجامع مستقبلا كم ترد خبرية واستفهامية

ويشتركان في البناء والافتقار الى التمييز ولزوم الصدر ويختص الخبرية بجر
التمييز مفردا ومجموعا والاستفهامية بنصبه ولزوم افراده كيف
ترد شرطية فتجزم الفعلين عند الكوفيين واستفهامية فتقع خبرا
في نحو كيف زيد وكيف كنت ومفعولا في نحو كيف ظننت زيدا وحالا
في نحو كيف جاء زيد لو ترد شرطية فتقتضي امتناع شرطها واستلزامه
لجوابها وتختص بالماضي في لو ولولا وبمعنى ان الشرطية وللتمني
خلافا لبعضهم وبمعنى ليت نحو لو ان لنا كرة ومصدرية وقد مضت
لولا حرف ترد لربط امتناع جوابه بوجود شرطه وتختص بالاسمية
وتغلب معها حذف الخبر ان كان كونا مطلقا وللتوبيخ وتختص بالماضي
وللتخصيص والعرض فتختص بالمضارع ولوما مثلها لما ترد لربط مضمون
جملة بوجود مضمون اخرى نحو لما قمت قمت وهل هي حرف او ظرف
خلاف وحرف استثناء نحو ان كل نفس لما عليها حافظ وجازمة للمضارع
كلم ويفترقان في خمسة امور ما ترد اسمية وحرفية فالاسمية ترد موصولة

والفتحة فالكسرة في الاسم المفرد والجمع المكسر المنصرفين والجمع المؤنث
السالم والياء في الاسماء الستة والمثنى والجمع والفتحة في غير المنصرف علامات
الجزم السكون والحذف فالسكون في المضارع صحيحا والحذف فيه معتلا
وفي الافعال الخمسة فائدة يقدر الاعراب في سبعة مواضع كما هو
المشهور مطلقا في الاسم المقصور كموسى والمضاف الى الياء كغلامي و
المضارع المتصل به نون التاكيد غير مباشرة كيضربانّ ورفعا وجرا
في المنقوص ورفعا ونصبا في المضارع المعتل بالالف كيخشى ورفعا
في المضارع المعتل بالواو والياء كيدعو ويرمي وفي جمع المذكر السالم
المضاف الى ياء المتكلم كمسلمي الحديقة الثانية فيما يتعلق
بالاسماء الاسم ان اشبه الحرف فمبني والا فمعرب وللمعرب انواع الاول ما
يرد مرفوعا لا غير وهو بضعة الاول الفاعل وهو ما اسند اليه العامل
فيه قائما به وهو ظاهر ومضمر فالظاهر ظاهر والمضمر بارز ومستتر و
الاستتار يجب في الفعل في ستة مواضع فعل الامر للواحد المذكر

والمضارع المبدوء بتاء الخطاب او بالهمزة او بالنون والفعل الاستثنائي

وفعل التعجب والنحو بذلك زيد قام او يقوم وما يظهر في بعض

هذه المواضع كانوا فتاكيد للفاعل كقمت انا ونصره وتلازم الفعل

علامة التانيث ان كان فاعله ظاهر الحقيقي التانيث كقامت هند او

ضميرا متصلا مطلقا كهند قامت والشمس طلعت ولك الخيار

مع الظاهر اللفظي كطلعت وطلع الشمس ويترجح ذكرها مع الفصل بغير

الا نحو دخلت او دخل الدار هند وتركها مع الفصل بها نحو ما قام الا امرأة

وكذا في باب نعم وبئس نحو نعم المرأة هند هذه مسئلة والاصل تقدمه

على المفعول ويجب ذلك اذا خيف اللبس او كان ضميرا متصلا والمفعول

متأخرا عن الفعل ويمتنع اذا اتصل به ضمير المفعول بالفعل وهو غير

منفصل وما وقع منهما بعد الا او معناها وجب تاخيره الثاني في

نائب الفاعل وهو المفعول القائم مقامه وصيغة فعله فُعِل او يُفعَل

ولا يقع ثاني باب علمت ولا ثالث باب اعلمت ولا مفعول له ولا معه وتعين

المفعول به له فان لم يكن فالجميع سواء الثالث والرابع المبتدأ و

الخبر فالمبتدأ هو المجرد عن العوامل اللفظية مسندا اليه او الصفة الواقعة

بعد نفي او استفهام رافعة لظاهر او حكمه فان طابقت مفردا فوجهان

نحو زيد قائم واقائم وما قائم الزيدان او زيد فقد يذكر المبتدأ بدون

الخبر نحو كل رجل وضيعته وضربي زيدا قائما واكثر شربي السويق

ملتوتا ولولا علي لهلك عمر ولعمرك لاقومن ولا يكون نكرة الا مع

الفائدة والخبر هو المجرد المسند به وهو مشتق وجامد فالمشتق

الغير الرافع لظاهر متحمل لضميره فطابق دائما بخلاف غيره نحو

الكلمة لفظ وهند قائم ابوها قاعدة المجهول ثبوته لشئ عند السامع

في اعتقاد المتكلم يجعل خبرا ويؤخر وذلك الشئ المعلوم يجعل مبتدأ

ويقدم ولا يعدل عن ذلك في الغالب فيقول لمن عرف زيدا باسمه وشخصه

ولم يعرف انه اخوه زيد اخوك ولمن عرف ان له اخا ولم يعرف اسمه اخوك زيد

فالمبتداء هو المقدم في الصورتين فصل تدخل على المبتدأ والخبر

افعال وحروف فتجعل المبتدأ اسما والخبر خبرا لها وتسمى النواسخ وهي

خمسة انواع **الاول** الافعال الناقصة والمشهور منها كان وصار واصبح

واضحى وامسى وظل وبات وليس ومازال ومابرح ومانفك ومافتئ

ومادام وحكمها رفع الاسم ونصب الخبر ويجوز في الكل توسط الخبر

وفيما سوى الخمسة الاواخر تقدمه عليها وفيما عدا فتئ وليس وزال ان

تكون تامة وما تصرف منها يعمل عملها ويختص كان بجواز حذف

نون مضارعها المجزوم بالسكون نحو ولم اك بغيا بشرط عدم اتصاله

بضمير نصب ولا ساكن ومن ثم لم يجز في نحو لم يكنه ولم يكن الله ليغفر لهم

ولك في نحو الناس مجزيون باعمالهم ان خيرا فخير وان شرا فشر اربعة اوجه

نصب الاول ورفع الثاني ورفعهما ونصبهما وعكس الاول فالاول

اقوى والاخير اضعف والمتوسطان متوسطان **الثاني** الاحرف المشبهة بها

وهي ان وان وكان وليت ولكن ولعل وعملها عكس عمل كان ولا يتقدم

احد معموليها عليها مطلقا ولا خبرها على اسمها الا اذا كان ظرفا

او جارا ومجرورا نحو ان في ذلك لعبرة وتلحقها ما فتكفها عن العمل نحو انما

زيد قائم والمصدر ان حل محل ان فتحت همزتها والا كسرت وان جاز

الامران نحو اولم يكفهم انا انزلنا وقال اني عبد الله واول قولي

اني احمد الله والمعطوف على هذه الحروف منصوب ويختص ان وان ولكن

بجواز رفعه بشرط مضي الخبر **الثالث** ما ولا المشبهتان بليس وتعملان

عملها بشرط بقاء النفي وتاخر الخبر ويشترط فيما عدم زيادة ان معها

وفي لا تنكير معموليها فان لحقتها التاء اختصت بالاحيان وكثر حذف

اسمها نحو ولات حين مناص **الرابع** لا التي لنفي الجنس وتعمل عمل

ان بشرط عدم دخول جار عليها واسمها ان كان مضافا او شبيها

نصب والا بني على ما ينصب به نحو لا رجل ولا رجلين في الدار ويشترط

تنكيره ومباشرتها له فان عرف او فصل اهملت وكررت نحو لا زيد

في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا امرأة ونحو ولك في نحو

لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه **الاول** فتحهما على الاصل

الثاني رفعهما بالابتداء او على الاعمال كليس الثالث فتح الاول و
رفع الثاني بالعطف على المحل او باعمال الثانية كليس الرابع عكس
الثالث على اعمال الاولى كليس والغائها الخامس فتح الاول و
نصب الثاني بالعطف على لفظه لمشابهة الفتح للنصب الخامس افعال
المقاربة وهي كاد وكرب واوشك لدنو الخبر وعسى لرجائه وانشا و
طفق للشروع فيه وتعمل عمل كان واخبارها جمل مبدوة بمضارع و
في الاولين تجرده عن ان نحو وما كادوا يفعلون وفي الاوسطين
اقترانه بها نحو عسى ربكم ان يرحمكم وهي في الاخيرين ممتنع نحو
زيد يكتب وعسى وانشا وكرب ملازمة للمضي وجاء يكاد ويوشك و
يطفق ثم تختص عسى واوشك باستغنائهما عن الخبر في نحو عسى ان
يقوم زيد واذا قلت زيد عسى ان يقوم فلك وجهان اعمالها في ضمير
زيد فما بعدها خبرها وتفريغها عنه فما بعدها اسم مغن عن الخبر و
يظهر اثر ذلك في التانيث والتثنية والجمع فعلى الاول تقول هند

عست ان تقوم والزيدان عسيا ان يقوما والزيدون عسوا ان يقوموا
وعلى الثاني عسى في الجميع النوع الثاني ما يرد منصوبا لا غير وهو ثمانية
الاول المفعول به وهو الفضلة الواقع عليه الفعل والاصل فيه
تاخره عنه وقد يتقدم جوازا لافادة الحصر نحو زيدا ضربت ووجوبا
للزومه الصدر نحو من رايت الثاني المفعول المطلق وهو مصدر
يؤكد عامله او يبين نوعه او عدده نحو ضربت ضربا او ضرب الامير او
ضربتين والمؤكد مفرد دائما وفي النوع خلاف ويجب حذف عامله
سماعا في نحو سقيا ورعيا وقياسا في نحو فشدوا الوثاق فاما
منا بعد واما فداء وله علي الف درهم اعترافا وزيد قائم حقا و ما
انت الا سيرا وانما انت سيرا وزيد سير سيرا ومررت به فاذا له
صوت صوت حمار ولبيك وسعديك الثالث المفعول له وهو المنصوب
بفعل لعلة تحصله او حصوله نحو ضربته تاديبا وقعدت عن الحرب
جبنا ويشترط كونه مصدرا متحدا بعامله وقتا وفاعلا ومن

ثم جيء باللام في نحو والارض وضعها للانام وتهيئا للسفر وجئتك لمجيئك اياي الرابع المفعول معه وهو المذكور بعد واو المعية معمول عامله ولا يتقدم على عامله نحو سرت وزيدا ومالك وزيدا وجئت انا وزيدا والعطف في الاولين قبيح وفي الاخير سائغ وفي نحو ضربت زيدا وعمرا واجب الخامس المفعول فيه وهو اسم زمان او مكان مبهم او مفيد لمقدار احدهما منصوب بفعل فيه نحو جئت يوم الجمعة وصليت خلف زيد وسرت عشرين يوما وعشرين فرسخا واما نحو دخلت الدار فمفعول به على الاصح السادس المنصوب بنزع الخافض وهو الاسم الصريح او المأول المنصوب بفعل لازم بتقدير حرف الجر وهو قياسي مع ان وان نحو اوعجبتم ان جاءكم ذكر من ربكم وعجبت ان زيدا قائم وسماعي في غير ذلك نحو ذهبت الشام السابع الحال وهي المبينة للهيئة غير نعت وتشترط تنكيرها والاغلب كونها منتقلة مشتقة مقارنة لعاملها وقد تكون ثابتة وجامدة ومقدرة والا

تأخرها عن صاحبها ويجب ان كان مجرورا ويمتنع ان كان نكرة محضة وهو قليل ويجب تقدمها على العامل ان كان لها الصدر نحو كيف جاء زيد ولا يجيء عن المضاف اليه الا اذا صح قيام المضاف اليه مقام المضاف نحو بل نتبع ملة ابراهيم حنيفا او كان المضاف بعضه نحو اعجبني وجه هند راكبة او كان عاملا في الحال نحو اعجبني ذهابك مسرعا الثامن التمييز وهو النكرة الرافعة للابهام المستقر عن ذات او نسبة ويفترق عن الحال باغلبية جموده وعدم مجيئه جملة وعدم جواز تقدمه على عامله على الاصح فان كان مشتقا احتمل الحال والاول عن مقدار غالبا والخفض قليل وعن غيره قليلا والخفض كثير والثاني عن نسبة في جملة او نحوها او اضافة نحو طب نفسا وخاتم فضة واشتعل الرأس شيبا ولله دره فارسا والناصب للمبين للذات هي وللمبين النسبة هو المسند من فعل او شبهه النوع الثالث ما يرد مجرورا لا غير وهو اثنان الاول المضاف وهو ما نسب اليه شيء

بواسطة حرف جر مقدر مرادا وتمتنع اضافة المضمرات واسماء الاشارة
واسماء الاستفهام واسماء الشرط والموصولات سوى اي في الثلثة و
بعض الاسماء يجب اضافته اما الى الجمل وهو اذ وحيث واذا والى المفرد
ظاهرا او مضمرا وهو كلا وكلتا وعند ولدى وسوى وظاهرا فقط
وهو اولو وذو وفروعهما او مضمرا فقط وهو وحده ولبيك
واخواته تكميل يجب تجريد المضاف عن التنوين ونوني المثنى والجمع و
ملحقاتهما فان كانت اضافة صفة الى معمولها فلفظية ولا تفيد
الا تخفيفا والا فمعنوية وتفيد تعريفا مع المعرفة وتخصيصا
مع النكرة والمضاف اليه فيها ان كان جنسا للمضاف فهي بمعنى من
او ظرفا له فبمعنى في او غيرهما فبمعنى اللام وقد يكتسب المضاف المذكر
من المضاف المؤنث تأنيثه وبالعكس بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف
اليه كقوله كما شرقت صدر القناة من الدم وقوله انارة العقل مكسوف
بطوع هوى ومن ثم امتنع قامت غلام هند لتأنيث المجرور بالحرف

وهو ما نسب اليه شيء بواسطة حرف جر ملفوظ والمشهور من حروف الجر بضعة
عشر سبعة منها تجر الظاهر والمضمر وهي من والى وعن وعلى وفي والباء
واللام وسبعة منها تجر الظاهر فقط وهي منذ ومذ وتختصان بالزمان و
رب تختص بالنكرة والتاء تختص باسم الله تعالى وحتى والكاف والواو ولا تختص
بالظاهر المعين

النوع الرابع

ما يرد منصوبا وغير منصوب وهو اربعة
الاول المستثنى وهو المذكور بعد الا واخواتها للدلالة على عدم اتصافه
بما نسب الى سابقه ولو حكما فان كان مخرجا فمتصل والا فمنقطع فالمستثنى
بالا ان لم يذكر معه المستثنى منه اعرب بحسب العوامل وسمي مفرغا والكلام
غير موجب غالبا وان ذكر فان كان الكلام موجبا نصب والا فان كان متصلا
فالاحسن اتباعه على اللفظ نحو ما فعلوه الا قليل وان تعذر فعلى المحل
نحو لا اله الا الله وان كان منقطعا فالحجازيون يوجبون النصب والتميميون
يجوزون الاتباع نحو ما جائني القوم الا حمارا او حمار تتمة والمستثنى
بخلا وعدا وحاشا ينصب مع فعليتها ويجر مع حرفيتها وبليس ولا يكون

منصوب على الخبرية واسمها مستتر وجوبا وبما خلا وبما عدا منصوب
ولغير وسوى مجرور بالاضافة ويعرب غير بما يستحقه المستثنى بالا وسوى
كغير عند قوم وظرف عند آخرين **الثاني** المشتغل عنه عامل عن اسم
مقدم بنصب ضميره او متعلقه كان لذلك الاسم خمس حالات فيجب نصبه
بعامل مقدر يفسره المشتغل اذا تلى ما لا يتلوه الا الفعل كاداة التحضيض
نحو هلا زيدا اكرمته وكاداة الشرط نحو ان زيدا لقيته فاكرمه ورفعه بالابتداء
اذا تلى ما لا يتلوه الا الاسم كاذا الفجائية نحو خرجت فاذا زيد يضربه عمرو او
فصل بينه وبين المشتغل ما له الصدر نحو زيد هل رايته ويترجح نصبه
اذا تلى مظان الفعل نحو ازيدا ضربته وحصل بنصبه تناسب الجملتين
في العطف نحو قام زيد وعمرا اكرمته او كان المشتغل فعل طلب نحو زيدا
اضربه ويستوي الامران اذا لم تفت المناسبة في العطف على التقديرين
نحو زيد قام وعمرا اكرمته فان نصبت فالعطف على الاسمية وبنصبه
على الفعلية ويترجح الرفع فيما عدا ذلك ولو بعدم التقدير

نحو زيد ضربته **الثالث** المنادى وهو المدعو بيا او ايا او هيا او اي وآ مع
البعد وبالهمزة مع القرب وبيا مطلقا ويشترط كونه مظهرا او يا انت ضعيف
وخلوه عن اللام الا في لفظة الجلالة ويا التي شاذ وقد يحذف حرف
النداء الا مع اسم الجنس والمندوب والمستغاث واسم الاشارة ولفظ الجلالة
مع عدم الميم في الاغلب فان حذف لزم الحذف **تفصيل** المفرد المعرفة
والنكرة المقصودة يبنيان على ما يرفعان به نحو يا زيد ويا رجل ويا رجلان والمضاف
وشبهه وغير المقصودة ينصب مثل يا عبد الله ويا طالعا جبلا ويا رجلا او
المستغاث يخفض بلامها ويفتح لالفها ولا لام فيه نحو يا لزيد ويا زيدا
والعلم المفرد الموصوف بابن وابنة مضافا الى علم آخر يختار فتحه نحو يا زيد بن
عمرو والمنون ضرورة يجوز ضمه ونصبه نحو سلام الله يا مطر عليها وليس
عليك يا مطر السلام والمكرر المضاف يجوز ضمه ونصبه كتيم الاول في نحو
يا تيم تيم عدي ونحوه وتوابع المضاف تنصب مطلقا اما المفردة فتوابع
المعرب تعرب باعرابه وتوابع المبني على ما يرفع به من التاكيد والصفة

وعطف البيان ترفع حملا على لفظه وتنصب على محله والبدل كالمستقل

مطلقا اما المعطوف فان كان مع ال فالخليل يختار الرفع ويونس

النصب والمبرد ان كان كالخليل فكالخليل والا فكيونس والا فكالبدل

وتوابع ما يقدر ضمه كالمعتل والمبني قبل النداء كتوابع المضموم لفظا

فترفع للبناء المقدر على اللفظ وتنصب للنصب المقدر على المحل النوع

تمييز اسماء العدد فمميز الثلاثة الى العشرة مجرور ومجموع ومميز ما بين العشرة

والمائة منصوب مفرد ومميز المائة والالف ومثناهما وجمعه مجرور ومفرد

ورفضوا جمع المائة واصول العدد اثنتا عشرة كلمة واحد الى عشرة ومائة

والف فالواحد والاثنان يذكران مع المذكر ويؤنثان مع المؤنث ولا

يجامعهما المعدود بل يقال رجل ورجلان والثلاثة الى العشرة بالعكس

نحو قوله تعالى سخرها عليهم سبع ليال وثمانية ايام ثم نحو احد عشر

رجلا واثنا عشر رجلا في المذكر احدى عشرة امرأة واثنتا عشرة امرأة في

المؤنث وثلاثة عشر رجلا الى تسعة عشر رجلا في المذكر وثلاث عشرة

امرأة الى تسع عشرة امرأة في المؤنث ويستويان في عشرين واخواتها ثم

تعطف فتقول احد وعشرون رجلا واحدى وعشرون امرأة واثنان و

عشرون رجلا واثنتان وعشرون امرأة وثلاثة وعشرون رجلا وثلاث

وعشرون امرأة وهكذا الى تسع وتسعين المبنيات منها المضمر و

هو ما وضع لمتكلم او مخاطب او غائب سبق ذكره ولو حكما فان استقل

فمنفصل والا فمتصل والمتصل مرفوع ومنصوب ومجرور والمنفصل

غير مجرور فهذه خمسة ولا يسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل وانت

في ها سلني فشبيه بالخبر مسألة وقد يتقدم على الجملة ضمير

غائب مفسر بها يسمى ضمير الشأن والقصة ويحسن تانيثه ان كان المؤنث

عمدة وقد يستتر ولا يعمل فيه الا الابتداء او نواسخه ولا يثنى ولا يجمع ولا

يفسر بمفرد ولا يتبع نحو هو الامير راكب وهي هند كريمة وانه الامير راكب

وكان الناس صنفان فائدة ذكر بعض المحققين عود الضمير على المتأخر

لفظا ورتبة في خمسة مواضع اذا كان مرفوعا باول المتنازعين واعملنا

الثاني نحو اكرمني واكرمني الزيدين وفاعلا في باب نعم مفسرا بتمييز نحو
نعم رجلا زيد وبمبدلا منه ظاهر نحو ضربته زيدا او مجرورا برب على
ضعف نحو ربه رجلا او كان للشان او القصة كما مر ومنها اسماء الاشارة
وهي ما وضع لمشار اليه المحسوس فللمفرد المذكر ذا وللمثنى ذان مرفوع
المحل وذين منصوبا ومجرورا وان هذان لساحران مئاول وللمؤنث
تا وذي وته وتي وته وللمثنى تان رفعا وتين نصبا وجرا ولجمعهما اولاء
مدا وقصرا وتدخلها ها التنبيه وتلحقها كاف الخطاب بلا لام للمتوسط
ومعها للبعيد لا في المثنى والجمع عند من مده وفيما دخله حرف التنبيه و
منها الموصول وهو حرفي واسمي فالحرفي كل حرف اول مع صلته بالمصدر
والمشهور خمسة ان وان وما وكي ولو نحو اولم يكفهم انا انزلنا وان
تصوموا خير لكم وبما نسوا يوم الحساب لكيلا يكون على المؤمنين حرج يود
احدهم لو يعمر الف سنة تكميل والموصول الاسمي ما افتقر الى صلة و
عائد وهو الذي للمذكر والتي للمؤنث واللذان واللتان لمثناهما بالالف

مرفوع المحل وباليا ان كانا منصوبا او مجرورا والاولى والذين مطلقا
لجمع المذكر واللاتي واللواتي لجمع المؤنث ومن وما واي وذو وذا بعد
ما او من الاستفهام بين المؤنث والمذكر مسئلة ماذا قلت ماذا
صنعت ومن ذا رأيت فذا موصول ومن وما مبتدأ والجواب رفع ولك
الغاؤها فهما مفعولان في تركيبها معهما بمعنى اي شيء واي شخص فالكل
مفعول والجواب على التقدير نصب وقس عليه نحو ماذا عرض ومن ذا
قام الا ان الجواب رفع مطلقا ومنها المركب وهو ما ركب من لفظين
ليس بينهما نسبة فان تضمن الثاني حرفا بنيا كخمسة عشر وحادي عشر
واخواتهما الا اثني عشر وفرعه ذا الاول منها معرب على المختار والا
اعرب الثاني كبعلبك ان لم يكن قبل التركيب مبنيا كسيبويه التوابع
كل فرع اعرب باعراب سابقه وهي خمسة الاول النعت وهو ما دل على
معنى في متبوعه مطلقا والاغلب اشتقاقه وهو اما بحال الموصوف فيتبعه
للاعرابا وتعريفا وتنكيرا وافرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا او

بحال متعلّقه ويتبعه في الثلثة الاول واما في البواقي فان رفع ضمير
الموصوف فوافق ايضا نحو جاءتني امرأة كريمة الاب ورجلان كريما الا
ب ورجال كرام الاب والا فكالفعل نحو جاءتني رجل حسنة جاريته
او غالية او غال داره ولقيت امرأتين حسنا عبداهما او قائما ادفا
في الدار جاريتهما **الثاني المعطوف بالحرف** وهو تابع بواسطة
الواو والفاء وثم وحتى وام واما واو وبل ولا ولكن
نحو جاءني زيد وعمرو وجمعناكم والاولين وقد يعطف الفعل على الاسم
مشابه له وبالعكس ولا يحسن العطف على المرفوع المتصل بارزا او
مستترا الا مع الفصل بالمنفصل او فاصل ما او توسط لا بين العا
والمعطوف نحو جئنا انا وزيد ويدخلونها ومن صلح وما اشركنا ولا
اباؤنا ثمه ويعاد الخافض على المعطوف على ضمير مجرور نحو مررت
بك وبزيد ولا يعطف على معمولي عاملين مختلفين على المشهور الا
في نحو في الدار زيد والحجرة عمرو **الثالث التاكيد** وهو تابع يقيد

تقرير متبوعه او شمول الحكم لافراده وهو اما لفظي وهو اللفظ المكرر
او معنوي وبالفاظ النفس والعين ويطابقان المؤكد في غير التثنية و
هما فيها كالجمع نحو جاءني زيد نفسه والزيدان انفسهما والزيدون
انفسهم وكلا وكلتا للمثنى وكل وجميع وعامة لغيره من ذي اجزاء
يصح افتراقها او حكما نحو اشتريت العبد كله ويتصل بضمير مطابق
للمؤكد وقد يتبع كله اجمع واخواته مسئلتان لا يؤكد النكرة
الا مع الفائدة ومن ثم امتنع رايت رجلا نفسه وجاز اشتريت عبدا
كله واذا اكد المرفوع المتصل بارزا او مستترا بالنفس والعين
فبعد المنفصل نحو قوموا انتم انفسكم وقم انت نفسك **الرابع**
البدل وهو التابع المقصود اصالة لما نسب الى متبوعه وهو بدل الكل
من الكل والبعض من الكل والاشتمال وهو الذي اشتمل عليه المبدل منه
بحيث يتشوق السامع الى ذكره نحو يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه
والبدل الباين وهو ان ذكر للمبالغة سمي بدلا لبد كقولك حبيبي

ثم شمس ويقع من الفصحاء أو لتدارك الغلط فبدل الغلط نحو جاءني
زيد الفرس ولا يقع من فصيح هداية لا يبدل الظاهر عن المضمر بدل
الكل إلا من الغائب نحو ضربته زيدا وقال بعض المحققين لا يبدل
المضمر من مثله ولا من الظاهر وما مثل به لذلك مصنوع على العرب
ونحو قمت أنا ولقيت زيدا إياه تأكيد لفظي الخامس عطف البيان
وهو تابع يشبه الصفة في توضيح متبوعه نحو جاء زيد أخوك ويتبعه
في أربعة من عشرة كالنعت ويفترق عن البدل في نحو هند قام أبوها
زيد لأن المبدل منه مستغنى عنه وهنا لا بد منه وفي نحو يا زيد
الحارث وجاء الضارب الرجل زيد لأن البدل في نية تكرار العامل
ويا الحارث والضارب زيد ممتنعان الأسماء العاملة المشبهة
بالأفعال وهي خمسة أضرب الأول المصدر وهو اسم للحدث الذي
اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله مطلقا إلا إذا كان مفعولا
مطلقا إلا إذا كان بدلا عن الفعل فوجهان والأكثر أن يضاف إلى الفا

ولا يتقدم معموله عليه وإعمال المعرف باللام ضعيف كقوله ضعيف النكاية
أعداءه الثاني والثالث اسم الفاعل والمفعول فاسم الفاعل
ما دل على حدث وفاعله على معنى الحدوث فإن كان صلة لال عمل مطلقا
وإلا فالشرط كونه للحال والاستقبال واعتماده بنفي أو استفهام أو
مخبر عنه أو موصوف أو ذي حال ولا يعمل بمعنى الماضي خلافا للكسائي
وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد حكاية حال واسم المفعول ما دل
على حدث ومفعوله وهو في العمل والشرط كالفاعل الرابع الصفة المشبهة
وهي ما دل على حدث فاعله على معنى الثبوت وتفترق عن اسم الفاعل
بصوغها عن اللازم دون المتعدي نحو حسن وصعب لعدم جواز كونها
صلة لال وبعملها من غير شرط زمان وبمخالفة فعلها في العمل وبعدم
جريانها على المضارع نحو نضره ومعمولها ثلث حالات الرفع بالفاعلية
والنصب على التشبيه بالمفعول إن كان معرفة والتمييز إن كان نكرة والجر
بالإضافة وهي مع كل من هذه الثلاثة إما باللام أو لا والمعمول مع كل

جائزة	بالرفع	والنصب	والجر
الحسن وجهه	حسن	حسن	ممتنع
الحسن الوجه	قبيح	حسن	احسن
الحسن وجه	قبيح	احسن	ممتنع
حسن وجهه	احسن	حسن	مختلف فيه
حسن الوجه	قبيح	احسن	حسن
حسن وجه	قبيح	حسن	احسن

من هذه الستة اما مضافا او باللام او مجرد يصاف ثمانية عشر فالممتنع
الحسن وجهه والحسن وجه واختلف في حسن وجهه اما البواقي فالاحسن
ذو الضمير الواحد فهو لشعره والحسن ذو الضميرين وهو اثنان والقبيح
الخالي من الضمير وهو ربعة الخامس اسم للتفضيل وهو ما دل
على موصوف بزيادة على غيره وهو افعل للمذكر وفعلى للمؤنث ولا
يبنى الا من ثلاثي تام متصرف قابل للتفاضل غير مصوغ منه افعل
لغير التفضيل فلا يبنى من نحو دحرج ونعم وصار ومات ولا من عور
خضر وحمق لمجيء اعور واخضر واحمق لغيره فان فقد الشرط توصل
باشد ونحوه ولحوق من هنفعه شاذ وابيض من اللبن نادر ويستعمل
ويستعمل اما بمن او بالمضاف فالاول لمفرد مذكر دائما نحو هند
والزيدان افضل من عمرو وقد يحذف من نحو الله اكبر والثاني يطابق
موصوفه لا مجامعة من نحو هند الفضلى والزيدان الافضلان و
الثالث ان قصد تفضيله على من اضيف اليه وجاكونه منهم فجاز

المطابقة وعدمها نحو الزيدان اعلما الناس او اعلمهم وعلى هذا يمتنع
يوسف احسن اخوته وان قصد تفضيله مطلقا فمفرد مذكر مطلقا
نحو يوسف احسن اخوته والزيدان احسنا اخوتهما اي احسن الناس من بينهم
تتمة ويرفع الضمير المستتر اتفاقا ولا ينصب المفعول اجماعا ورفعه
للظاهر قليل نحو رايت رجلا احسن منه ابوه ويكثر ذلك في نحو ما رايت
رجلا احسن في عينه الكحل منه في عين زيد لانه بمعنى الفعل خاتمة
موانع صرف الاسم تسع عجمة وجمع وتانيث وعدل ومعرفة وزائدتا
فعلان ثم تركيب كذاك وزن الفعل والتاسع الصفة والعجمة
تمنع صرف العلم العجمي العلمية بشرط زيادة على الثلثة كابرهيم ولا اثر لتحرك
الاوسط عند الاكثر والجمع يمنع صرف وزن مفاعل ومفاعيل كدراهم
ودنانير بالنيابة عن علتين والحق بهما ضاللاصل وسراويل للشبه
والتانيث ان كان بالف كحبلى وحمراء ناب عن علتين والا منع صرف العلم
حتما ان كان بالتاء كطلحة او زائدا على الثلثة كزينب او متحرك الاوسط

كسقر او لعجميا لجور ولا يحتم منع صرف هند خلافا للزجاج والعدل
يمنع صرف الصفة المعدولة عن اصلها كثلاث ومربع وكآخر في مررت بنسوة
اخر اذ القياس بنسوة آخر لان اسم التفضيل المجرد عن اللام والاضافة
مفرد مذكر دائما ويقدر العدل فيما سمع غير منصرف وليس فيه سوى
العلمية كزحل وعمر فيقدر زاحل وعامر وفي التعريف شرط تاثيره في
منع الصرف العلمية والالف والنون يمنع صرف العلم كعمران وفي الوصف
الغير القابل للتاء كسكران بخلاف ندمان فمنصرف ودخن ممتنع والتركيب المزجي يمنع
صرف العلم كبعلبك ووزن الفعل شرطه الاختصاص بالفعل او تصدر
زائد من زوائده ويمنع صرف العلم كشمر وفي الوصف الغير القابل للتاء
كاحمر فيعمل منصرف لوجود يعملة والصفة يمنع صرف الموازن للفعل
بشرط كونها الاصل فيه وعدم قبوله التاء فاربع في مررت بنسوة اربع
منصرف لوجهين وجميع الباب يكسر مع اللام والاضافة والضرورة وبحذف
الثالثة فيما يتعلق بالافعال يختص المضارع بالاعراب فيرتفع بالتجرد

عن الناصب والجازم وينصب بعد احرف لن وهي لتاكيد نفي المستقبل
وكي ومعناها السببية وان وهي حرف مصدري والتي بعد العلم
غير ناصبة وفي ان التي بعد الظن وجهان واذن للجواب والجزاء وتنصب
مصدرة مباشرة مقصودا بها الاستقبال نحو اذن اكرمك لمن قال ازورك
ويجوز الفصل بالقسم وبعد التالية للواو والفاء وجهان وتكمل
وينصب بان مضمرة جوازا بعد الحرف العاطفة له على اسم صريح نحو
للبس عباءة وتقر عيني وبعد لام كي اذا لم تقترن بلا نحو اسلمت
لادخل الجنة ووجوبا بعد خمسة احرف لام الجحود وهي المسبوقة بكون
منفي نحو وما كان الله ليعذبهم واو بمعنى الى او الا نحو لالزمنك
او تعطيني حقي وفاء السببية وواو المعية المسبوقتين بنفي او طلب
نحو زرني فاكرمك ولا تاكل السمك وتشرب اللبن وحتى بمعنى الى
او كي اذا اريد بها الاستقبال نحو سر حتى تغرب الشمس واسلمت حتى
ادخل الجنة فان اريد الحال كانت حرف ابتداء فصل والجوا

نوعان فالاول ما يجزم فعلا واحدا وهو اللام ولا الطلبيتان نحو ليقم زيد ولا تشرك بالله ولم ولما ويشتركان في النفي والقلب الى الماضي وتختص لم بمصاحبة اداة الشرط نحو ان لم تقم اقم وبجواز انقطاع نفيها نحو لم يكن ثم كان وتختص لما بجواز حذف مجزومها مثل قاربت المدينة ولما وبكونه متوقعا غالبا كقولك لما يركب الامير لمتوقع ركوبه والثاني ما يجزم فعلين وهو ان واذما ومن وما ومتى واي وايان واين وانى وحيثما ومهما فالاولان حرفان والبواقي اسماء على الاشهر وكل واحد منها يقتضي شرطا وجزاء ماضيين او مضارعين او مختلفين فان كانا مضارعين او الاول فالجزم وان كان الثاني وحده فالوجهان وكل جزاء يمتنع جعله شرطا فالفاء لازمة له كان يكون جملة اسمية او انشائية او فعلا جامدا او ماضيا مقرونا بقد نحو ان تقم فانا اقوم او فاكرمني او فعسى ان اقوم او فقد قمت مسئلة ويجزم بعد الطلب بان مقدرة مع قصد السببية نحو زرني اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة

ومن ثم امتنع لا تكفر تدخل النار بالجزم لفساد المعنى فصل في افعال المدح والذم افعال وضعت لانشاء مدح او ذم فمنها نعم وبئس وساء وكل منها يرفع فاعلا معرفا باللام او مضافا الى معرف بها او ضميرا مفسرا بتمييز ثم يذكر المخصوص مطابقا للفاعل ويجعل مبتدأ مقدم الخبر او خبرا محذوف المبتدأ نحو نعم المرأة هند وبئس الرجل الهندان وساء رجلا زيد ومنها حبذا ولا حبذا وهما كنعم وبئس والفاعل ذا مطلقا وبعده المخصوص ولك ان تأتي قبله او بعده بتمييز او حال على وفقه نحو حبذا الزيدان وحبذا زيد راكبا وحبذا امرأة هند فصل فعلا التعجب فعلان وضعا لانشاء التعجب وهما ما افعله وافعل به ولا يبنيان الا مما يبني منه اسم التفضيل ويتوصل الى الفاقد باشد واشدد به ولا يتصرف فيهما وما مبتدأ اتفاقا وهل هي بمعنى شيء وما بعدها خبرها او موصولة وما بعدها صلتها والخبر محذوف خلاف وما بعد الباء فاعل عند سيبويه وهي

وهي زائدة ومفعول عند الأخفش وهي للتعدية أو زائدة فصل

أفعال القلوب أفعال تدخل على الاسمية لبيان ما نشأ عنه من ظن

أو يقين فتنصب المبتدأ والخبر مفعولين ولا يجوز حذف أحدهما وحده

وهي وجد وألفى لتيقن الخبر نحو إنهم ألفوا آباءهم ضالين وجعل

وزعم للظن نحو زعم الذين كفروا أن لن يبعثوا وعلم ورأى للأمرين

والغالب لليقين نحو إنهم يرونه بعيدا ونراه قريبا وظن وخال وحسب

لهما والغالب فيها الظن نحو حسبت زيدا قائما مسئلة وإذا توسطت

بين المبتدأ والخبر أو تأخرت جاز إبطال عملها لفظا ومحلا ويسمى الإلغاء

نحو زيد علمت قائم وزيد قائم علمت وإذا دخلت على الاستفهام أو النفي

أو اللام أو القسم وجب إبطال عملها لفظا فقط ويسمى التعليق نحو

لنعلم أي الحزبين أحصى وعلمت لزيد قائم خاتمة إذا تنازع عاملان

ظاهرا بعدهما فلك إعمال أيهما شئت إلا أن البصريين يختارون

الثاني للقرب وعدم استلزام إحالة الفصل بالأجنبي والعطف على

الجملة قبل تمامها والكوفيين الأول لسبقه وعدم استلزام الإضمار

قبل الذكر وأيهما أعملت أضمرت الفاعل في المهمل موافقا للظاهر

أما المفعول فالمهمل إن كان الأول حذف أو الثاني أضمر إلا أن يمنع

مانع وليس منه نحو حسبني وحسبتهما منطلقين الزيدان منطلقا

كما قال بعض المحققين الحديقة الرابعة في الجمل وما يتبعها

الجملة قول تضمن كلمتين بإسناد فهي أعم من الكلام عند الأكثر فإن

بدئت باسم فاسمية نحو زيد قائم وأن تصوموا خير لكم وإن زيدا قائم

إذ لا عبرة بالحرف أو بفعل ففعلية كقام زيد وهل قام زيد وهلا

زيدا ضربته ويا عبد الله وإن أحد من المشركين استجارك لأن

المقدر كالمذكور ثم إن وقعت خبرا فصغرى وكان خبر المبتدأ فيها

جملة فكبرى نحو زيد قام أبوه فقام أبوه صغرى والجميع كبرى وقد

تكون صغرى وكبرى باعتبارين نحو زيد أبوه غلامه منطلق وقد لا

تكون صغرى ولا كبرى كقام زيد الجمل التي لها محل سبع

الخبرية والحالية والمفعول بها والمضاف اليها والواقعة جوابا لشرط
جازم والتابعة لمفرد والتابعة لجملة لها محل والتي لا محل لها سبع
ايضا المستانفة والمعترضة والتفسيرية والصلة والمجاب بها القسم
والمجاب بها شرط غير جازم والتابعة لما لا محل له فصل الاولى
مما له محل الخبرية وهي الواقعة خبر المبتدا او لاحد النواسخ ومحلها
الرفع او النصب ولا بد فيها من ضمير مطابق له مذكور او مقدر الا اذا
اشتملت على المبتدا او على جنس شامل له او اشارة اليه وكانت نفس
المبتدا الثانية الحالية وشرطها ان تكون خبرية غير مصدرة
بحرف الاستقبال ولا بد من رابط فالاسمية بالواو والضمير او احدهما
والفعلية ان كانت مصدرة بمضارع مثبت بدون قد فبالضمير وحده
نحو جاءني زيد يسرع او معها فمع الواو نحو لم تؤذونني وقد تعلمون
اني رسول الله والا فكالاسمية ولا بد مع الماضي المثبت من قد ولو
مقدرة الثالثة الواقعة مفعولا بها وتقع محكية بالقول نحو قال

اني عبد الله ومفعولا ثانيا لباب ظن وثالثا لباب اعلم ومعلقا
عنها العامل نحو لنعلم اي الحزبين احصى وتنوب عن الفاعل
ويختص ذلك بباب القول نحو يقال ان زيدا عالم الرابعة المضاف
اليها وتقع بعد ظروف الزمان نحو والسلام علي يوم ولدت واذكروا
اذ انتم قليلون وبعد حيث ولا يضاف الى الجمل من ظروف المكان
سواها والاكثر اضافتها الى الفعلية الخامسة الواقعة جوابا
لشرط جازم مقرونة بالفاء او اذا الفجائية ومحلها الجزم نحو من يضلل
الله فلا هادي له وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم
يقنطون واما نحو ان تقم اقم وان قمت قمت فالجزم فيه للفعل وحده
السادسة التابعة لمفرد ومحلها بحسبه نحو واتقوا يوما
ترجعون فيه الى الله ونحو اولم يروا الى الطير فوقهم صافات ويقبضن
السابعة التابعة لجملة لها محل ومحلها بحسبها نحو زيد قام
د قعد ابوه بالعطف على الصغرى وتقع بدلا بشرط كونها اوفى بتادية

المراد نحو قول له ارحل لا تقيمن عندنا والا فكن في السر والجهر مسلما

تفصيل الخبر الأولى مما لا محل له المستأنفة وهي المفتتح بها

الكلام او المنقطعة عما قبلها نحو فلا يحزنك قولهم ان العزة لله

جميعا وكذلك جملة العامل الملغى لتأخره اما الملغى لتوسطه فجملة

معترضة الثانية المعترضة وهي المتوسطة بين شيئين من شأنهما

عدم توسط الجنبي بينهما وتقع غالبا بين الفعل ومعموله والمبتدأ

وخبره والموصول وصلته والقسم وجوابه والموصوف وصفته الثالثة

المفسرة وهي الفضلة الكاشفة لما تليه نحو ان مثل عيسى عند الله

كمثل ادم خلقه من تراب والاصح انه لا محل لها وقيل هي بحسب ما تفسره

الرابعة صلة الموصول ويشترط كونها خبرية معلومة للمخاطب

مشتملة على ضمير مطابق للموصول الخامسة المجاب بها القسم نحو

يس والقرآن الحكيم انك لمن المرسلين ومتى اجتمع شرط وقسم اكتفي

بجواب المتقدم منهما الا اذا تقدمهما ما يفتقر الى خبر فيكتفى بجواب

الشرط مطلقا السادسة المجاب بها شرط غير جازم نحو ان جئتني

اكرمتك وفي حكمها المجاب بها شرط جازم ولم تقترن بالفاء ولا باذا

الفجائية نحو ان تقم اقم السابعة التابعة لما لا محل له نحو جاءني

زيد فاكرمته جاءني الذي زارني واكرمته لم يجعل الواو للحال تنبيه

فيه خاتمة في احكام الجار والمجرور والظرف اذا وقع احدهما

بعد المعرفة المحضة فحال او النكرة المحضة فصفة او غير المحضة فمحتمل

لهما ولا بد من تعلقهما بالفعل او بما فيه رائحته ويجب حذف المتعلق

اذا كان احدهما صفة او صلة او خبرا او حالا واذا كان كذلك او اعتمد

على نفي او استفهام جاز ان يرفع الفاعل نحو جاء الذي في الدار

ابوه وما عندك احد وافي الله شك الحديقة الخامسة

في المفردات الهمزة حرف ترد لنداء القريب او المتوسط وللمصاغة و

للتسوية وهي الداخلة على جملة في محل المصدر نحو سواء عليهم

ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون وللاستفهام فيطلب بها التصور

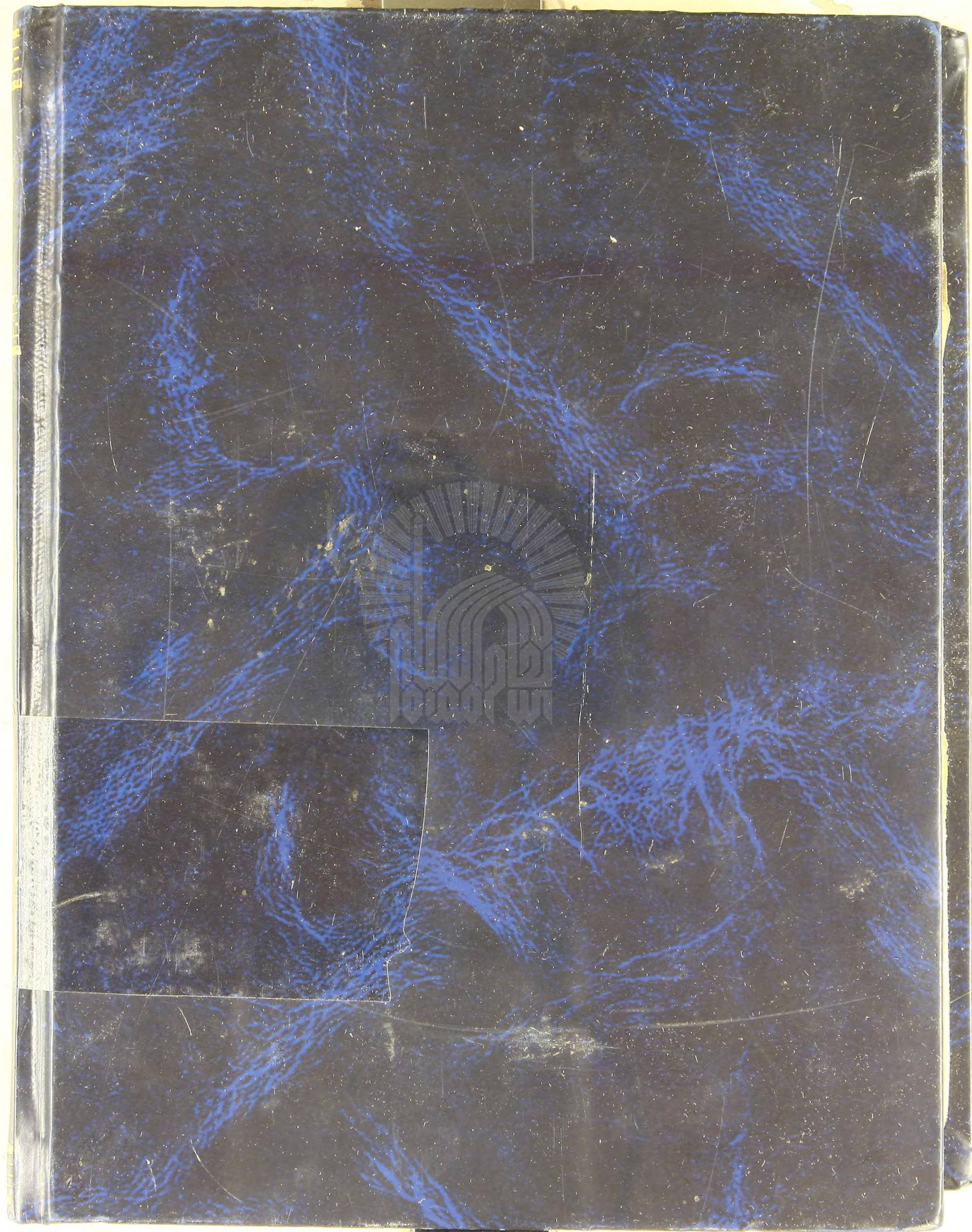
والتصديق نحو ازيد في الدار ام عمرو وافي الدار زيد ام في السوق
بخلاف هل لاختصاصها بالتصديق أن بالفتح والتخفيف ترد اسمية
وحرفية فالاسمية هي ضمير المخاطب كأنت وانتما ادما بعدها حرف
الخطاب اتفاقا والحرفية ترد ناصبة للمضارع ومخففة من المثقلة و
مفسرة وشرطها التوسط بين جملتين واولهما بمعنى القول وعدم
دخول جار عليها وزائدة وتقع غالبا بعد لما وبين القسم ولو
إن بالكسر والتخفيف ترد شرطية ونافية نحو إن الكافرون إلا في
غرور ومخففة من المثقلة نحو وإن كل لما جميع لدينا محضرون في
قراءة التخفيف ومتى اجتمعتا فيهما فالمتأخرة منهما زائدة أنّ
بالفتح والتشديد حرف تأكيد تؤول مع معمولها بمصدر من لفظ
خبرها إن كان مشتقا وبالكون إن كان جامدا نحو بلغني أنك
منطلق وأن هذا زيد إنّ بالكسر والتشديد ترد حرف تأكيد تنصب
الاسم وترفع الخبر وتنصبهما لغة وقد تنصب ضمير شأن مقدرا في الجملة

خبرها وحرف جواب كنعم وعد المبرد من ذلك قوله إن هذان لساحران
ورد بامتناع اللام في خبر المبتدأ إذ ترد ظرفا للماضي فتدخل
على الجملتين وقد يضاف إليها اسم زمان نحو حينئذ ويومئذ و
للمفاجأة بعد بينما وبينا وهل هي حرف او ظرف خلاف إذا
ترد ظرفا للمستقبل مضافا الى شرطها وتنصب بجوابها وتختص
بالفعلية نحو إذا السماء انشقت مثل وإن أحد من المشركين استجارك
وللمفاجأة فتختص بالاسمية نحو خرجت فإذا السبع واقف والخلاف
فيها كأختها أم ترد للعطف متصلة ومنقطعة فالمتصلة المرتبطة
ما بعدها بما قبلها وتقع بعد همزة التسوية والاستفهام والمنقطعة
كبل وحرف تعريف في لغة حمير أمّا بالفتح والتشديد حرف تفصيل
غالبا وفيها معنى الشرط للزوم الفاء وعوض بينها عن فعلها جزء مما
في حيزها وقد ترد لغير التفصيل كالواقعة في اوائل الكتب
إمّا بالكسر والتشديد حرف عطف على المشهور وترد للتفصيل نحو

اما شاكراً واما كفوراً وللابهام والشك وللتخيير والاباحة واما
لانه قبل المعطوف عليها ولا ينفك عن الواو غالباً اي بالفتح
والتشديد ثم اسم شرط نحو ايّاً ما تدعوا فله الاسماء الحسنى واسم
استفهام نحو ايّ الرجلين قام ودالّ على معنى الكمال نحو مررت برجل
ايّ رجل ووصلة لنداء ذي اللام نحو يا ايها الرجل وموصولة
ولا يعرب من الموصولات سواها نحو اكرم ايّاً اكرمك بل حرف عطف
وتفيد بعد الاثبات صرف الحكم عن المعطوف عليه الى المعطوف وبعد
النفي والنهي تقرير الحكم الاول واثبات ضده للثاني او نقل حكمه اليه
عند بعض حاشا ترد للاستثناء فجارّاً او فعلاً جامداً وفاعله
مستتر عائد الى مصدر الفعل مما قبلها او اسم فاعل وبعض مفهوم
ضمناً منه وللتنزيه نحو حاشا لله وهل هي اسم بمعنى براءة او فعل
بمعنى برئنا واسم فعل بمعنى برئت خلاف حتّى ترد عاطفة بجزء او
اضعف بمعنى ذهبت وتختص بالظاهر عند بعض وحرف ابتداء

ونكرة موصوفة نحو مررت بما معجب لك وصفة لنكرة نحو لامر ما
جدع قصير انفه وشرطية زمانية وغير زمانية واستفهامية والحرفية
نافية ومشبهة بليس ومصدرية زمانية وغير زمانية وصلة وكافة
هل حرف استفهام وتفترق عن الهمزة بطلب التصديق وحده
وعدم الدخول على العاطف والشرط واسم بعده فعل والاختصاص بالايجاب
فلا يقال هل لم يقم زيد بخلاف الهمزة نحو الم نشرح لك صدرك
اللهم اشرح صدورنا بانوار المعارف ونور قلوبنا بحقائق
اللطائف واجعل ما اوردناه في هذه الاوراق خالصاً لوجهك
الكريم وتقبله منّا انك انت السميع العليم فانا نتوسل اليك
ك محمد سيد المرسلين وآله المعصومين صلواتك
عليهم اجمعين والحمد لله رب العالمين تمت بالخير والعافية





جامع المقدمات



